

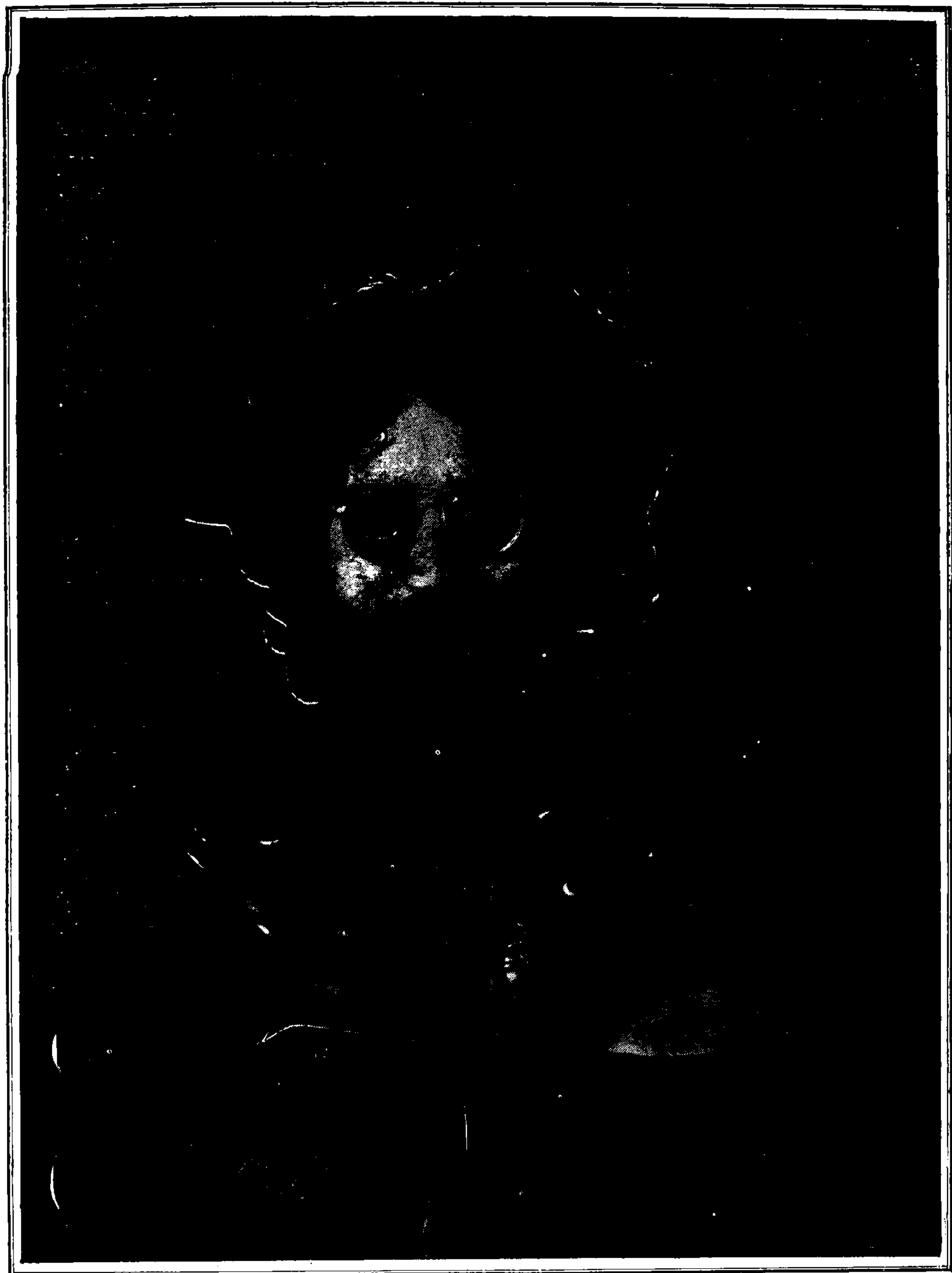
شماره ۵۲ آبانماه ۱۳۴۸ - تکت شماره بیست ریال

نگین

ABSURDITY

پوچی!





راپرت

همزمان با وقایع بزرگ و مهم جهانی در دیار ما نیز حوادث و اتفاقات تلخ و شیرین و عجیب و غریبی توجه صاحب نظران را جاذب کرده است.

اولین خبر اینست که: سرمای خشک تهران بیمارها را افزایش داده است، و یک روزنامه بزرگ عصر نوشته است که «پزشکان متخصص عقیده دارند که سرد شدن ناگهانی هوا و نزول درجه حرارت هوا به زیر صفر موجب افزایش تعداد این قبیل بیماران شده است.»

اکتشاف فوق العاده‌ای است و تلاش و مجاهدت پزشکان متخصص در کشف این راز بزرگ واقعا درخور هرنوع تقدیر و تقدیس است. در دنباله همین خبر آمده است که «یک پزشک متخصص تغذیه گفت اساسا برای مقابله با سرما و عوارض ناشی از آن مردم باید از غذاهایی که دارای کالری بیشتری هستند استفاده کنند. گوشت، سبزیها، و خوردنیها و آشامیدنی هائی نظیر خرما.. آنها را در برابر سرما و سرماخوردگی مجهز میکند.»

پس خرما بیاشامید تا پیروز و رستگار باشید.

و اما خبر دوم اینکه برای کفن و دفن جنازه در مقابر تهران نرخ جدیدی وضع شده و در اطلاعاتی که از طرف متصدیان مربوطه در این باره صادر گردیده گفته شده است:

«پیر و آگهی قبلی مقررات دفن جنازه... درامازاده عبدالله و ابن بابویه کلیه هزینه مربوطه غیر از پاگرفتن که شامل حفاری - تابوت کشی - نماز تلقین و آجر نظامی است ۳۵۰۰ ریال خواهد بود» از قضا در همان روزی که این اطلاعات در روزنامه های عصر چاپ شده درستون اخبار خارجی خبری باین مضمون آمده است:

«یک مجله طبی فرانسه نوشت: بدن انسان بیست و پنج تومان ارزش دارد».

بدنی که بیست و پنج تومان ارزش دارد ۳۵۰۰ تومان خرج کفن و دفن بر میدارد. خبر سوم: رئیس سازمان شکاربانی ایران اعلام کرده است که نسل حیوانات وحشی در خطر انقراض است. و سپس در ضمن بیاناتی درباره لزوم صیانت و حمایت از نسل حیوانات وحشی فرموده اند:

تجدید ابنیه تاریخی و قدیمی عملا میسر است ولی ساختن و خلق کردن حیوانات وحشی که نسل آنها روبه انقراض است عملی نیست. به رئیس محترم سازمان شکاربانی قول میدهم که نگران نباشند، نسل حیوانات وحشی نه تنها روبه انقراض نیست بلکه روز بروز در حال توسعه و افزایش است.

بعد از تحریر

تا آنجا که خوانده ایم و شنیده ایم یکی از وظائف شهرداریها نظافت شهرها و رفت و روب و جمع آوری زبالهها است اما گویا این سنت

مرضیه هم اندک اندک دستخوش تغییر و تحول شده است. روزنامه اطلاعات روز چهارشنبه ۲۸ آبان خبر میدهد که ماشینهای زباله کشی شهرداری بندرپهلوی هر روز مقداری زباله در شاهراه آذربایجان - گیلان واقع در گیورچال می ریزند. این موضوع سبب شکوه و شکایت اهالی شده است و تقاضا دارند شهرداری بندرپهلوی هرچه زودتر تدبیری برای جمع آوری این زبالهها بیندیشد. لابد یعنی زبالهها را از شاهراه آذربایجان - گیلان به شاهراه تهران - مازندران منتقل کند.

یک مجله سبکی که در چک اسلواکی منتشر میشود اعلام کرد انحراف جنسی در میان زنان چک اسلواکی زیاد میشود. این مجله نوشته است که فقط انحرافات سیاسی در چک اسلواکی قابل تعقیب است و انحرافات جنسی مورد تعقیب قرار نمیگیرد.

ظاهرا یک شکر کشی دیگر به این انحراف هم خاتمه میدهد.

دوستی میگفت من وجه تسمیه بعضی از بانکهای ایران را نمیفهمم. مثلا در خارج وقتی نام بانکی «بانک واردات» شد قاعدتا کارش اینست که با «وارد کنندگان» طرف معامله باشد و به پیشه ور و ام «بدهد و بهره بستاند». اما در اینجا اگر اسم «بانک صادرات» را «بانک واردات» یا «بانک گل سرخ» یا دفتر معاملات ملکی هم بگذارید اشتباه فاحشی نیست.

اصل اینست که با هفتاد قلم جوایز نقدی و جنسی و گنج «مادام العمر» نقشی زنند و چشمهای بکارند و اعتقاد به شانس و اقبال و بخت

و تصادف را بجای کار و کوشش و زحمت در نهاد مردم تقویت کنند و در گوش خلائق بخوانند که «گنج آنست که بی خون دل آید بکنار» و البته گنجی که بعضی از بانکدارها بر روی آن نشسته اند واقعا هم بی خون دل بکنار آمده است.

لرد تامپسون بزرگترین ناشر جهان که ماه گذشته به تهران آمد ضمن مصاحبه ای با خبرنگاران گفته بود که من علاقه ای به پول ندارم زیرا آدمی که پولدار شد احساسی پیری میکند.

لازم بتوضیح است که جناب ایشان صاحب ۱۸۴ روزنامه در سراسر جهان، متجاوز از پانزده ایستگاه تلویزیون، دهها هتل، یک خط هوایی مسافری و یک آژانس مسافرتی است و یک میلیاردر تمام عیارند و سن شریفشان هم در حدود هفتاد و هشتاد سال است. علاقه نداشتن به پول پیری یعنی این!

در تهران اگر فیامی چهار یا پنج هفته بروی اکران، و نمایشی دو یا سه ماه بروی صحنه دوام کند واقعه خارق العاده ای است و صاحب سینما یا تأثیر موضوع را بعنوان بزرگترین موفقیت برخ خلاقانه میکشد. اما کیهان روز چهارشنبه ۲۸ آبان خبر داده است که نمایش «تله موش» نوشته آگاتا کریستی بر اثر استقبال مردم تا ششماه دیگر تمدید شده است.

فقط اضافه کنم که این نمایش از سال ۱۹۵۴ تا بحال در لندن ادامه دارد.

فهرست

تحقیق علمی در دانشگاههای آمریکا	دکتر حمید عنایت
فستیوال پیام کودکان	سپهر
خلافت	آلبر کامو
دست راست (ترجمه)	هوشنگ مستوفی
حرکت روی خط منحنی	دکتر مهدی پرهام
ستروکتور و مدل	باقر پرهام
شهرت کاذب	بسیده حمیدعلی جمالزاده
بحث گروه	دکتر غلامرضا بهبهانیان
قصه یا پژوهش (ترجمه)	دکتر محمد تقی غیائی
یک نامه تاریخی	نصرت اله فتحی
بایسنکی (ترجمه)	علیرضا میبیدی
سفر پنجم	حسین خدیو جم
غذای مقدس (ترجمه)	عباسپور تمیجانی
خد حافظ کلمبوس	حسن فیاد
آشنائی با زائر	بصیر نصیبی
هشوی دلخواه	علی اکبر کسمائی
مرحوم ماتیا پاسکال (معرفی کتاب)	—
نردبان طنابی (ترجمه)	ضیاء شفیعی
تمرین نگاری - سه خواهر چخوف	—
مسالك الحسنین (معرفی کتاب)	—

روی جلد: مقاله «خلافت» اثر آلبر کامو را بخوانید

صاحب امتیاز و مدیر: دکتر محمود عنایت - آدرس مجله: خیابان پهلوی - کوچه عدل - تلفن ۶۶۴۷۹

ماه گذشته دکتر حمید عنایت بدعوت دانشگاه پهلوی سفری به شیراز کرد مقاله زیر متن سخنرانی او در دانشگاه پهلوی شیراز است.

دکتر حمید عنایت

تحقیق علمی در دانشگاههای آمریکا

خلاصه‌ای از گزارش يك سفر

عمیق‌تر و مهم‌تری در بروز مناقشه مذکور مؤثر بوده‌اند که بدطور اختصار عبارتند از: آگاهی روز افزون مردم آمریکا بر تباهاکاریهای استعمار و ضرورت پیکار با فقر و تبعیض نژادی و بهره‌کشی اقتصادی و نادانی و بزهکاری در داخل کشور خود، اختلالها و پریشانیهای که ناگزیر از تعهد کردن چند برنامه در يك زمان، یعنی برنامه تحقق بخشیدن به آرمان «جامعه بزرگ» (به اصطلاح پرزیدنت جانسون) و برنامه تولید سلاحهای نو و برنامه فرستادن اسان به‌ماه ناشی شده است. و سرانجام جذب عده قابل ملاحظه‌ای از روشنفکران متخصص در علوم و مسائل اجتماعی به داخل دانشگاهها که سبب شده است تا انتقاد از روشها و قالبهای کهنه فکری و نهادهای زیان‌آور اجتماعی آمریکا به‌زبان رسانه‌ها و با دلائل استوارتر و هوشیارانه‌تر عرضه شود. با گرد آمدن همه این عوامل، مرزهای تصنعی میان دانشگاهها و جامعه آمریکا از میان برخاسته است. جالب‌ترین خصوصیت دانشگاههای آمریکا در حال حاضر همین درگیری آنها در جامعه خود، آنهم به‌شکلی بسیار مؤثرتر از صدور ادعاینامه‌های اخلاقی یا اندرزهای میان‌تبی حکیمانه است. اینروزها در آمریکا هرگونه گفتگویی درباره تحقیق دانشگاهی ناگزیر به بحث و مشاجره درباره ارتباط آن با يك رشته از مسائل مهم اجتماعی می‌انجامد، مانند مساله نفوذ «جنبر نظامی و صنعتی»

Military-industrial complex

(اصطلاح آیزنهاور برای همبستگی محافل «پنتاگون» و صاحبان صنایع) در زندگی

در زندگی ملت آمریکا ضمن يك مناقشه عظیم ملی مورد بحث و تامل بود. این مناقشه که هیچگاه در تاریخ آمریکا از لحاظ عمق و وسعت سابقه نداشته است در هنگامی صورت می‌گیرد که آمریکاییان درباره سود و صلاح بسیاری از ارزشهای اجتماعی و روشهای فکری دیرین خود که از دیرباز بدنام ارکان «شیوه زندگی آمریکائی» شناخته شده است حالتی آمیخته به تردید و انکار پیش گرفتند. علت فوری و آنی این دگرگونی در اندیشه و رفتار آمریکائی نارضائی از جنگ ویتنام است. در تاریخ آمریکا جنگهایی که منفور مردم آن کشور باشد بی‌سابقه نیست چنانکه می‌توان جنگ مکزیک و جنگ اسپانیا و آمریکا و جنگ کره را به‌عنوان نمونه یاد کرد. ولی جنگ ویتنام از آن رو در وجدان ملت آمریکا تجربه‌ای یگانه است که به‌نحوی تکان‌دهنده نارسائی و بلکه بیهودگی برتری فنی و نظامی را برای چاره‌جویی مسائل اجتماعی ثابت کرده است.

نکته درخود یادآوری از نظر موضوع این گفتار آن است که نارضائی از جنگ، خواه و ناخواه «پنتاگون» را در معرض انتقادهای فراوان آورده چون همانگونه که بعداً خواهیم دید طرحهایی که بدطور مستقیم یا غیر مستقیم به مقاصد نظامی مربوط می‌شود بزرگترین منبع تامین تحقیق علمی در آمریکاست، این امر به‌دنبال خود موضوع درستی یا نادرستی ارتباط دانشگاهها را با مقامات خارج از دانشگاه پیش کشانده است.

ولی گذشته از مخالفت با جنگ - علت‌های

برای کشورهایی که دانشگاههایشان روز به روز به ضرورت کار تحقیق آگاه‌تر می‌شوند و دولتهایشان نیز بیش از پیش چه از حیث مالی و چه از حیث اداری و اجتماعی در کار دانشگاهها دخالت می‌کنند بررسی چگونگی تحقیق علمی در دانشگاههای آمریکا اهمیت و ضرورت بسیار دارد. زیرا در جهان امروز پیشوائی آمریکا در علوم دقیقه مورد تایید دوست و دشمن است و همین امر کارگزاران و کارشناسان فرهنگی بسیاری از کشورها را بحق یا ناحق به تقلید یا پیروی از روش دانشگاههای آن در تعیین اصول سیاست علمی خویش وامی‌دارد. شك نیست که نیازها و خواستهای دانشگاههای آمریکا از لحاظ ماهوی با نیازها و خواستهای دانشگاههای کشوری مانند ایران فرق دارد، هرچند گاه برخی کسان می‌کوشند تا آنها را از لحاظ صوری همانند جلوه دهند. بدین سبب برخی از مطالب این گفتار شاید برای همکاران دانشگاهی‌ام صرفاً فایده ممارست یا تقنین فکری را داشته باشد. لیکن گمان می‌کنم که ملاحظات من در این باره، مخصوصاً آنهایی که جنبه انتقادی دارد، می‌تواند تا جایی که بحثی و تبادل نظری درباره دشواریهای کار تحقیق دانشگاهی برانگیزد و ما را بر مسائل ناشی از اتکاء مالی به مقامات غیردانشگاهی در ایجاد و توسعه برنامه‌های تحقیقی آگاه کند، سودمند باشد.

دیدار نگارنده از ایالات متحده آمریکا برای مطالعه چگونگی اداره و تامین هزینه تحقیق علمی درست با زمانی مصادف شد که این مساله با همه عواقب اجتماعی و اقتصادی‌اش

John Hopkins
Stanford Research Institute
و « آزمایشگاه تشعشع لورنس »
Lawrence Radiation Lab وجود دارد.

کیفیت کمک‌های دولت فدرال

کمک دولت فدرال همچنانکه بعداً نیز خواهیم گفت بررغم عنوان کلی و واحد خود از طرف یک سازمان متمرکز یا وزارتخانه به دانشگاهها داده نمی‌شود بلکه هر مؤسسه و سازمان دولتی ترتیباتی جداگانه برای عقد قراردادهای خاص امور تحقیقی با دانشگاهها دارد. پرداختهای دولت فدرال با این خصوصیت بدیکی از دو شکل انجام می‌گیرد. در شکل نخست که « شیوه سازمانی » **Institutional System** نامیده می‌شود وزارتخانه یا مؤسسه دولتی کمک خود را برای مقاصد عام تحقیقی یعنی بدون تعیین نوع و کیفیت تحقیق یا به طور یکجا و درست در اختیار دانشکدهها یا دانشگاهها قرار می‌دهد و آنها را نه فقط در انتخاب موضوع تحقیق بلکه در چگونگی تقسیم پول میان رشته‌های گوناگون علمی آزاد می‌گذارد. در شکل دوم که « شیوه برنامه‌ای » **Project system** نام دارد وزارتخانه یا مؤسسه دولتی کمک خود را برای تحقیق درباره امری معین مطابق با احتیاجات و وظائف خاص خود یا مقتضیات سیاست داخلی یا خارجی دولت در هر زمان به گروه آموزشی یا تحقیقی خاص و حتی گاه به شخصی معین در یک دانشگاه، وامی‌گذارد. دانشگاهیان و صاحب نظران فرهنگی آمریکا درباره برتری هر یک از این دو روش بر دیگری بحث و مناقشههای بسیار کرده‌اند. ولی در حال حاضر بیشتر کمک فدرال به دانشگاهها به شیوه برنامه‌ای پرداخت می‌شود. علت این امر آشکار است: دستگاههای دولتی طبعاً می‌خواهند که پولشان صرف تحقیقاتی شود که به حوائج فوریشان مربوط باشد.

کمک دولت فدرال به دانشگاهها منافع بالقوه یا بالفعل غیر قابل انکاری داشته است، زیرا اولاً آنها را به خرید دستگاهها و افزارها و آزمایشگاههای گران و عظیمی قادر کرده است که معمولاً استطاعت خرید آنها را از جیب خود ندارند. ثانیاً برخورداری از اینگونه لوازم و تجهیزات، امکان تحقیقات پرارزش را خمه در علوم دقیقه فراهم کرده و در بسیاری موارد مایه بهبود کیفیت تدریس شده است. ثالثاً از برکت پول دولت، برای دانشجویان فوق لیسانس مستمری معین می‌شود تا تحقیقاتشان پاداشی مادی داشته باشد و همچنین درآمدی هیئت آموزشی دانشگاهها در مدت تعطیلات تابستان تامین می‌شود (در دانشگاههای آمریکا استادان هر سال فقط حقوق نه ماه را می‌گیرند) با استفاده از این مزایا، مثلاً دانشکده علوم فیزیک از دانشگاههای طراز اول آمریکا میتواند ترتیبی بدهد تا همه اعضای هیئت آموزشی و تحقیقی آن فقط نیمی از وقت خود را به تدریس

در دانشگاهها صرف تحقیق و توسعه می‌شود. البته بر اثر مشکلات مالی دولت آمریکا و هزینه فزاینده جنگ ویتنام میزان افزایش پرداختهای دولت به دانشگاهها کاهش یافته ولی این امر به تقوی دولت فدرال فعالیتها و برنامه‌های علمی کشور مدمدای نرسیده است. به‌طوری‌که اکنون حداقل شصت درصد هزینه تحقیق علمی از طرف دولت تامین می‌شود و نیمی از دانشمندان (به معنای متخصصان و کارآگاهان علوم دقیقه) و مهندسان در ایالات متحده آمریکا در استخدام بانک ملی دولت هستند.

نکته مهم دیگر آن است که از مجموع پرداختهای دولت فدرال به دانشگاهها برای کارهای تحقیقی بزرگترین سهم به وزارت دفاع آمریکا تعلق دارد. مثلاً در سال ۱۹۶۹ از شانزده میلیارد دلار یادشده‌ای که دولت فدرال به برنامه‌های تحقیق و توسعه دانشگاهی تخصیص داده بود هشت میلیارد دلار از طرف وزارت دفاع خرج شد. پس از وزارت دفاع، اداره ملی فضا و هوانوردی **National Aeronautics and Space Administration** که بزرگترین از برنامه‌هایش به امور نظامی مربوط می‌شود، بیشترین مبلغ (چهار میلیارد و نیم دلار) را صرف تحقیق کرد. همچنین است وضع « هیئت اتمی آمریکا »

Atomic Energy Commission

که سومین رقم (یک میلیارد و هفتصد میلیون دلار) به آن تعلق داشت. تعیین سهم دقیق وزارت دفاع و برنامه‌های نظامی در تحقیقات دانشگاهی آمریکا ممکن نیست ولی ذکر یک نمونه مهم می‌تواند تا اندازه‌ای وضع را روشن کند.

Massachusetts Institute of Technology (MIT)

که از معتبرترین دانشگاههای فنی آمریکا و جهان است. بودجه‌ای به مبلغ ۲۱۴ میلیون دلار داشت که ۱۷۳۸۰۰۰۰۰ دلار آن از طرف دولت فدرال پرداخت شد. بدینسان باید با خبرنگار علمی روزنامه نیویورک تایمز موافق بود که می‌گوید: « هویت و بقای MIT آشکارا به پول دولت بسته است و اگرچه پول دولت همیشه به مقادیر همگفت به دست می‌رسد خطر کوچکترین کاهش در مقدار آن مایه نگرانی عمیق مدیران این مؤسسه می‌شود. » به هر تقدیر از مبلغ ۱۷۳۸۰۰۰۰۰ دلار پول دولت، نزدیک به صد و یازده میلیون دلار از طرف وزارت دفاع به MIT پرداخت شد. بجز این پول وزارت دفاع صرف تحقیقات دو آزمایشگاه « لینکلن » **Lincoln** و « اینسترومنیشن » **Instrumentation** می‌شود که هر دو بیرون از محوطه دانشگاه واقعند. در برابر این مبلغ فقط شصت میلیون دلار صرف برنامه‌های تحقیقی خود دانشگاه شده است.

این وضع کم و بیش در دانشگاه

ملت آمریکا، لزوم تقویت حس خودآگاهی قومی در میان سياهپوستان از طریق تاسیس برنامه‌های مربوط به فرهنگ و تمدن آفریقائی، وظیفه و ارزشها و آرمانهای روشنفکران، لزوم دخالت دولت در تامین رفاه اجتماعی و نظائر اینها. از اینرو هر کس بخواهد که درباره چگونگی تحقیق علمی در دانشگاهها مطالعه‌ای درست و کامل کند باید مواد و مستندات داوریهایی خود را نه فقط از سالنامه‌ها و گزارش روسای دانشگاهها بلکه از مقالات صاحب نظران اجتماعی و بیانیه‌های گروههای « رادیکال » بیرون بکشد.

تحقیق شخصی و تحقیق جمعی

سه پرسش درباره تحقیق علمی در دانشگاههای آمریکا درخور بررسی است: نخست آنکه هزینه آن از کجا به دست می‌آید؟

دوم آنکه آیا شیوه تامین هزینه به نحوی هست که آزادی محقق را در کار خود محفوظ بدارد یا خیر؟ و سوم آنکه تناسب درست میان وظائف تحقیق و تدریس در دانشگاه چگونه برقرار می‌شود؟

پیش از شرح پاسخهایی که نگارنده به این پرسشها یافته است باید نوع تحقیقی را که در مطالعه حاضر بیشتر مورد نظر بوده است معین کرد. تحقیق انواع گوناگون دارد که برشردن همه آنها از حوصله این گفتار بیرون است. ولی از حیث انگیزه و مقصود، می‌توان تحقیق را به دو نوع شخصی و جمعی بخش کرد. منظور از تحقیق شخصی تحقیقی است که به انگیزه و مقصود فردی و به هزینه خود محقق انجام گیرد. این گونه تحقیق که کهن‌ترین شکل فعالیت فکری آدمی است جزء جدائی‌ناپذیر کار هر آموزگار و مدرس و مرد یا زن دانشگاهی به شمار می‌رود. و اما تحقیق جمعی، پژوهشی است که بنا بر نیاز یا توقع شخصی غیر از خود محقق یا مقامی خارج از دانشگاه و به هزینه ایشان صورت گیرد.

این گونه تحقیق معمولاً در رشته‌های علوم دقیقه و برای مقاصد عملی متداول است و امروز بیشتر فعالیتها و برنامه‌های تحقیقی در دانشگاههای آمریکا به همین نوع تعلق دارد و از اینرو موضوع اصلی گفتار ماست.

بخش اعظم هزینه تحقیق دانشگاهی در

آمریکا به وسیله دولت فدرال تامین می‌شود. سهم دولت فدرال در تامین هزینه تحقیقات در ظرف پنجاه سال گذشته به‌میزانی شگفت‌انگیز رو به‌فرونی بوده است. پنجاه سال پیش هزینه سالانه دولت فدرال برای تحقیق و توسعه دانشگاهها ده میلیون دلار بود. در سال ۱۹۳۰ این مبلغ به صد میلیون دلار و در پایان جنگ دوم به یک میلیارد دلار رسید. اکنون کل هزینه دولت فدرال برای برنامه‌های تحقیقی از شانزده میلیارد دلار بیشتر است. این مبلغ نمودار شصت درصد کل مبالغی است که

و نیم دیگر را به تحقیق اختصاص دهد و علاوه بر آن، گروهی از محققان و دانشمندان را باز به طور نیرومند در رشته های مورد نیاز استفاده کند و مستعدترین محققان و تازه ترین دستگاهها و آزمایشگاهها را در اختیارشان بگذارد.

رابعاً « شیوه برنامه ای » پرداخت کمک باعث می شود که پول دولت به عوض آنکه مدت ها در صندوق ادارات حسابداری و بودجه دانشگاهها یا در قیود مقررات و تشریفات راکد و محبوس بماند مستقیماً از همان آغاز کار در اختیار مدیر تحقیق قرار گیرد. این امتیاز، استقلال گروههای تحقیقی و آموزشی را از دخالت مقامات اداری ایمن می دارد. و سرانجام، برنامه های وسیع تحقیقی که بدینگونه بدیاری دولت در دانشگاهها به دست گرفته می شود دانشگاهیان را پیوسته به کوشش و کاوش علمی مشغول میدارد و آنان را برای گرفتن پیشنهاد تحقیقات مهم تر یا پرسودتر بر رقابت بر می انگیزد و دانشگاههایی که از این کشاکشها موفق در می آیند قوه جاذبه بیشتری برای استخدام دانشمندان برجسته کشور می یابند. اینها سودهای آشکار پشتیبانی مالی دولت فدرال از کار تحقیق علمی است. ولی برای آنکه در تعیین سهم این پشتیبانی در عین پیشرفت علمی آمریکا خطائی رخ ندهد ملاحظه سابقه تاریخی رابطه دانشمندان و دستگاههای دولت و نیز بررسی پاره ای از انتقاداتی که درباره این رابطه ایراد شده است ضرورت دارد. نخست از سابقه تاریخی سخن بگوئیم. باینکه روشنفکران بدعنوان یک گروه اجتماعی همیشه در تاریخ آمریکا از ملت رانده و از دولت مانده بوده اند و سنت ضد روشنفکری یکی از مختصات جامعه آمریکائی بشمار می رفته است (نگاه کنید به کتاب **Eric Hofstadter Anti-Intellectualism in American History** به عنوان

برنده جایزه « پولیتزر » سال ۱۹۶۷) لیکن اهمیت مقام دانشمندان و کارشناسان علمی در تصمیمات و برنامه های دولتی پیوسته روبه افزایش است.

اگر برای پرهیز از تفصیل، تحولات آمریکا را در قرن گذشته کنار بگذاریم، می بینیم که کراهت یا بیعیدی معروف مردم آمریکا از قبول تحکم دولت خواه در طرح مسائل و خواه در یافتن راه حل آنها، و نیز اعتقادشان به مشرب عدم دخالت **Laissez-faire** ناگزیر آنان را در همه شؤون زندگی ملی نیازمند راهنمایی و مشورت دانشمندان و محققان کرده است. از یکسو کنگره آمریکا که اغلب پیشنهادهای رئیس جمهور را به دیده احتیاط و بدبینی می نگرد و در بسیاری موارد (مانند مورد کنونی) اکثریتش به حزب مخالف رئیس جمهور متعلق است، برای اظهار نظر درباره مسائل ملی به کمیسیونهای خود متکی است و هر یک از این کمیسیونها نیز عده زیادی محقق و کارشناس در اختیار خود دارد که پیوسته به مطالعه

اوضاع مملکت و گردآوری آگاهی و آمار درباره امور گوناگون سرگرمند. از سوی دیگر در آمریکا، برخلاف انگلستان و تا اندازه ای فرانسه سنت خدمت ثابت دولتی دست کم در مراتب بالای اداری وجود ندارد و معمولاً با روی کار آمدن هر رئیس جمهور تازه، صاحب منصبان عالی رتبه وزارتخانه ها و ادارات دولتی نیز عوض می شوند. صاحب منصبان تازه کار ناگزیر در گرفتن تصمیمات مهم از دانشمندان و متخصصان یاری می جویند و بدینسان رای و نظر علمی مکمل نظام اداری می شود.

برخی از صاحب نظران در ارزشیابی سهم دانشمندان در تصمیمات اداری و سیاسی دولت آمریکا به راه مبالغه رفته اند. مثلاً « دان کی پرایس » **Don K. Price** استاد دانشگاه هاروارد که درباره رابطه دولت فدرال و دانشگاهها کتابها و مقالات بسیار نوشته است عقیده دارد که تصمیمات کنگره و دولت آمریکا به سبب همین دلایلی که یاد شد نه بر اساس ملاحظات سیاسی بلکه صرفاً بنابر اصول علمی گرفته می شود. به آنکه درباره اهمیت و نفوذ دانشمندان و کارشناسان در دستگاههای دولتی آمریکا تردید نمی توان داشت ادعای اینکه نظرات و توصیه های این بزرگواران مطلقاً خصوصیت علمی دارد و از شائبه غرض پیرواسته است خود نشانه غرض ورزی است. در خلال مناقشه جاری در آمریکا جمعی از منتقدان اجتماعی با ذکر شواهد کافی ثابت کرده اند که بسیاری از دانشمندان آمریکائی در عقاید و توصیه های خود تحت تاثیر اغراض « گروههای ذینفوذ » بوده اند.

مکتب حقیقت و مکتب خدمت

چگونگی مفهوم آمریکائیان از وظیفه درست دانشگاه نیز در ایجاد روابط کنونی دانشگاهها و دولت دخالت عمده داشته است. درباره وظیفه واقعی دانشگاهها در اروپای قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم به طور کلی دو مکتب وجود داشته است که محض اختصار آنها را می توان « مکتب حقیقت » و « مکتب خدمت » نامید. در نظر « مکتب حقیقت » وظیفه واقعی هر دانشگاه جستن حقیقت است و دانشگاهیان در راه شناخت حقیقت باید هرگونه ملاحظه دیگر خواه نفع شخصی و خواه نیاز اجتماع و خواه توقع دولت را کنار بگذارند. « مکتب خدمت » برعکس دانشگاه را صرفاً موسسدهای عام المنفعه و وظیفه آن را در درجه اول خدمتگذاری و رفع نیازهای حاد جامعه خود می داند. از نخستین مراحل تاسیس و رشد دانشگاهها در آمریکا، مکتب خدمت در آن کشور پیروان بسیار یافت. تصویب قانون موسوم به قانون « موریل » **Morrill Land Grant Act** در سال ۱۸۶۲ که به موجب آن دانشگاههای متعلق به هر حکومت ایالتی **State universities** می بایست در برابر استفاده از زمینهایی که

حکومت ایالتی در اختیارشان می گذارد به تحقیقات و مطالعات سودمند به حال ایالت خود خاصه در زمینه کشاورزی بپردازند نمودار پیروزی این مکتب بر مخالفان خود بود.

ولی دیری نگذشت که مفهوم خدمت در قاموس آمریکائی وسعت یافت و شامل کوشش برای رفع هرگونه نیاز اجتماعی اعم از اخلاقی و غیر اخلاقی و حقیقی و کاذب شد. دانشگاهها نیز در برآوردن توقع خدمت از جانب گروههای ذینفوذ « اجتماعی و سیاسی با یکدیگر سخت بدرقابت برخاستند و برخی از آنان در این راه چندان پیش رفتند که حتی دروسی خاص مهمانخانه داری و تدبیر منزل و بیمه آتش سوزی و پیش آهنگی در برنامه های خود گنجاندند. با اینهمه پیروان « مکتب حقیقت » از کوشش باز نایستادند. اینان که بیشتر، دانشمندان از اصل آلمانی یا تربیت شده آلمان و انگلستان بودند دانشگاههایی مخصوص برگزیدگان روشنفکر و منحصر به مطالعه علوم نظری و رشته های گوناگون ادب و هنر. بدون ملاحظه منافع ملی آنها، در گوشه و کنار آمریکا بنیاد کردند. مبارزه میان این دو مکتب هیچگاه در تاریخ معاصر آمریکا به نتیجه قطعی نرسید، بلکه گاهگاه به سازش و مصالحه انجامید، و دانشگاههایی را پدید آورده است که در آمریکا آنها را به زبانی آمیخته به طنز **Multiversity** می نامند و خصوصیت اصلیشان همزیستی ناهموار علوم دقیقه با علوم اجتماعی و ادبی و حتی فنون مهندسی علمی است.

آنچنانکه نگارنده در طی دیدار خود از سی دانشگاه آمریکائی دریافت « مکتب خدمت » به معنای دیرین خود اینک نزد اکثر دانشگاهیان به اعتبار شده زیرا همگان دیده اند که این خدمت جز پرورش پست ترین ارزشها و غیر انسانی ترین گرایشها در جامعه حاصلی نداشته است. این آگاهی البته باعث نشده که دانشگاهها ضرورت خدمت را انکار کنند یا رسالت خویش را حقیقت جوئی به هر قیمت بدانند ولی مسلماً مفهوم خدمت را در نظر آنها تغییر داده است. منتقدان شیوه کهن، اکنون خدمت را ندر به معنای برآوردن توقع توانگران و بهره کشان بلکه بمعنای یافتن راهحلهای معقول برای مشکلاتی می دانند که بر اثر توسعه اقتصادی و صنعتی بی هدف و نیز محرومیت های اجتماعی و اقتصادی نزدیک به سی درصد جمعیت پیدا شده است. در حال حاضر چنین گمان می رود که یافتن چنین راهحلهایی فقط از دست دانشگاهها بر می آید.

کوتاه سخن آنکه امروزه در آمریکا هر تصمیم رسمی مسبوق به مطالعه و تحقیق درباره آن از طرف دانشگاهیان است. پاره ای از عوامل سیاسی در تاریخ اخیر آن کشور مبنای این رسم را تقویت کرده است. مهمترین این عوامل، سهم بزرگ دانشمندان آمریکائی در پیروزی کشورشان در جنگ جهانی دوم بود. بعد از جنگ، مقتضیات جنگ سرد و احتمالات

جنگ گرم ضرورت پشتیبانی دولت فدرال را از تحقیقات علمی خاصه در زمینه‌های نظامی بیشتر کرد. از همه مهم‌تر، توفیق اتحاد شوروی در سال ۱۹۵۶ در پرتاب «اسپوتنیک» آمریکائیان را از عقب‌ماندگی علمی خود سخت هراساند و دولت فدرال را به اتخاذ سیاست جدی و دامن‌داری برای توسعه تحقیقات علمی واداشت.

معایب تحقیق علمی

واما ایراداتی را که بر چگونگی تحقیق علمی و رابطه آن با سیاست دولت فدرال می‌توان گرفت چنین خلاصه می‌توان کرد:

نخست آنکه توجه بیش از اندازه به تحقیق علمی **Applied research** مایه غفلت از تحقیق محض **Pure research** شده است. در سال ۱۹۶۸ از شانزده میلیارد دلاری که دولت فدرال صرف تحقیق علمی کرد فقط دو میلیارد و اندکی به تحقیق محض اختصاص یافت. البته رجحان تحقیق عملی بر تحقیق محض آن است که کار دانشمند و پژوهنده را در جهت رفع نیازهای جامعه سوق می‌دهد و حال آنکه تحقیق محض چه‌بسا مصروف به امری است که سود آشکار و سریعی برای اجتماع در بر ندارد. ولی اگر چنانکه گفتیم نیازها و مصالحی که به نام اجتماع اعلام می‌شود فاقد حقیقت و اصالت اجتماعی و فقط به گروهی سودجو و آزمند متعلق باشد آنگاه به ارزش اجتماعی و انسانی کار دانشمند و پژوهنده سخت بدبین باید بود.

ایراد دوم، تمرکز زیاد اعتبارات دولت فدرال در شماره محدودی از دانشگاه‌های خوب و ممتاز آمریکا و در نتیجه محروم ماندن اکثریت دانشگاه‌ها از آنهاست. برآورد کرده‌اند که در سال ۱۹۶۳ پنجاه درصد کمک‌های دولت فدرال برای کارهای تحقیقی فقط میان بیست دانشگاه آن‌کنور توزیع شد (شماره کل دانشگاه‌ها و موسسات آموزش عالی در آمریکا از هزار درمی‌گذرد).

دلیل ظاهراً معقول دولت در توجیه این سیاست آن است که منطقاً پولش را باید بدست محققان بسپرد که به ارزش علمی کارشان مطمئن باشد.

دکتر «لی دوبریج» **Lee Dubridge** مشاور علمی رئیس جمهور گفته است «یک دانشمند درجه اول می‌تواند به اندازه هزار دانشمند درجه دوم به علم خدمت کند». ولی نکته اینجاست که در بسیاری موارد، ارزش علمی کار هر محقق نه براساس کیفیت تحقیق او بلکه از روی نام و نشان دانشگاه او معین می‌شود. فرض براین است که استاد دانشگاه «هاروارد» یا «ییل» یا «کولومبیا» در همه احوال بر استاد همان رشته در دانشگاه ایالتی نیویورک یا «آیوا» یا «کانزاس» رجحان دارد. به علاوه اعتبار و حیثیت هر دانشگاه نیز به تناسب با کمیت حجم

تحقیقات آن فزونی می‌یابد و بدین ترتیب دور لازم می‌آید و دانشگاه‌های درجه دوم کمتر امکان رقابت با دانشگاه‌های درجه اول و برخورداری از کمک‌های دولتی را می‌یابند. هم بدینگونه است که در میان دانشگاه‌های آمریکا «اشرافیت» ممتازهای پدیدآمده است که هنگامت‌ترین اعتبارات و «چرب» ترین برنامه‌های تحقیقی را به خود منحصر کرده‌اند.

علوم اجتماعی و انسانی

ایراد سوم، بی‌اعتنائی در حق علوم اجتماعی و انسانی است. یک علت این بی‌اعتنائی توجه بیش از حد به علوم دقیقه و عملی است که شرحش گذشت. ولی علت عمیق‌تر آن همان سنت ضد روشنفکری در جامعه آمریکاست. چون علوم اجتماعی هیچگاه اثرات عملی محسوس یا سریع و خاصه «بازده» اقتصادی کلان ندارند به عنوان مشغله‌ای مخصوص روشنفکران پندارپرست و گرافه‌گو در آمریکا بدنام بوده‌اند مگر در مواردی که متخصصان این علوم در ارضای خاطر خداوندان زور ورز کوشیده‌اند. به علاوه احتمال آنکه عالم اجتماعی و ادیب، مخالف و منتقد نظام موجود درآید همیشه در قیاس با دانشمندان رشته‌های پزشکی و فیزیک و شیمی جزآن بیشتر است. بدین دلایل دولت و سرمایه‌داران همواره بدکمک به پیشرفت تحقیقات اجتماعی کمتر رغبت داشتند.

یکی از زیان‌آورترین آثار خواری علوم اجتماعی، عمیق شدن فاصله معنوی میان دانشمندان و ادیبان بوده است. ده سال پیش «سی. پی. اسنو» **C.P. Snow** نویسنده و متفکر معاصر انگلیسی در رساله کوتاه ولی پرمغز خود به عنوان «دو فرهنگ» **The Two cultures** نوشت که یکی از علل بحران فرهنگ غربی تجزیه آن به دو فرهنگ بیگانه از هم یعنی فرهنگ ادبی و فرهنگ علمی است. به گفته «اسنو» عالم و ادیب در تمدن غربی از حال و احساس هم بی‌خبر و بدکار یکدیگر بدبین‌اند. چه بسا عالمان که هرگز از شعر و ادب بوئی نبرده‌اند و چه‌بسا ادیبان که تعریف جرم و قانون دوم «ترمودینامیک» را نمی‌دانند. عالمان، ادیبان را مردمی بی‌کاره و مالیخولیائی ویاوه‌گو می‌شمارند و ادیبان عالمان را مردمی سودپرست و حسابگر و بی‌ذوق. اگر این نظر «اسنو» را معتبر بدانیم باید بگوئیم که سیاست دولت فدرال در تشویق علوم عملی به زیان علوم اجتماعی و انسانی، دوگانگی فرهنگ آمریکائی را شدیدتر کرده است. آگاهی از نتایج زیانبار این دوگانگی به اضافه بهره‌برداری نادرست از علوم دقیقه برای مقاصد سیاسی و نظامی، اینک واکنش تندى در میان فرهنگیان و دانشگاهیان و بلکه عامه مردم آمریکا به ضد این علوم ایجاد کرده است.

«فیلیپ هندلر» **Philip Handler**

رئیس فرهنگستان ملی علوم آمریکا می‌گوید: «سرخوردگی روزافزون مردم آمریکا از علم معلول آن است که علم در اذهان آمریکائیان یادآور نیروی ویرانگر قوه نظامی، هراس از سلاح‌های هسته‌ای و موشک‌های بالیستیک، خودکاری، بیکاری ناشی از پیشرفت فنی، شهرسازی و آلودگی آب و هوای شهرهاست.»

آزادی محقق

محقق آمریکائی تا جائی که کارش به انتخاب شیوه تحقیق و بیان نتایج آن مربوط باشد در بیشتر موارد (جز برنامه‌های محرمانه) آزادی کامل دارد. عوامل گوناگونی در تأمین این آزادی مؤثر است. مهم‌تر از همه تعدد سازمانهای بخشنده است. چون کمک‌های دولت به دانشگاه‌ها در یک سازمان یا وزارتخانه متمرکز نیست بلکه از منابع متعدد به آنها داده می‌شود، محققان وضع و موقع مساعدی برای «چانه‌زدن» با دولتیان دارند و می‌توانند در صورت عدم توافق بایک سازمان به سازمان دیگری روی آورند. وانگهی با آنکه از زمان پرتاب شدن «اسپوتنیک» شوروی در سال ۱۹۵۶ گرایش به اتخاذ سیاست علمی و هماهنگی برنامه‌های تحقیقی بخصوص از جانب کاخ سفید بیشتر شده است ولی هنوز صاحب‌منصب یا سازمان واحدی در دولت فدرال برای تأمین این مقصود وجود ندارد این نقصان البته باز موهبتی برای محققان است که هیچ نظام متمرکزی بالای سرشان نیست و گاه حتی ناهماهنگی میان سازمانهای متعدد متحدی برنامه‌ریزی علمی در کاخ سفید (دفتر مشاورات علمی رئیس جمهور، شورای فدرال علم و فن و اداره علم و فن و دفتر بودجه) خود بر آزادی عمل آنان می‌افزاید. برعکس، کمک سرمایه‌داران و صاحبان صنایع خصوصی با نظارت شدیدتر و یکدست‌تر همراه است چون این کسان مقدمات بیشتری برای توجیه روش خود دارند و در صرف پول خود احتیاط و دقت بیشتر می‌کنند. غریب نیست که گاه دانشگاهیان آمریکا کمک دولت را بر عطیه سرمایه‌داران ترجیح می‌دهند. گذشته از این عوامل، جامعه آمریکا امروزه در قیاس با زمان یکدت‌نازیهای «مک‌کارتی» و «مک‌کران» از آزادیهای مدنی بیشتری برخوردار است و نقض فاحش اینگونه آزادیها اینک رسوائیهای بزرگ به بار می‌آورد.

ولی در برابر این مزایا، رابطه محقق با دولت فدرال متضمن این عیب بزرگ است که آزادی او را در انتخاب موضوع تحقیق محدود می‌کند زیرا چنانکه پیش‌تر گفتیم برنامه‌های تحقیقی برخوردار از پشتیبانی دولت فدرال بنا بر حوائج دولت در هر زمان معین می‌شود و دانشگاه‌ها اغلب ناگزیرند که اولویتهای خود را با توقعات دولت مطابق کنند.

فستیوالی موفق

سالی نه چندان غنی

و

چند

داوری شتابزده

کیوان سپهر

* قضاوت هیئت داوران آموزش و پرورش ، تلویزیون ملی ایران و کودکان تهران باتوجه به کادری که در آن قرار گرفته بودند انصاف و صداقت در برداشت اما در داوری ژوری بین المللی سردرگمی و در دیگر داوریهایی نوعی « چک زندگی » و تظاهر به روشن فکر گون اندیشی دیده میشد .

* زرافه ای در پنجره از چکسلواکی ، پسران کوچه پل از مجارستان ، زبان حیوانات از شوروی ، فانفارون دلقک از چکسلواکی ، حس شنوائی از آمریکا ، گلایه ها از یوگوسلاوی و تکان نخورید از چکسلواکی کم و بیش در دریافت جایزه محقق بودند لیکن « بچه های جزیره به شهر میروند » از کره ، « هاف طبال » از آمریکا و « بگذارید زندگی کنند » از فرانسه غاصب جوایز .

* هندیها کماکان در عرضه فورمهای منفی زندگی کردن و منفی اندیشیدن بطریق یخزده و کسالت آور یکه تاز میدان بودند و انگلستان نیز صاحب زشت ترین فیلمها .

مروری گذرا

با مروری گذرا اما نه شتابزده - آنچه‌آنکه متاسفانه اکثر داوران وطنی و غیر وطنی‌فستیوال در بند آن بودند - چهارمین فستیوال بین‌المللی فیلمهای کودکان تهران را می‌بینیم .

نخست لازم می‌بینم که برخلاف صاحب‌نظری که این رویداد را نوعی فرهنگ بورژوازی معرفی کرده و اعتقاد دارد که باید گذرا و غیر فعال بدان توجه نمود ، با تحسین از بانی و برگزارکنندگان فستیوال یاد کرده ، بویژه نقش فعال خانم لیلی امیر ارجمند مدیر عامل کانون پرورش فکری کودکان و پروریز فتورده‌چی دبیر فستیوال را یادآور شوم .

در مجموع چهارمین جشنواره در انجام کار خود موفق بود و به جز چند جای خالی که بوضوح دیده میشد نقص دیگری نداشت .

در میان افراد موثر و عامل فستیوال ، اینبار جای «هژیر داریوش» خالی مانده بود آنچه‌آنکه تماشاگر آشنا به کار فستیوال در لحظات مختلف که گاه غیبت او را لمس میکرد ، متاسفانه دبیر عامل جدید نیز برای پرکردن این خلاء لاقلاً از شخص دیگری که « سینما » را چون داریوش بشناسد ، مدد نگرفته و از این دیدگاه تنها مانده بود .

در کمیته انتخاب به جز مدیر عامل کانون، دبیر فستیوال و نیز يك کارگردان جوان و تازه‌کار ، عضویت سه متخصص آموزش و پرورش که کوچکترین اطلاعی از تئوری و تکنیک سینما نداشتند شاید نزول تعداد فیلمهای خوب امسال را نسبت به سال قبل موجب گشته بود . رویهم تعداد فیلمهای برجسته چهارمین جشنواره درمقایسه با فیلمهایی نظیر « کرم ابریشم مخملی » و « جانور شناسی در کلاه سیلندر » از چکسلواکی ، « قلعه‌های شنی » از اتحاد جماهیر شوروی « آدمك مصنوعی » از لهستان ، « الفبای کره » و « روروئك » از کانادا ، « کلاه قرمزی کوچولو » از یوگوسلاوی ، « پری دریا » از بلژیک ، « باد كنك‌ها » از بلغارستان و و نیز مجموعه فیلمهایی که در برنامه « روتروسیکیتو » از « کارل زمن » ، « هالاس » و « ساول‌بس » در سومین فستیوال بنمایش در آمد ؛ بسیار کمتر بود و چنین مینمود که سال گذشته برای فیلم کودک سال فقیری بوده‌است .

شاید درخشش چند فیلم متوسط در این جشنواره و اختصاص جوایز ممتاز فستیوال به آنها نیز بسبب همین فقر بوده‌است .

داوران چهارمین جشنواره

« استانی جکسون » سازنده « پاروی دریا » فیلم برگزیده سومین فستیوال از کانادا ، « سرگئی میخائیلکوف » داستان پرداز کودکان از شوروی ، « فرخ غفاری » فیلمساز خوب اما بازنشسته دیارمان ، « راثول سروه » نقاش و خالق آثاری جاودانی چون « نفرت از رنگ » و « سیرون » - این دو فیلم جوایزی از دومین و سومین جشنواره فیلم کودک را به خود اختصاص داده‌اند - و نیز فیلم ارزنده « گلدفریم » از بلژیک و « پرفسور -

زمانه‌ای دیگر است .

افسانه‌های شیرین و رویا آفرین که نمایشگر پری های افسانه‌ای بودند ، شاهزاده خانم گیسو طلائی را وصف کرده و از قصری که در میان ابرهای برف فام با سرانگشت فرشتگان بنا شده ، قصه میگفتند خود به افسانه پیوسته‌اند . و نیز قصه سازی که از مرغ نامه رسان ، ملکه دریاها و دلاور واسپ سیدش قصه میساخت ...

دیگر هفت‌خوان و دیوسپید - پری دریائی - یا ازدهای آتشین نفیر ، قصه زمان ما نیستند ، بلکه قصه امروز قصه قصه سازان دیروز است و او است که اینبار خود بازیگر افسانه پردازیهای افسانه ساز شتابزده امروز گردیده است .

و با اینهمه غریب نیست اگر روی آوری «الیزابتابوستان» به رویای شیرینی که یادآور توهنات ، آروزها و خیالپردازیهای «انسان آزاد» است ، با همه شیرینی و شیوایی و گرمی وزندگی که در شعر او موج میزند و ارائه افسانه‌ای بواقع افسانه‌ای که آدمی خود را درون آن میبیند و کلید و سیب و خوشه گندم طلایش را بادست‌لمس میکند؛ از دیده « تیزبین ؟ » همه داوران پوشیده مینماید .

آری زمانه ما زمانه دیگری است .

مردمی جنگ دیده و جنگ زده - آدمیانی محصور در دیوارهای رفیع برجی از مهره و چرخ و انسانهایی که چون لاشه گوشت به چنگال اطاق آهنی « ماشین » آویزان شده‌اند ، قصه‌ساز ، بازیگر و داور افسانه پردازیهای این زمانه هستند .

چتری که پرندگان آهنین بال در آسمان میسازند جایگزین رقص بالرین ها شده - دود دود کشتهای عظیم ، سپیدی ابرها را پوشیده و صعود سفینه‌های کیهان‌نورد بجای طنازی سرو و نیلوفر خودنمایی میکند . و اینها مصالح قصه امروز هستند .

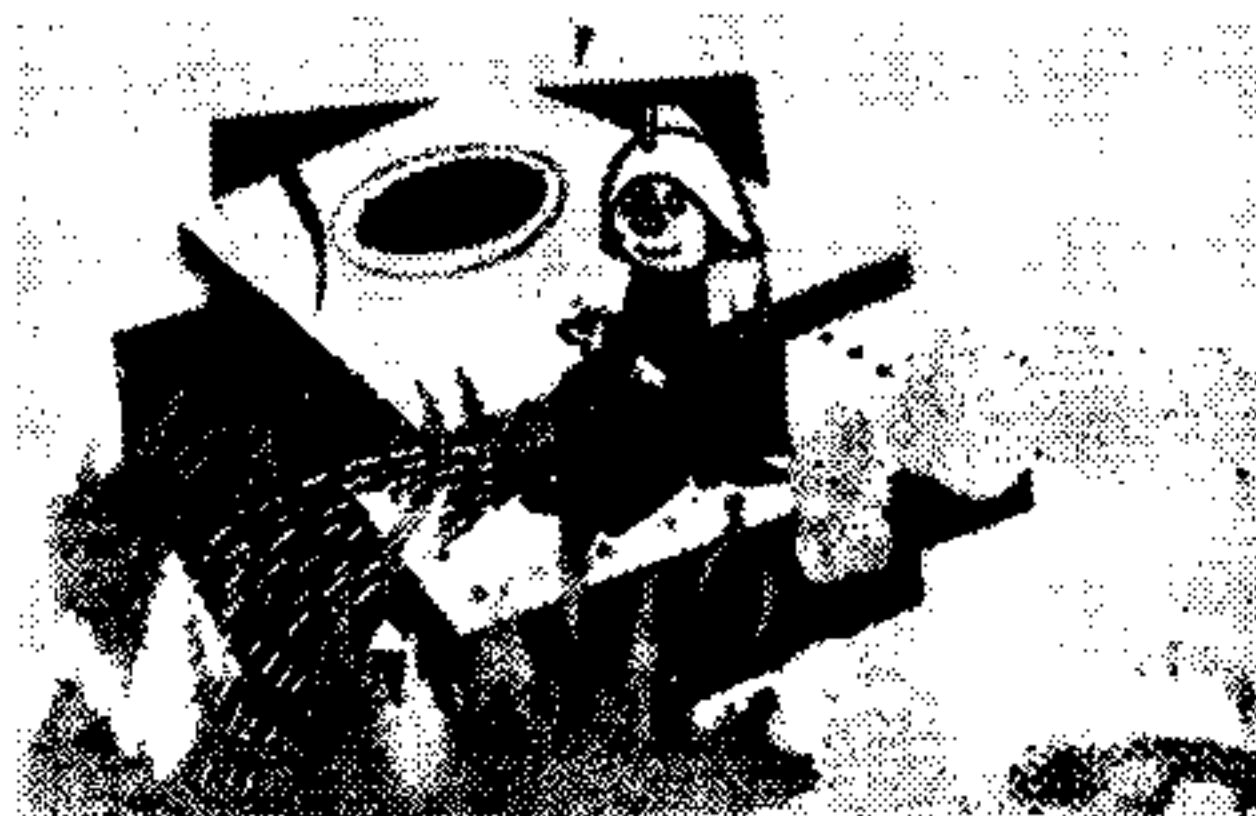
قصه‌ای که بچه‌های زمانه ما آنرا میخواهند یا نمی‌خواهند اما قصه ساز زمانه به خوردشان میدهد ..

اما با اینهمه عجیب اینست که یکی از نویسندگان مطالب سینمایی افسانه وباله و شعر «الیزابتا - بوستان» را که در قالب فیلمی شیرین جای گرفته ، با نگاهی سطحی « در يك سطح ظاهری فانتزی » معرفی مینماید .

- ۱ - «پسران کرچه پل» - محصول مشترک مجارستان - آمریکا .
- ۲ - «ازدهای چوب کبریت» - لهستان .
- ۳ - «زرافه‌ای در پنجره» - چکسلواکی .
- ۴ «موش کور و سقز» - چکسلواکی .



(۱)



(۲)

(۳)



(۴)

۵- پیرمرد چرخ «ازمان» را بدست‌دارد و بلاانقطاع می‌چرخاند . اما فیلم «البرایتا بوستان» آتقدر مفرح و شاد است که او نیز دمی گردش زمان را متوقف ساخته و با تماشاگران فیلم «جوانی بدون پیری» به تحسین فقه شگرف خانم بوستان می‌پردازد . آنچه که داوران فستیوال متاسفانه آنرا ندیدند ، یادیدند ولی بخاطر نسیردند .

(۵)



آنتونین مارتین برزیل «منتقد، مورخ سینما و استاد رشته فیلم و تلویزیون آکادمی هنرهای پراک از چکسلواکی هیئت ژوری بین‌المللی را شامل بودند.

فرهنگ و هنر، آموزش و پرورش، تلویزیون ملی ایران، کانون فیلم، مجمع ایرانی منتقدین فیلم و کودکان تهران نیز داورهایی به فستیوال معرفی کرده بودند که لیست بلندبالای منتقدین فیلم با ترکیب یازده نفر (خوشبختانه دوتن از آنان «هوشنگ حسامی و جمشید ارجمند» بسبب «ناهماهنگی ترکیب گروه» از قبول این داورى سر باز زدند) از همه چشمگیر و جالبتر بود.

«چان» زدگی؟

قضاوت هیئت داوران آموزش و پرورش، تلویزیون ملی ایران و کودکان تهران نسبت بدکادری که در آن قرار گرفته بودند انصاف و صداقت در برداشت اما در داورى ژوری بین‌المللی سر در گمی و در دیگر داورها نوعی «چکسلواکی زدگی» و تظاهر به روشن فکرگون اندیشی دیده میشد.

مجمع منتقدین فیلم برخلاف انتخاب شایسته‌ای که در دومین و سومین جشنواره بعمل آورد متأسفانه اینبار تنها به این جهت که - شنیده بود - چکسلواکی یکی از فستیوال بوده است و نیز با راهنمایی‌هایی (۴) که به آنان عرضه شد، در انتخاب بهترین فیلم بلند فستیوال، فیلم متوسطی از سینمای چک را معرفی کرد. هم چنین فرهنگ و هنر و کانون فیلم نیز داورى متیابی عرضه نداشتند، بخصوص در قضاوت کانون فیلم که از آن بوی - یک نان قرض دهی محترمانه - محسوس بود.

«بادکنک‌ها» اثر «رادکابو کواردوا» فیلم ممتاز اما فراموش شده سینمای بلغارستان در فستیوال سوم، در همین تم زیبایی و عنای بیشتری از «پایگاه جهانی» ارائه داده بود و نیز فیلمهای بهتری در این جشنواره از جهت و دید یک سینمای انسانی و کامل خودنمایی میکردند که این هر دو از نظر داوران این دو هیئت برکنار ماند.

شعر و شاهکار «بوستان»

در سرتاسر فیلم بلند «جوانی بدون پیری» پرداخت خانم «الیزابت بوستان» به جز دو حرکت مختصر و بی‌موقع دکور، کوچکترین نقص دیگری که در یک فیلم کامل سینمایی قابل لمس باشد دیده نمیشد.

«جوانی بدون پیری» فیلمی کامل و موفق بود. رنگ، لباس، آهنگ، گفتگو و سبیل‌ها در این فیلم اصیل، مطلوب و دلنشین بودند که اگر قسمتی از هدف جشنواره معرفی سینمای بومی ملت‌ها و عرضه آداب و رسوم و افسانه‌هایشان باشد، «جوانی بدون پیری» بلاشک موفق‌ترین آنها بود. و نیز اگر توفیق کارگردان در پرداخت افسانه‌ای «برای بچه‌ها» مد نظر قرار میگرفت و بیان شعری و حرکات باله مانند پرسوناژهای این اثر لطیف و انسانی برای داوران جشنواره قابل درک و لمس بود، بدون شک بهترین

جایزه فستیوال ویا الاقل جایزه مخصوص داوران فستیوال نصیب خانم «بوستان» میگردد.

«زرافدای در پنجره» از چکسلواکی، «پسران کوچه پل» از مجارستان، «زبان حیوانات» از شوروی، «فانفاردن دلقک» از چکسلواکی، «حس شنوائی» از آمریکا، «گلایه‌ها» از یوگوسلاوی و «تکان نخورید» از چکسلواکی کم و بیش در دریافت جایزه محق بودند، لیکن «بچه‌های جزیره به شهر میروند» از کره، «هاف طبال» از آمریکا و «بگذارید زندگی کنند» از فرانسه غاصب جوایز گردیدند که در جای خود از آنها یاد خواهد شد.

«متوسط» و «بد» مطلق

ژان با فیلم نسبتاً طویل «افسانه‌هایی از هانس کریستین اندرسن»، آرژانتین و آلمان غربی با معرفی «حس موسیقی» و «کفش بدجنس» و نیز ایتالیا با ارائه «برادر من مرد فوق‌العاده» - اگرچه نکات جالب، زودگذر و در خورتحسینی در بطن داشت - صاحب فیلمهای متوسط فستیوال بودند و انگلستان، بلژیک، برزیل، پرتغال، چین‌ملی، کره و هندوستان معرف و دارنده بدترین فیلمهای جشنواره.

هندیها کماکان در عرصه فورمهای ازمونی زندگی کردن و منفی اندیشیدن بطریق یخزده و خواب آور یک‌تاز میدان بودند که خوشبختانه بیش از دو فیلم که جمعا ۲۶ دقیقه تماشاگر را



۶ - «نفرت از رنگ» - پرداخت «سروه» اثری جاوید از سینمای بلژیک و جهان



۷ - «رائول سروه» سلطان مسلم فیلمهای انیمیشین انقاش، سناریست، کارگران و معلم آکادمی هنر بلژیک (و خالق چند اثر جاوید سینمایی).

به چرت و امیدداشت از آنها نمایش داده نشد. بلژیک با فیلمی بنام «بر بالش هوا» که بطرزی کسالت‌آور کار «هاورکرافت» را نشان میداد ۸ دقیقه، برزیل با دو فیلم در جمع ۲۱ دقیقه و پرتغال با یک فیلم بمدت ۱۵ دقیقه وقت تماشاگران را هدر دادند و نیز فیلم چین ملی بنام «لاک پشت و خرگوش دوباره مسابقه میدهند» که برداشتی بی‌مزه و لوس از قصه معروف راهروی لاک پشت و خرگوش بود.

اگر سیاق کار و نوع فیلم و فیلمسازی کشوری نمودار و مبین روحیه و روش زندگی مردم آن مملکت باشد از فیلمهایی که کره‌ایها تا بحال به فستیوال تهران عرضه داشتند، چنین استنباط میشود که مردم این دیار بیش از حد معمول دست‌ودلباز و ولخرج هستند، چه برخلاف ادعای آقای «های جانک لی» کارگردان فیلم «پسرهای جزیره به شهر میروند» که مدعی نداشتن بودجه لازم برای ساختن فیلم بود، بنظر میرسد که در هدر دادن فیلم خام آنچنانکه دو فیلم - ۷۴ و ۹۵ دقیقه‌ای آنان نشان میداد حاتم صفت رفتار کرده‌اند. البته قیاس و قضاوت کودکانه کودکان تهران را در قبول «بچه‌های جزیره...» بعنوان فیلم مورد پسند بچه‌ها با توجه به اینکه فیلم تقریباً واقع‌نگاری و مستند بود و بچه‌ها در آن آزادی بسیط حرکت و عمل داشتند تقریباً قابل قبول بنظر میرسد اما تعجب در اینست که ژوری بین‌المللی چرا این چنین کودکانه داورى کرد؟

زشت ترین فیلم

انگلستان در این جشنواره سه فیلم زشت و کسالت‌آفرین بنام «توپ جادویی»، «نی‌زن جادوگر» و «جوجه اردک زشت» داشت. «وحشی و آزاد» فیلم طویل این کشور نیز تقریباً در همین رده بود و تنها «جاروی برقی» پرداخت «دیرک لم» از مقداری باریک اندیشی، حرکت و طنز - البته طنز بی‌نمک انگلیسی - برخوردار بود.

«نی‌زن جادوگر» اگر زشت ترین و بی‌حرکت‌ترین فیلم فستیوال نباشد لااقل در صف مقدم این گروه قرار داشت و متأسفانه جناب «برنارد کوئینان» کمک کارگردان پر و یرت گوی این فیلم مثل دیگر هم جزیره‌ایهای خود مدعی و طلبکار هم جلوه مینمود.

در تاریکی

«واحد» از اتریش ناآشنا تر از یک آشنا به صحرا، واحه و زندگی در صحرا را نشان میداد. اما «توپ» فیلم بسیار جالب و نمکین این کشور بود. ۹ تصویر با تکرارهای بجا، پرداختگر ۵۸ صحنه فیلم توپ بودند که ۴ دقیقه شادی و لطف را به همراه آموزشی دلچسب به تماشاگر عرضه میداشتند.

«نیله» پرداخت خانم و آقای «هنیک» - یسن» از دانمارک عریانگر خیالپردازهای کودک و نمودی از دنیای او بود «آقای کومال» محصول مشترک «چکسلواکی» - آمریکا نیز در یکی از قسمتهای سه‌گانه فیلم درگیری انسان را بقیه در صفحه ۶۵



خلاقیت

از: آلبر کامو

مترجمین: مسعود یزدی
بهزاد آرش

هیچ هنری نمی‌تواند بطور کامل واقعیت را رد کند. فرمالیزم میتواند موفقیت زیادی در تصفیه خود از محتوی واقعی خویش بدست آورد. ولی همواره برای این موضوع حدی وجود دارد. مثلاً نقاشی هندسی خالص **Constructivism** حتی علی‌رغم تفاوتی که با نقاشی انتزاعی (آبستره) دارد رنگها و تطابق خویش را از محیط خارج میگیرد. این نکته را نباید از نظر دور داشت که در رآلیسم نیز نوعی تعبیر و تزیین وجود دارد. حتی بهترین عکس‌ها واقعیت را عرضه نمی‌کنند، آنها نتیجه یک انتخاب و تحویل حدودی برایشایی که قبلاً فاقد آن حدود بوده‌اند می‌باشند. هنرمند رآلیست و هنرمند فرمالیست درجایی بدنبال وحدت می‌گردند که وجود ندارد. یعنی یا در امیل‌ترین مرحله واقعیت، و یا در خلاقیت مبتنی بر تصور که میخواهد تمام واقعیت را مبطرود بدارد. برعکس، وحدت در هنر، در مرز تغییری که هنرمند بواقعیت میدهد ظاهر میشود، اصلاحی که توسط هنرمند بوسیله شکل و بیان و توزیع دوباره عناصری که از واقعیت گرفته است بعمل می‌آید، «سبک» نامیده میشود و باین دنیای دوباره خلق شده حدود و هداهنگی میبخشد. در کارهای هر شخص عاصی کوششی برای تحصیل کردن قوانین شخصی او بدنیاء چشم می‌خورد که فقط در مورد چند نابغه این کوشش موفقیت‌آمیز بوده است. شیلی میگوید: «شعرا قانونگزاران غیررسمی این دنیا هستند».

روخی که هنرمند بوسیله آن برواقعیت اثر میگذارد، نشان‌دهنده قدرت عصیان اوست. او قسمتی از واقعیت را از تیرگی به روشنائی میکشاند و جهانی که با این واقعیت می‌آفریند، احساس رضایت و غروری بدو می‌بخشد. در تحلیل نهایی باید گفت نفی اگر بصورت کامل انجام گیرد واقعیت کاملاً مبطرود میگردد و در نتیجه اثر بصورت یک کار مطلقاً فرمالیستی درمی‌آید. ولی از طرف دیگر اگر هنرمند بدلایلی که به هنر مربوط نیست، از واقعیت دست نخورده تمجید کند، آنگاه اثر بصورت رآلیستی درخواهد آمد. در حالت اول نیروی محرکه خلاقیت درحالی که عصیان و رضایت، و تصدیق و نفی با یکدیگر دقیقاً وابستگی دارند، بخاطر طرد کردن و انکار جهان بدرجات یشی تنزل میکند. این موضوع نشان دهنده فرار ظاهری از واقعیت است که زمان ما مشحون از نمونه‌های آن است و ریشه‌های نیهیلیستی کاملاً در آن بچشم می‌خورد. در حالت دوم هنرمند میخواهد با گرفتن تمام نماهای برتر دنیا از آن، وحدتی به‌دنیاء ببخشد با این احساس، او احتیاج خود را بوحدت - حتی اگر این وحدت در سطح نازلی باشد - ابراز میکند.

اساساً عمل خلاقیت همزمان با رد کردن یک جنبه واقعیت، جنبه دیگر آنرا تصدیق مینماید. باین ترتیب آنجا که خلاقیت بطور درست واقعیت را نفی کند یا بطور مطلق آنرا بپذیرد، در هر دو صورت وجود خود را مطلقاً انکار میکند.

کارهای ادبی اساساً نمی‌توانند خطمشی خود را روشن نکنند. این کارها نه میتوانند کاملاً از واقعیت جدا شوند و نه میتوانند بطور درست در کنار آن قرار گیرند. تصور خالص وجود ندارد و حتی اگر ادبیات ایده‌آلیستی برهنای تصور محض وجود میداشت، دارای هیچگونه اهمیت هنری نبود. سألکی که واقعاً در جستجوی وحدت است میکوشد که وحدت بنحوی برای همه قابل درک باشد. از نقطه نظر دیگر، يك وحدت مدلل، وحدت دروغینی است، چون برپایه واقعیت بنا نشده است. داستانهای احساسی عشقی، داستانهای وحشتناك و داستانهای خبری با عدم اطاعت از این قانون، كم و بیش از ادبیات جدا میشوند. — خلاقیت واقعی ادبی، از طرف دیگر، واقعیت را با تمام گرما، خون، احساسهای برانگیزنده و فریادهایش بکار میگیرد و بسادگی چیزهایی بآن اضافه میکند که قیافه آنرا تغییر میدهند. بدین ترتیب آنچه معمولاً ادبیات رآلیستی نامیده میشود جنبه‌های آنی واقعیت را ارائه میکند و دوباره‌سازی واقعیت را بشکل ناقص، و بدون گزینش و تعبیر و تفسیر خلاقانه انجام میدهد.

ولی بفرض آنکه دوباره‌سازی واقعیات، بدون گزینش، ممکن باشد، اینکار چیزی نیست بجز تکرار خشك خلاقیت. رآلیزم باید تقلید کامل واقعیت باشد. به بیان دیگر باید مانند میمون‌ها که با تقلید راضی میشوند، رآلیزم هم فقط با تقلید کامل واقعیت تحقق می‌یابد. درحقیقت هنر هیچگاه رآلیستی نیست، هرچند که گاهی تمایلی بآن نشان میدهد. برای اینکه يك توضیح، کاملاً رآلیستی باشد باید پایانی برای آن وجود نداشته باشد درحالیکه استاندارد ورود لوسین لیوون را در چند جمله شرح میدهد. يك هنرمند رآلیست بنابراین منطق باید چند جلد درباره شخصیت‌ها و موقعیت‌ها پر کند و با وجود این محققاً در تشریح کامل وضعیت موفق نخواهد بود. تشریح رآلیستی باین شکل، گزینش بی‌پایانی است. باین ترتیب رآلیزم نشان میدهد که هدف اصلی آن، جامعیت دنیای واقعیت است. نه وحدت. اکنون میفهمیم که چرا شناخت رسمی زیبایی يك نهضت اجتماعی طبق دستور باید رآلیستی باشد. ولی درعین حال عدم امکان چنین شناختی نیز معلوم شده است. ادبیات رآلیستی مطالب اولیه خود را از واقعیت میگیرد زیرا تنها بدین انتخاب و تجسم واقعیت میراندیشد. برای اینکه بنویسیم باید قبلاً انتخابی انجام دهیم بنابراین رآلیزم، همانند ایده‌آلیزم، دارای يك جنبه اختیاری است که باعث ظهور آن بعنوان ادبیاتی گنگ و نامعلوم میگردد. تبدیل وحدت دنیای داستانی به جامعیت دنیای واقعیت، تنها بوسیله نوعی پیش داوری کسه باعث حذف فرم واقعیت و هر چیزی که با این جامعیت تضاد داشته باشد، ممکن میگردد. چنین رآلیزم اجتماعی بوسیله منطق نیهیلیستی خویش محکوم بجمع‌آوری ادبیات تبلیغاتی و نشان دادن پیشرفتهای اخلاقی است.

میان شکل ظاهری و موضوع، بین روند تکامل و فکر، و بین تاریخ و ارزشها تعادل محتوی وجود دارد. اگر چنین تعادلی از بین برود، نتیجه حاصله آن در جوامع بمحورت دیکتاتوری یا آنارشیزم، و در ادبیات بصورت تبلیغات و یا جنون فرمالیستی ظهور خواهد کرد و حالت خلاقیت که همواره با آزادی عقلائی منطبق است، غیرممکن خواهد بود. خواه خلاقیت بر اثر هیجاناتی در قالب انتزاعی و یا گنگی و ابهام شکل ظاهری يك اثر مخدوش شود و خواه خام‌ترین و نامستعدترین شکل رآلیزم ظاهر گردد، هنر مدرن با جامعیت ناقص خویش، هنر فرمانروایان و بردگان است نه هنر خالق‌کنندگان.

نوشته‌ای که در آن محتوی بر فرم رجحان دارد و یا برعکس نوشته‌ای که فرم آن بر محتویش میچربد، تنها نشان دهنده يك وحدت قانع نشده و قانع‌ناکننده است. هرگونه وحدتی که مبتنی بر سبك نباشد وحدتی ناقص است. درك هنرمند هرچه میخواهد باشد، يك اصل در تمام موارد مدق میکند: اصل سبك‌گرایی، که وجود همزمان واقعیت، و فکری را که شکل مخصوص واقعیت را بآن میبخشد، کوشش‌های خلاقه از طریق سبك، و دگرگونی ملایمی که نشانه هنر و عصیان است، دنیا را دوباره بنا میسازند.

نیروی خلاقه و زاینده‌گی عصیان در آن دگرگونی و تحولی قرار

دارند که توسط سبك و تم اصلی نوشته‌ها بوجود می‌آیند. — هنریك آرزوی محال غیر ممکن است که با ایجاد يك اثر بآن شکل داده میشود و تحقق می‌پذیرد. هنگامیکه سخت‌ترین اعتراضات، معین‌ترین شکل بیان خویش را می‌یابند، «عصیان» علت وجودی خود را مقهور نمیکند و مانع ائتلاف نیروهای خلاقه میشود.

برخلاف عقیده بعضی از منتصبان روزگار ما، بزرگترین سبك هنری، تشریح و بیان نیرومندترین عصیانهاست.

باید گفت نبوغ، عصیانی است که حدود خاصی برای خود خاق کرده است. بهمین دلیل است که برخلاف آنچه بعضی می‌پندارند، نبوغ يك هنرمند درطرد و نشی نامحدود واقعیات، و تبلیغ نویندی و پوچی مطلق نیست.

فلویر میگوید: «هیچ احتیاجی نیست که از مبالغه در اشكال هنر بیمناك باشیم، ولی او می‌افزاید که این مبالغه باید هم بسته و متناسب با محتوی هنر باشد.

اگر تناسبی در این رهگذر وجود نداشته باشد وحدتی که بدست می‌آید يك وحدت واقعی نیست از سوی دیگر بعنوان احتراز و پرهیز از مبالغه و افراط نباید راه تشریط در پیش گیریم و واقعیت را با سبکی سست، و در قالبی ضعیف و بی‌رملق ارائه کنیم، چراکه در اینصورت نیز اثر هنری دارای وحدت نخواهد بود. هنر برجسته و ممتاز، و سبك واقعی بیان عصیان، در مکانی بین ایندو وجه متضاد هنری قرار دارد.

جهان امروز جهان واحدی است ولی وحدت آن يك وحدت بی‌هیچ‌اشی است. وجود تمدن تنها در صورتی ممکن است که جهان با رد کردن هر نوع نیهیلیزم و پوچی راه خویش را بسوی يك آینده خلاق بگشاید. اکنون نوبت هنرمندان خلاق است.

عصیان بخودی خود يك عنصر تمدن نیست، بلکه مقدمه وزیربنای تمام تمدن است. عصیان بتهنایی، درگذرگاه بن‌بستی که ما در آن زندگی میکنیم، ما را قادر میسازد تا بآیندیدی که نیچه چنین تصویر کرده است امیدوار باشیم: «خالق‌کننده بجای ستمگر و داور». این موضوع نمایشگر گوشه‌ای از تراژدی عصر ماست که در آن کارهای هنری کاملاً تابع تولید شده و خلاقیت خود را از دست داده‌اند. جامعه صنعتی فقط با تفویض شخصیت خالق‌کننده بکارگر، میتواند راهی بسوی يك تمدن جدید بگشاید. جامعه صنعتی امروز، کارگر را مجبور میکند که علاقه و هوش خود را بیشتر متوجه خود کار کند تا محصول کار. این نوع تمدن قادر نخواهد بود که در میان طبقات و افراد مختلف، کارگر و خالق‌کننده را از یکدیگر جدا کند، همانگونه که هنر نیز در جدا کردن فرم و موضوع، و تاریخ و فکر، ناتوان مانده است. باین ترتیب تمدن حاضر، شخصیتی را که توسط عصیان بوجود آمده و بوسیله آن تأیید میشود، فدای مقاصد خود میکند. تصور رهبری اتحادیه کفش‌سازان توسط شکسپیر مضحك و ابلهانه جلوه میکند ولی نادیده گرفتن شکسپیر هم از طرف اتحادیه کفش‌سازان بجهان اندازه برای جامعه نکت‌بار است. وجود شکسپیر بدون وجود کفش‌ساز میتواند دلیل و عذر ستمگری قرار گیرد. و کفش‌ساز، بدون وجود شکسپیر، در هنگامیکه مشغول تولید نیست دچار وحشت خواهد شد. هر عمل خلاقه، دنیای حاکم و محکوم را نشی میکند جهان وحشتناکی که در آن زندگی می‌کنیم مرگ و تغییر شکل خود را در سطح خلاقیت خواهد یافت.

اهمیت و لزوم خلاقیت ایجاب نمیکند که این عمل ممکن نیز باشد. خلاقیت بوسیله مهار کردن و غلبه بر بی‌نظمی‌های طبیعت، و باروش و استیل معینی تحقق می‌پذیرد. این روش به احساسات برانگیخته شکل و ارتباط خاصی میدهد. ولی مشکل گریزناپذیر، کنترل این احساسها و جدالهای تاریخی است. و اینجاست که هنر برای حل تناقضات قسده بممر که میگذارد. دامنه هنر در عصر ما، علیرغم افسوسی که برای دشمنان هنر باید داشت، بهمد علوم و فنون بشری گسترش یافته است هنگامیکه احساسات لیجام‌گسیخته و امیال تند و سرکش سرنوشت جهان ما را تیره و تار کرده‌اند تنها خلاقیت هنری است که چنین سرنوشتی را مغلوب خواهد کرد.



میدانیم که این مبارزه ادامه پیدا میکند و بیك نتیجه نفع منتهی میشود. دشمنان هنر خلاقه میتوانند مردم را بقتل برسانند ولی بنظر نمی آید که قادر به خلاقیت باشند. هنرمندان قادر به خلق هستند ولی نمیدانند چگونه آدم بکشند. در میان هنرمندان بندرت قاتلی یافت میشود. بنابراین اگر نظامات خشن برای مدت مدیدی دوام کند فروغ هنر به خاموشی خواهد گرائید. ولی چنین وضعی تا مدت معینی میتواند وجود داشته باشد. اگر يك انقلاب، باکشتن انسان، هنرمندی را که در درون او وجود دارد از بین ببرد، خود را بیش از پیش کسوف و بی اهمیت میسازد. اگر بالاخره يك نظام خشن بتواند دنیا را بر طبق معیارها و قوانین خویش بسازد، دلیل این نخواهد بود که واقعاً در کار خویش موفق شده است بلکه دلیل این است که دنیا تبدیل بدجهنم شده است. در این دوزخ، هنر و عیان های سرکوفته شده، جایگاه واحدی خواهند داشت، يك امید واهی که در نقطه ناپیدائی از ناامیدی قرار گرفته است. «ارنست دومینگر» در کتاب خاطرات سیبری، از يك ستوان آلمانی که در اردوگاهی اسیر بوده است يك میکند، او مینویسد که این سروان پیانوی بدون صدایی با کلیدهای جویی برای خویش ساخته بود و در میان زنجهایی که او را احاطه کرده بودند و جمعیت نادان و فرومایه ای که اطراف او بودند، با همان پیانو، او موسیقی عجیبی بوجود آورد که تنها برای خودش قابل درک بود. برای مانیز که به دوزخ قرن بیستم بر تاپ شده ایم، ملودیهای اسرارآمیز و تمویر انسانیت همواره با طنین آثار هنرمندان بزرگ و خلاق درك میشود و امید سرفرازی و رستاخیز بشر را در ما بیدار میکند.

دوزخ برای مدت محدودی قابل دوام است و بالاخره روزی زندگی آغاز خواهد شد. تاریخ سرانجام روزی پایان خواهد رسید ولی وظیفه ما پایان رساندن آن نیست بلکه خلق آن است. از طریق تصویرهایی که بحقیقت آنها پی برده ایم - هنر، لااقل ما میآموزد که انسان از طریق

برای آنکه مردم بر این احساس های کلی برانگیزنده غلبه کنند باید لااقل این احساسها تحت تأثیر قرار میگیرد. لذا دوره ما بیشتر دوره روزنامه نگاری است تا هنر اگر ما تحت تأثیر این احساسها قرار داشته باشیم، شانس مرگ برایمان بیش از عشق و جاه طلبی خواهد بود و برای حفظ این احساسها باید بخاطر آنها و بوسیله آنها از بین برویم برقرار شدن يك قدرت لازم الاجرا، شکست بزرگی برای هنر است. اگر خلاقیت در ملی جنگ و انقلاب ناممکن باشد، پس دیگر هیچ هنرمند خلاقی نخواهیم داشت چون جنگ و انقلاب فرصتهائی هستند که می توانند برای تحمیل گرفتن و خلاقیت بکار روند. همانطور که ابر طوفان بدنبال خویش می آورد تولید نامحدود جنگ بدنبال دارد جنگ نیروهای خلاقه را بدهد و میدهد و نسلهای خلاق را نابود میسازد. هنگامیکه سیستم بورژوازی می بیند که يك سیستم مرفقی بر آن بیشی گرفته است، سختی می تواند بر ویرانه های جنگ دوباره بپا خیزد. در چنین روزگاری نواغ حتی فرصت زاده شدن نیز نداشته اند. جنگی که ما را تهدید میکند تمام کسانی را که ممکنست روزی تبدیل بدنا بده گردند از بین خواهد برد. اگر با وصف این، کلاسی - سیزم خلاق بنوافد قدم به عرصه وجود گذارد، پیدایش آن، اگرچه به حساب يك شخص معین گذاشته شود، عملاً نتیجه کار يك نسل است. شکست ها و ناکامی های بشر فقط با افزایش و ازدیاد تعداد هنرمندان و نواغ جبران خواهد شد. از هرده نفر هنرمند، لااقل یکی باید باقی بماند که حرفها و هدفهای برادران هنرمند خود را بگوش عالمیان برساند و در زندگی و محیط خویش جایی برای خلاقیت بیابد. در چنین شرائطی هنرمند چه بخواهد و چه نخواهد دیگر جز غمی که در هنگام پیروزی رقیبانش سمورت رشک و حسد در او بروز میکند ملال در زندگی نخواهد داشت.

یکی از نشانه های بارز تاریخ امروز و تاحدودی تاریخ آینده، مبارزه بین مظاهر جنبش خلاقه و جنبش نیهیلیستی است. فراموش نکنیم که نظامات خشن، و بعضی از تمدنهای صنعتی نیز با هنر خلاقه عناد و دشمنی دارند. نتیجه این مبارزه را ما فقط با خیال پردازی نمیتوانیم حدس بزنیم.

اثری از :

نویسندہای کہ مغضوب شد

دست راست

دربارہ نویسندہ این داستان

حقیقت باور نکردنی - کسی کہ امروز او را بزرگترین نویسندہ روسیہ شوروی میدانند آثارش درخود روسیہ ناخوانده و ناشناس مانده است .

الکساندر . ای . سولژنیتسین **Aleksandr I. Solzhenitsyn** کہ اخیراً از اتحادیہ نویسندگان شوروی اخراج شد بنابر عقیدہ نئاد ادبی مجلہ «لایف» و مجلہ پرتراژ «ادبیات» امریکا سرآمد کلیہ ادبا و نویسندگان زمان ماست . مجبور است تمام نوشته‌هایش را در خارج از روسیہ منتشر کند . تاکنون بہر نحوی بودہ داستانهای مفصل و طولانی او بدنیای خارج راہ یافته و بدست مردم جهان رسیدہ است .

داستان کوتاہ «دست راست» کہ اکنون ترجمہ آن بنظر شما میرسد نخستین بار در مجلہ ادبی «لیستی **Listy**» پراگ چاپ رسید و شجاعت وی باکی مدیر مسئول و سردبیر این مجلہ کہ جرأت کردہ بودند داستان مذکور را منتشر کنند مورد تحسین مردم چکسلواکی قرار گرفت و بزودی نام این نویسندہ را در سرتاسر اروپا و بعد در کشورهای متحدہ امریکا بر سر زبانها انداخت . داستان «دست راست» نمونہ بسیار خوبی از سبک رآلیسم است و مثل ہمہ داستانهای دیگر این نویسندہ هیچ هدفی جز بیان حقیقت ندارد و این یکی از قصہ‌های غم‌انگیز مجموعہ سہ داستان نویسندہ است کہ جزو تازه‌ترین آثار او بشمار می‌آید . یکی از این سہ داستان «یکروز در زندگی ایوان دنیسویچ - **Ivan Denisovich**» نامدارد کہ در زمان نخست‌وزیری «خروشچف» بنابر تاکید و اصرار شخص او در روسیہ منتشر شد . دو کتاب دیگر او بنام «خانہ سرطان» و «نخستین دیراہ» کہ در خارج از روسیہ عنوان «پرفروش‌ترین کتاب» را بدست آورده است درخود روسیہ توقیف شد و ہرگز اجازہ انتشار آنرا ندادند .

آیندہ برای «سولژنیتسین» ہرچہ در برداشتنہ باشد (او ہشت سال در اردوگاہ کار اجباری سیبری و سہ سال در تبعیدگاہ بسر برد و تنہا گناہش انتقادهای کوچکی بود کہ از استالین کردہ بود) انتشار آثارش در جهان روز بروز بر شہرت و عظمت ادبی او می‌افزاید و داستان «دست راست» نمونہ‌ای از نوشته‌های سادہ و عمیق اوست کہ نئاد ادبی مجلہ «ادبیات» امریکا آنرا دارای سبکی عالی و رقابت ناپذیر دانستہ است .

زمستان آنسال وقتی وارد تاشکند شدم تقریباً یکپایم توی گور بود . با اینہمہ مرا از آنجا بیرون کشیدند .

یکماہ گذشت ، بعد از آن یکماہ دیگر و باز ہم دیگر . در ہمین مدت بہار وحشی تاشکند بہ پایان رسید و تابستان آغاز شد . ہمہ چیز دوست داشتنی و سبز و خرم بود و گرمی مطبوعی داشت من با پاهائی لرزان کہ بروی آنها تالوتلو میخوردم برای نخستین بار توانستم سریا بایستم و راہ بروم .

هنوز حتی جرات اینرا نداشتم کہ فکر کنم بہبود یافتہام ، فقط در رویاہای پریشان حدس می‌زدم کہ چند ماہ دیگر باقی مانده است . با ہستگی پاهایم را بروی زمینهای شنی و آسفالت خیابان هائی کہ در باغ پهناور بیمارستان از بین ساختمانها میگذشتند میکشیدم در حالیکہ ہر چند لحظہ یکبار روی چمن می‌نشستم و گاہی باندازہ‌ای احساس ناتوانی میکردم کہ مجبور بودم روی چمن دراز بکشم و سرم بی‌ارادہ روی سینہام می‌افتاد . برای تماشاگران خارجی ، من کوچکترین تفاوتی با بیماران دیگر نداشتم و تنہا خودم بودم کہ این تفاوت را تشخیص میدادم و میدانستم دچار چہ وضع دشواری ہستم . علیرغم ہمہ چیز ، بیماران دیگر ہنوز دارای حقوقی بودند کہ برایشان باقی بود ولی من هیچ حقی از این قبیل نداشتم . زندگی مرا تبدیل بیک مرد درہم شکستہ و منزوی کردہ بود ، آنها کسانی را داشتند کہ بدیدارشان بیایند ، بستگانی داشتند کہ برایشان میگریستند و تنہا نگرانشان این بود کہ چدموقع بہبود خواهند یافت ، اما اگر راستش را بخواہید از نظر خودم هیچ دلیلی برای بہبود من وجود نداشت . درست سی و پنجسال از عمرم میگذشت اما

در سرتاسر این جهان پهناور ذیروحی را نمیتوانستیم که دوستم باشد یا دوست داشته باشد. حتی اسناد شناساییم را هم گم کرده بودم و در صورت بازیافتن سلامتیم مجبور بودم این باغ سرسبز و باطراوت را ترك كم وبه آن صحرای متروك و خالی از سکنه بازگردم، یعنی بجائی که محكوم بد تبعید همیشگی در آنجا بودم. در آن صحرای خشك و سوزان مدام تحت نظرم بودم، هر دو دقیقه یکبار بایستی خودم را معرفی میکردم و گزارش میدادم و افسران مشول علیرغم این حقیقت که من در حال مردن بودم مدت بسیار درازی این دست و آن دست کردند تا اینکه اجازه دادند مرا به بیمارستان ببرند.

ولی من دهسال را پشت سرم گذاشته بودم و در تمام این مدت با فراغت فکر کرده و در نتیجه یکی از حقایق اساسی دنیا پی برده بودم و آن عبارت از این بود که چه چیزهای كوچك و براهمیتی ممكن است برای انسان مایه خوشبختی ولذت بردن از زندگی شود، از قبیل همین قدم زدن یکنواخت روزانه با این پاهای لرزان و ناتوان، یا تنفس آزادی که سبب هیچگونه دردی نمیشود، یا خوردن يك سیب زمینی پخته که یخ نبسته و میتوان آنرا از درون سوپ گرمی برون کشید و در دهان گذاشت! و باین ترتیب با آنکه طی روزها و شبهای آن بهار از دردهای خفیف زجر میکشیدم در عین حال باید اعتراف کنم که زیباترین بهار عمرم بود.

در آنجا هر چیزی بنحوی برایم نازگی داشت و همه چیز جالب توجه بود، مرد بستنی فروش که با چرخ دستیش بسراغ بیماران میآمد و در خیابانهای باغ حرکت میکرد، آبپاشی خیابانها هنگام صبح و عصر، زنهایی که میآمدند و سبزی

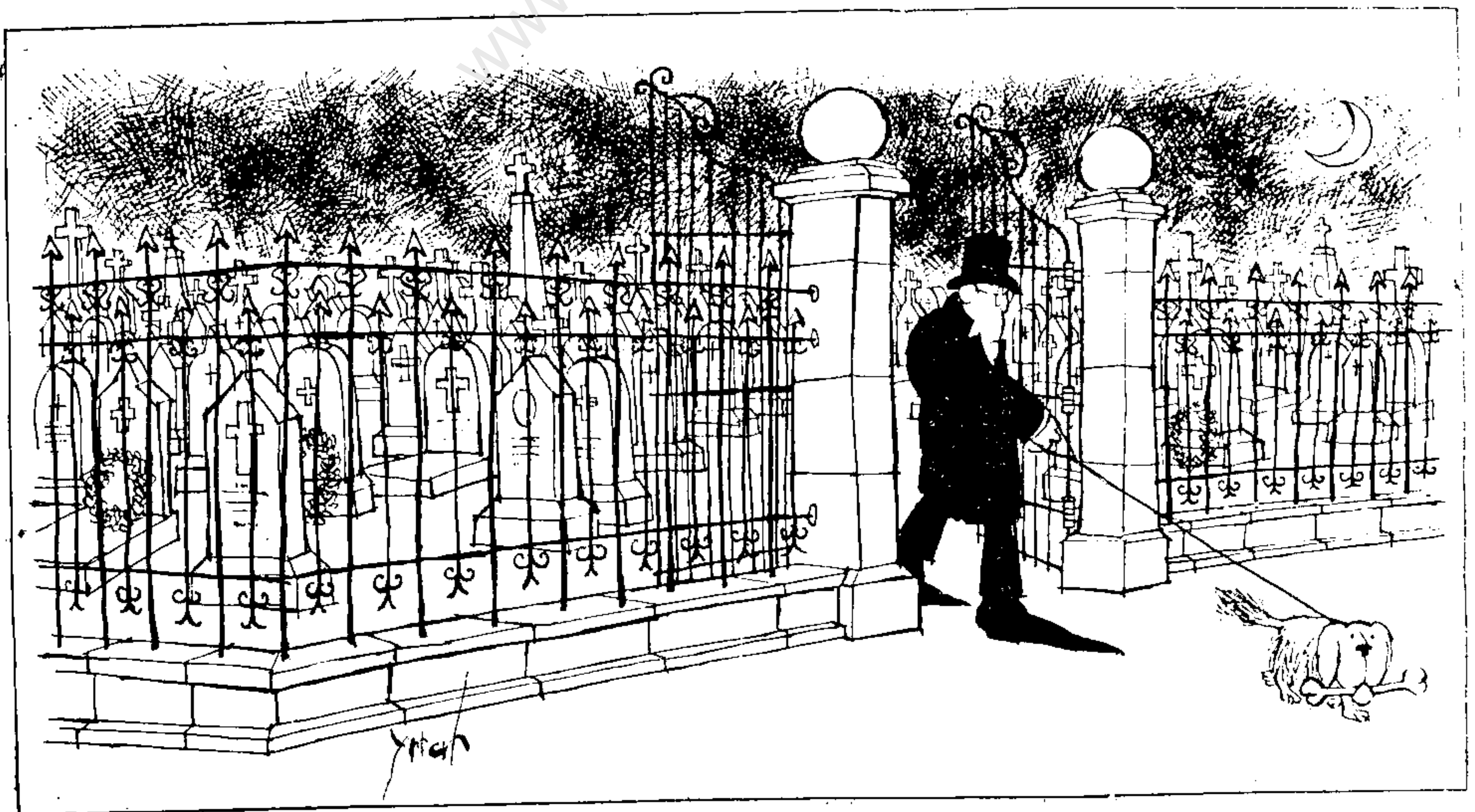
تربچه میفروختند و سرانجام کره اسبھائی که از شکافهای گشادتر میان نرده ها داخل باغ میشدند تا از چریدن سبزههای بهاری لذت ببرند؛ همه اینها برایم زیبا و دوست داشتنی بودند.

هر روز در پارک وسیع بیمارستان قدم میزدم و هر بار کمی دورتر میرفتم. این پارک شاید در اواخر قرن گذشته درست شده بود؛ یعنی در همانزمانی که عمارتھای آجری و قابل اطمینان و محکم ساخته میشد. در محلی که چند خیابان پهن و طولانی با درختھای سرآسمان کشیده دو طرفشان بهم میپیوستند و بهنهر بزرگ و خروشان که از جلو در ورودی پارک میگذشت منتهی میشدند يك مجسمه نیم تنه استالین قرار داشت که از مرمر سفید و شفاف تراشیده شده بود و در زیر نور خورشید میدرخشید و لبخند ابلهانهای نیز زیر سیلش نقش بسته بود. بعد از آن تعدادی مجسمههای كوچكتر، پشت سرهم و بفواصل معین چیده بودند که تا کنار ستونهای دوطرف در ورودی ادامه داشتند. کمی دورتر از اینها يك دكة لوازم التحریر فروشی و پهلوی آن يك چاپخانه محقر و كوچك دیده میشد و همه اینها را دیوار بسیار بلندی در میان گرفته بود که بیماران اجازه نداشتند یا از آن فراتر بگذارند. این دیوار در نتیجه تراکم گروههای انبوهی که روزی دو یاسه بار در مراسم تشییع جنازه شرکت میکردند تا اندازه ای سائیده شده بود، گورستان بزرگ شهر در سمت راست بیمارستان قرار داشت. هنگام اجرای مراسم تشییع جنازه قبل از رسیدن گروه مشایعین، مدتی صدای آهنگ عزا بگوش میرسید که بوسیله دسته بزرگ موزیک نواخته میشد، ولی بعد که همه میآمدند و میگذشتند فقط صدای یکنواخت ضربههای طبل در فضا طنین میانداخت.

با همه این سروصدا آئندهای که در گوشه و کنار پارک بیمارستان پلاس بودند كوچكترین توجهی بآهنگ عزا و مراسم تشییع جنازه نمیکردند و هر کس بکار خود ادامه میداد یا برام خود میرفت. آنها که سلامت بودند فقط يك لحظه مكث میکردند، سرشان را بسمت صدا برمیگرداندند و بیدرنگ برام خودشان ادامه میدادند. تنها بیماران بودند که بحالت تفکر می ایستادند و مدتی بآهنگ عزا گوش میدادند، گاهی هم بعضی از بیماران از پنجره اتاقشان به بیرون خم میشدند.

هر قدر نشانههای بیماری در بدن من کمتر میشد و بیشتر به امکان بهبود خودم اطمینان می یافتم غمگین تر میشدم و از اینکه باید بزودی بیمارستان را ترك کنم اندوه عمیقی دلم را میفشرد.

در پارک وسیع بیمارستان بلوطهای عظیم الجثه و کهن سایدهای خود را بروی گلهای اقا قیا گسترده بودند. فواره ای که هشت دهانه داشت نوارهای آب نقره رنگ را با فشار بسمت آسمان پرتاب میکرد و محوطه بسیار بزرگی از چمن سبز یکدست پوشیده شده بود. این یکی از آن چیزهایی بود که من مدت بسیار درازی قبل از آن فراموش کرده بودم، زیرا ما در اردوی کار مجبور بودیم چمنها را مثل زباله یا هر چیز زاید دیگر بسوزانیم تا اثری از طراوت و سبزی باقی نماند، در تبعیدگاه نیز مطلقا چمن و گیاهی وجود نداشت و رویاندن هر نوع گیاهی ممنوع بود و مجازاتهای سنگین داشت. باین سبب بیشتر وقتها با خودم فکر میکردم چه لذتی دارد به پشت روی این چمن افتادن، چشمها را با عمق آسمان دوختن و با تنفس آرام بوی سبزه و خاک گرم و مرطوب را استشمام کردن.



آنروز همانجا روی فرش چمن دراز کشیده بودم اما تنها نبودم؛ دختران دانشجوی پزشکی در خیابان باغ می آمدند میرفتند و در حالیکه آهسته قدم میزدند سرگرم مطالعه کتابهای قطور خود بودند، دیگران یعنی آنها که ورزش علاقه داشتند باشتاب بطرف استخر شنا میدویدند و با لوندی خاصی کیفهای محتوی وسایل ورزشی و لباس شناسی خود را بادستان تاب میدادند. اما وقتی هوا تاریک میشد همه یکسان بنظر می رسیدند و چند برابر مواقعی که هوا روشن بود شادمان و خوشحال جلوه میکردند. این دختران جوان با لباسهای مرتب یا نامرتب پی در پی از کنار آن فواره هشت چشمه و در خیابانهای متعدد باغ و در زیر درختان سرسبز در رفت و آمد بودند و همه خوشحال و بی خیال بنظر میرسیدند، در صورتیکه من باندازه هراس انگیزی احساس دلهره و اندوه میکردم. ناراحت و متاثر بودم و این تأثر و اندوه من برای آدمهایی بود که آنها را درست نمیشناختم؛ شاید برای آن عدد از آشنایانم که نزدیک «دمژانسک» Demjansk از شدت سرما در حال یخ زدن بودند، یا آنها که در آشویتس — Auschwitz میسوختند و خاکستر میشدند، یا آن تیره بختانی که در «دسکازگان» — Deskazgan دستگیر میشدند و در استپهای «تایگا» — Taiga جان می سپردند دچار این نگرانی و حزن عمیق بودم. اما بیشتر از همه دلم از این میسوخت که وجود من و امثال من برای این دخترهایی که مدام در پارک بیمارستان در حرکت و جنب و جوشند کوچکترین معنائی نداشت و آنها مطلقاً از وجود من خبر نداشتند، شاید هم برای این متأسف و غمگین بودم که حس میکردم هرگز نخواهم توانست درباره این دردها با آنها حرف بزنم.

در تمام مدت روز زنهای جوان و دخترها دسته دسته از خیابانهای پارک میگذاشتند؛ خانم دکترهای جوان، پرستارها، کارشناسان آزمایشگاهها، کارمندان اداری بیمارستان، دخترهای پیشخدمت و بستگان بیماران، زنهایی که بنحوی وابسته به بیمارستان بودند و اونیفورمهای کار بتن داشتند، لباسهایی که برسم مردم جنوب رنگهای مختلف داشت، یعنی لباسهای نازک و پشت نما و خیال انگیز. اما بهتر از همه آنعه زنهایی بودند که چترهای ساخت چین را با دسته های خیزران که آنروزها خیلی مد بود بالای سرشان می چرخاندند، چترهایی برنگهای زیبای طلایی، آبی و سرخ. هریک از اینها یک لحظه می پائید و ناپدید میشد و پشت سر خود داستانی بجا میگذاشت، داستانی که حاوی گذشته هریک بود و من بخوبی میتوانستم جزئیات آنرا در نظرم مجسم کنم و گاهی هم با خود فکر میکردم که اگر باین روز نیفتاده بودم چه بسا که میتوانستم با سانی با هریک از آنها آشنا شوم.

خیلی زشت شده بودم. جای پای سالیهای گذشته بر روی صورت تکیده و استخوانیم بروشنی دیده میشد، پوست آویزان صورتم با چینهای عمیق پوشیده شده بود. سموم عفونت طولانی و

بیماری با کمک سموم داروهایی که مدت بآن درازی خورده بودم گونه هایم را برنگ قهوه ای متمایل بزر درآورده بود. پشتم خمیده شده بود، کت کهنه راهراهی که داشتم بزحمت بزیر شکم میرسید و پاچه های شلوار تنگی که پوشیده بودم بیالای قوزکهای پایم نرسیده تمام میشد. یکجفت بوتین زمخت و بی قواره نظامی بپا داشتم که پاره بود و حتی پینه و پاشندهای ترک خورده ام را که نتیجه کارهای سخت و گذشته زمان بود نمی پوشاند و بسیار طبیعی بود که با چنین سرو وضعی حتی زشت ترین زها هم از من میگریختند و پیشنهاد آشنائیم را با تمسخر تلخی میکردند. اما خوشحال بودم که نمیخواستم خودم را به بینم و چشمانم فقط زیباییهای پارک و زنان و دختران رهگذر را با اشتیاق میدیدند و تحسین میکردند.

یکروز غروب دم در ورودی پارک ایستاده بودم، مثل همیشه جمعیت انبوهی در حال آمد و رفت بودند، چترهای ظریف و رنگی بالای سرزنها می چرخیدند و تاب میخوردند، سرهایی که بارو سربهای ابریشمی پوشانده شده بودند، شلوارهای فاخر با کمربندهای زیبا و براق که قسمتهای فلزی آنها در تابش آفتاب تلوتلو خامی داشتند، پیراهنهای بافتنی گل و بتدار و کلاههای قشنگ مدام در برابر چشمانم رژه میرفتند. ناگهان در میان همه اینها چشمم بسرد کوتوله و بد ترکیبی افتاد که روی نرده دیوار باغ خم شده بود، ظاهرش درست مثل گداها بود و پیوسته بامدادی یکنواختی خطاب بدرهگذران میگفت:

— رفقا ... رفقا ...

اما هیچکس به او اعتنائی نمیکرد، چون هرکس باندازه خودش گرفتاری داشت، عاقبت من به او نزدیک شدم و پرسیدم:

— بابا کوچولو، چه میخواهی؟

پیر مرد بیچاره شکمش بعد باور نکردنی برآمده بود، حتی بزرگتر از شکم یکرن حامله نزدیک بوضع حمل. کمر بند شلوار خاکی رنگش درست زیر آن بسته شده بود، یک جفت بوتین کهنه و خاک آلود و بسیار سنگین بیاد داشت، با آنکه تابستان بود پالتو ضخیمی پوشیده بود که یقه چربی داشت و از شدت کهنگی برق میزد. یک کلاه کبی پاره و بسیار کهنه ای هم بسرداشت که فقط بدرد مترسک سرجالیز میخورد. چشمهای قی کرده اش بی نور و کدر بودند و وقتی من او را صدا زدم، خیلی آرام دستش را بامشت گرم کرده بسویم دراز کرد و من از لای انگشتانش کاغذ مچاله شده و عرق آلودی را بیرون کشیدم.

کاغذ را باز کردم؛ در قسمت بالای آن همشهری «بابروف» — Babrov با خط کج و کوله ای درخواست کرده بود که او را به بیمارستان بپذیرند، در زیر آن دو یادداشت با جوهر آبی و قرمز دیده میشد، اولی ازطرف دفتر مرکزی بیمارستان نوشته شده و دلائل قبول نکردن این درخواست را شرح داد بود، اما در یادداشت دولتی که باجوهر قرمز نوشته شده بود علیرغم این دلائل منفی دستور اکید داده شده بود که بیدرنک بیمار را بپذیرند و مورد درمان

قرار دهند. خط آبی شب گذشته و خط قرمز همانروز نوشته شده بود.

من مثل اینکه با آدم کری حرف میزنم با صدای بلند گفتم:

— تو قبل از هرکار باید متصدی دفتر اطلاعات را به بینی، یعنی باید بآن ساختمان اولی که بین مجسمه ها و بناهای یادگاری دیگر قرار دارد رجوع کنی.

حس کردم در آن لحظه که بهدفش خیلی نزدیک شده بود نیروی مقاومتش بشدت تحلیل رفت بطوریکه دیگر نه تنها قادر نبود حرف بزند بلکه بزحمت میتوانست روی پاهایش بایستد و حتی کوله پشتی کوچکی هم که همراه داشت برایش زیاد بود.

وقتی اینطور دیدم گفتم:

— بسیار خوب بابا کوچولو، من هم تا آنجا همراهت می آیم، این کوله پشتی را هم بده برایت بیاورم.

گوشهایش بخوبی می شنیدند، با خوشحالی کوله پشتی را بمن داد و با تمام ورزش روی بازویم که بسویش دراز شده بود تکیه کرد و شروع بکشیدن پاهایش روی آسفالت خیابان نمود.

باین ترتیب ما دو نفر مثل دو گدا در وسط همان خیابانی که دو طرفش را درختهای بسیار بلند فرا گرفته بود راه افتادیم؛ یعنی همانجائی که من همیشه در عالم خیال دست در دست زیباترین دختران تاشکند قدم میزدیم. آهسته بمجسمه استالین و بعد به مجسمه های دیگر نزدیک شدیم. وقتی بسمت دیگر پیچیدیم و به نیمکتی که در کنار خیابان قرار داشت رسیدیم پیر مرد خواهرش کرد لحظه ای روی آن بنشینم. خود منم حالم چندان چندان خوب نبود زیرا کشیدن این بار سنگین برایم خیلی زیاد بود. ناچار همانجا نشستیم. من فواره هشت چشمه را از لابلای درختها میدیدم. از قدم اول پیر مرد شروع بحرف زدن کرده بود و بعد از آنکه نشستیم و نفسی تازه کرد دنباله صحبتش را گرفت و معلوم شد که روز اول قرار بوده است که بناحیه (اورال) برود و خودش را بمقامات آنجا معرفی کند و بهمین سبب دتری روی شناسنامه اش زده بودند واز همین جا تمام درد سرهایش آغاز شده بود، اما نزدیک منطقه [تاجنا تاس — Tachna-Tase] ناگهان

بیماری او شدت پیدا کرده بود (خوب بخاطر دارم که در این منطقه مشغول حفر کانالی بودند) بعد از مدتی در [اوگرنک — Ugrenk] او را در بیمارستانی بستری کرده و مدت یکماه خواباند و آب رانها و شکمش را کشیده بودند، ولی حال او وخیم تر شده بود و در نتیجه مقامات بیمارستان عذرش را خواسته بودند. او باهمان حال خراب با قطار راه آهن خودش را به (کاردزیو — Cardzeo) رسانیده و از آنجا به [اورتسوت جوسکا — Urtsavt jevska] رفته بود، اما در آنجا هم هیچ بیمارستانی او را نپذیرفته بود و با گفته بودند بهتر است بهمان ناحیه «اورال» برود و خودش را بمقامات آنجا معرفی کند. اما وضع مزاج پیر مرد بحدی خراب بوده که توانائی پیمودن راه بآن درازی

را نداشته است ، عاقبت سراز تاشکند در آورده و بعد از دو روز گدائی در این شهر توانسته بود ورقه پذیرش بیمارستان را بدست آورد .

من حتی از او نپرسیدم که در جنوب چه میکند و چطور شده که بآنجا آمده است . بنابر گواهی پزشکان بیماری او بی اندازه پیچیده و مبهم بود ، بعلاوه هرکس با اولین نگاه می فهمید که این آخرین بیماری اوست . من در گذشته بیماران بسیاری را دیده بودم ، اما این مرد بشدت بیمار بود که نظیر آنرا بیاد نداشتم ، زیرا حتی میل بزنده ماندن هم از وجودش رخت برسته بود . دهانش نیمه باز بود و حرفهایش بزحمت فهمیده میشد . بنظر میرسید که بالای چشمهایش دو پوسته زاید در حال رشد کردن است ، اما آنقدرها هم پیر نبود و حتی يك موی سفید هم در سرش دیده نمیشد ، بلکه بیماری او را باین روز انداخته بود .

گردنش باندازه هراس انگیزی نازک بود . درست مثل گردن يك جوجه بطوریکه بسختی میتواند سرش را نگهدارد و در نتیجه بمحض اینکه نشستیم سرش روی سینه اش افتاد . در فاصله دوری یکرشته نازک آب که مثل نوار نقره رنگی بنظر میرسید از همان فواره هشت چشمه فوران میکرد . در سمت دیگر ما دو دختر قدم میزدند که من از آنها خیلی خوشم آمد و حس کردم که دوستان دارم . رفیقم آه بلندی کشید ، سرش را بازحمت زیاد روی سینه اش گرداند ، پلکهای زرد رنگش را بلند کرد و بمن نگریست و گفت :

— رفیق ، گمان نمیکنم سیگار داشته باشی ؟
بالحن اعتراض آمیزی گفتم :

— مگر دیوانه شده ای ؟ بهتر نیست در این فرمتی که توانسته ای اینجا بنشین سیگار نکشی ؟
سیگار ! من خودم یکماه قبل آنرا ترک کردم ، البته باید بگویم که آسان هم نبود .

نفس بلندی کشید و در حالیکه مثل سگ مطیعی بنظر میرسید پلکهای سنگینش را بار دیگر بلند کرد و دوباره بصورت من خیره شد و گفت :
— پس حالا که اینطور است سه روبل بمن بده .

مدتی فکر کردم واز خود پرسیدم : «آیا راستی باید این پول را باو بدهم ؟»

از همه چیز گذشته من هنوز زندانی بودم ، در حالیکه او يك انسان آزاد بود ، من سالهای بآن درازی را در زندان به بیگاری و کارمجانی گذرانده بودم بی آنکه يك روبل گرفته باشم . عاقبت وقتی هم تصمیم گرفتند بما دستمزد بپردازند هرروز بعناوین مختلف از سروته دستمزد ما میزدند و بهانه هائی از قبیل پول روشنائی ، مخارج سگهای پیگرد پلیس ، هزینه های اداری و جیره نان و نمیدانم چند چیز دیگر مدام وسیله کسر کردن دستمزد ما میشد .

با همه اینها عاقبت نتوانستم درخواست او را رد کنم واز جیب بغل کت تنگم کیسه کرباسی پولم را در آوردم ، اول شروع بشمردن کردم تا مطمئن شوم چقدر از پولهایم باقی مانده وبعد در حالیکه با حسرت آه میکشیدم سه روبل برداشتم

وبه پیر مرد دادم . باصدای خفدای تشکر کرد و دوباره باهمان زحمت بازویش را بالا آورد و سه اسکناس یکروبی را از من گرفت ودر جیبش گذاشت و بعد دستش بی اختیار رها شد وروی زانویش افتاد و سرش هم بروی سینه اش خیم شد . مدتی ساکت بودیم .

زنی از برابر ما رد شد . بعد از او دو دختر آمدند و رفتند و من بانگاهم آنها را دنبال کردم و حس کردم که خیلی دوستان دارم . زیرا سالهای متمادی بود که من مطلقا صدای ماده و حتی صدای پاشنه کفشهای زنها را هم نشنیده بودم . آنوقت سکوت را شکستم و گفتم :

— باز تو خیلی اقبالت بلند بوده که توانسته ای این دستور پذیرش را بگیری ، زیرا در غیر اینصورت مجبور بودی روزهای متمادی سرگردان باشی و من در این مورد مطمئنم چون بارها نظایرش را دیده ام .

چانه اش را بزحمت بلند کرد و بطرف من برگشت ، مثل اینکه چشمهایش روشن تر شده بود و صدایش کمتر میلرزید ، بطوریکه توانستم حرفهایش را بهتر بفهمم ، گفت :

— پسر ، این سفارشنامه را بخاطر خدمات و لیاقتم بمن داده اند ، چون من در روزهای انقلاب برای آنها جنگیده ام . در شهر [کاریسین - Caricyn] مارشال کیروف - Kirov خودش با من دست داد . امروز حتی باید بمن حقوق افتخاری هم میدادند .

گونه ها ولبهایش تکان کوچکی خوردند و بر روی صورت تراشیده اش نشان لبخند پیروزمندانه و غرور آمیزی ظاهر شد . در حالی که بلباس ژنده و سرو وضع رقت بارش نگاه میکردم گفتم :

— پس چرا این حقوق را بتو نمیدهند ؟
آهی کشید و گفت :

— خودت میدانی زندگی چطور است ، حالا دیگر آنها حتی نمیخواهند مرا بشناسند و بیاد بیاورند ، من هم که شاهی برای خدمات خودم ندارم ، کیروف مدتی است کشته شده ، هیچیک از اسناد و گواهی نامه هایم را نگه نداشتم ، البته این اشتباه بزرگی بود ، بااینهمه هنوز یکی از آنها را دارم .

آنوقت دست راستش را بطرف جیبش برد ، بند انگشتهایش بشدتی ورم کرده بودند که بهم نمیرسیدند ودرست در همین لحظه تمام هیجان تند گذرو کوتاه او بیابان رسید ، دوباره سرش روی سینه اش افتاد و دستش روی زانویش .

خورشید در پشت ساختمانهای بیمارستان پنهان میشد و بنظر من این مناسبترین موقع برای پذیرش بیماران بود . چون تا آنجا که بخاطر دارم جا پیدا کردن برای يك بیمار بیمارستانها همواره دشواریهای فراوانی داشته است .

دستم را روی شانه او زدم و گفتم :
— بیدار شو بابا کوچولو ، آن در را می بینی ؟ می بینی ؟ من میروم آنجا تا درخواست ترا بدهم و برایت تختخواب بگیرم ، توهم سعی کن خودت بآنجا بیائی ولی اگر دیدی نمیتوانی

میر کن تا من برگردم ، کوله پشتی ترا هم باخودم میبرم .

سرش را با موافقت تکان داد و من برخاستم وراه افتادم . در ساعات روز اطاق پذیرش بیمارستان همیشه مملو از بیمارانی بود که ساعتی متمادی در انتظار نوبت خود می ایستادند (این دفتر پذیرش بیماران قسمتی از يك طالار وسیع بود که باوسائل ابتدائی و تخته های پوشیده از قسمت اصلی طالار مجزا شده بود و پشت آن يك مستراح ، اطاق معاینه و سلمانی بیمارستان قرار داشت .

هنگامیکه از پشت پنجره کوتاه این اطاق بدرون نگریستم با کمال تعجب مشاهده کردم که حتی يك بیمار هم آنجا نیست ، با انگشتم چند ضربه بشیشه پنجره زدم ، پرستار بسیار جوانی که دماغ سربالا داشت و لبهایش را با ماتیک غلیظی رنگ کرده بود پنجره را باز کرد و همانطور که پشت میزش نشسته بود - ظاهرا مشغول خواندن يك کتاب جاسوسی بود - چشمهایش را که مثل دو حبه درشت انگور سیاه بنظر میرسید بطرف من برگرداند و گفت :

— چه میخواهی ؟

تقاضا نامه پیر مرد را که دستور بستری کردن او را با جوهر قرمز زیر آن نوشته بودند بدستش دادم و گفتم که آلان میروم خودش را هم میآورم چون نمیتواند راه برود .

یکمرتبه با خشونت زیادی گفت :

— جرات اینکار را نداری ، مگر نمیدانی ما بیماران را فقط ساعت ۹ صبح می پذیریم ؟ منکه برآستی ازاین موضوع بی خبر بودم سرو بازهایم را تا آنجا که ممکن بود بداخل پنجره بردم تا نگذارم آنها به بندد . آنوقت با عصبانیت لب پائینم را روی لب بالایم لوله کردم و مثل يك گوریل برای او شکله ساختم و درست مثل جنایتکارانی که در زندان دیده بودم با غرش زنده ای فریاد زدم :

— خفه شو ، شنیدی ؟ ازاین طرز حرف زدن تو خوشم نیامد .

بیدرنگ دست وپایش را جمع کرد ، صندلیش را کمی عقب کشید و قیافه دوستانه تری بخود گرفت و گفت :

— امروز ساعت پذیرفتن بیماران تمام شده ، فردا صبح ساعت ۹ .

با خشونت بیشتری گفتم :

— اول این کاغذی را که بدست دادم بخوان .

او در خواست پیر مرد و دستور زیرا آنرا خواند و با لحن ملایمی گفت :

— خوب ، چکار کنم ؟ قانون شامل همه مرضهاست ، ازاین گذشته ما حتی يك تختخواب خالی هم نداریم و امروز صبح بهمین علت عده ای را جواب کردیم .

و این جملات را با نوعی خونسردی و احساس رضایت خاطر بیان کرد ، گوئی از اینکه توانسته بود مرا متغیر و عصبانی کند لذت مطبوعی میبرد .



مقصودت اینستکه اگر آمبولانس او را آورده بود قبولش میکردی؟! نگاه

ترجم آمیزی بر و وضع رقت بارم افکند ، با تحقیر سراپایم را برانداز کرد و منم خیره خیره باو مینگریستم و کاملاً فراموش کرده بودم که پوتینهایم پاره است و جورابهای پاره و پینه پاهایم از زیر آن پیداست ، بعد نگاهش حالت رسمی و سردی بخود گرفت ، دماغش را کره زد و برایم شکاک ساخت و با لحن زننده ای گفت :

— بله ، بیمار عزیز ، همین است که هست. و بلند شد و رفت پشت دیوار چوبی اطاق. پشت سرم صدای کشیده شدن پاهای کسی را روی زمین شنیدم ، وقتی برگشتم پیر مرد را دیدم که نزدیک من ایستاده و همه چیز را شنیده است . در حالیکه دستش را بدیوار تکیه میداد بطرف نیمکت بزرگی رفت که مخصوص بیماران بود . در دست راستش کیف بغلی مستعمل و رنگ و رو رفته ای دیده میشد که آنرا بطرف من دراز کرد بقیه در صفحه ۶۶

— پس تو برای چه اینجا نشسته ای ؟ چرا در این اطاق را نمی بندند و چرا توگورت را گم نمیکنی ؟

فریاد زد :

— دهانت را به بند و پند و موعظه ات راهم برای خودت نگهدار ، پرروی ولگرد ، مردنی ، اصلاً تو چکاره ای و چه حق داری برای من تکلیف معین کنی ؟ تمام این کارهایی که گفتی وظیفه آمبولانس است ، فهمیدی ؟

بادقت بصورتش خیره شدم ، دیدم راستی اگر لبهایش را با آن طرز مبتذل رنگ نکرده و بناخنهای بلندش هم آن لاک غلیظ را نمالیده بود دختر قشنگی بود ، دماغ جذابی داشت ، اما افسوس که در بد دهنی و ترشروئی استاد بی نظیری بود ، از شدت گرما دکمه های کتش را باز کرده بود و از زیر آن يك دستمال گردن سرخ که رویش يك نشان بزرگ کمونیستی سنجاق شده بود دیده میشد .

باردیگر در جوابش گفتم :
— خوب ، که اینطور ، پس باین ترتیب

بار دیگر با همان خشونت که در زندان بآن عادت کرده بودم گفتم :

— اما این مرد اهل اینجا نیست ، نه جایی دارد که زندگی کند و نه کسی را میشناسد ... و بهمان عادت زندانیها یکمرتبه صدایم را قطع کردم .

صورت او دوباره همان حالت غضبناک را بخود گرفت و گفت :

— میفرمائید چکار کنم ؟ ما در اینجا نظایر او فراوان داریم ، برو در شهر اطاقی بگیرد .

این بار با لحن ملایمتری گفتم :

— پس لااقل بیا واز نزدیک حالت او را ببین و بفهم که چه وضع رقت باری دارد .

مثل زنهای بد زبان و هرزه با لحن نیشداری جواب داد :

— مقصودت چیست ؟ مگر من اینجا نشسته ام

که مریضهارا معاینه کنم ؟ منکه آمبولانس نیستم تا بروم و بیماران را اینجا بیاورم !

یکمرتبه بداخل پنجره خم شدم و مشتم را محکم روی میزش کوبیدم و فریاد زدم :

حرکت روی خط منحنی

از: دکتر مهدی پرهام

به دخترم آرزو

www.KetabFarsi.com

گفته‌اند اگر انحنا از نقاشی برداشته شود ، نقاشی از صفحه روزگار محو خواهد شد یا حداقل از ردیف هنرهای زیبا بیرون خواهد رفت - در جمال‌شناسی (Esthétique) انحنا یکی از عوامل پدیدآور زیبایی است و اگر در آفرینش زن پدیده تحقیق بنگریم انحنا جلوه دل انگیز خود را از سرتا به پا بخوبی نشان میدهد - بحثی که آغاز میکنم در واقع الهامی از موجود لطیف است و در آن سخن از زن و ظرائف و فراستش بسیار خواهد رفت ولی مقصد و هدف اصلی زن نیست بلکه او راهی بمقصد است و آنچه منظور نظریست چیز دیگری است - و من این راه را باین خاطر انتخاب کرده‌ام که مسیری بس دلپذیرست ، چون معتقدم در طبیعت هیچ آفریده‌ای زیباتر از زن در دیده مرد نیست و هرچا صحبت از او رود مردان دقیق تردل بسخن خواهند داد و زنان نیز چون خود موضوع داستانند مانند خود نگری

در آئینه با لذت و ذوق وافرتری بدان توجه خواهند نمود درین میانۀ منہم شاید بمقصود رسم و بتوانم خشکترین مباحث را با عبور ازین راه پرطراوت دلپذیر و گیرا سازم .

پس مسیر معلوم است ، راهی پرطراوت و پراحنا که هرآینه مملو از زیبایی و جمال است و بهمین مناسبت عنوان مقاله را حرکت روی خط منحنی انتخاب نمودم ، اما نباید غافل بود که این مسیر در عین اینکه انحنا های دلانگیز دارد پرتگاههای وحشتناک هم دارد و نتیجہ آنکه حرکت در چنین مسیری چندان آسان نیست و اگر رهنورد غفلت نماید ، بیک لغزش در قعر عمیقترین و هولناکترین درهها پرتاب خواهد شد - من سعی خواهم کرد که این را دریا بسلاطت طی کنم و خشم و نفرت موجودات لطیف را برنیانگیزم و اگر گاهی عنان گسسته روم بسرعت عنان باز میگیرم که ازین تند روی ملالی پیش نیاید - و اما هر قدر راه دلانگیزست مقصد بظاہر آنقدر ها دلنشین نمی نماید - در بادی امر به ذهن متبادر میشود راهی چنین دلنشین چرا باید مقصدی اینسان ملالانگیز داشته باشد ! چون واقعا مقصد دلپذیر نیست و آن اثبات عظمت نیروی اخلاق (Morale) و قدرت فائزہ معنویات است که مبحثی بسیار خشک و ملال آورست ولی من در شماره قبل همین مجله قول داده بودم که درین بحث جمودت و برودت معلمان اخلاق را بخود نگیرم و باین لحاظ چنین راهی دلانگیز برای ورود باین بحث انتخاب نمودم - هم اکنون بانقل دو داستان درین مسیر بهشتی حرکت خواهیم کرد .

هر دو داستان حقیقی و در شیراز اتفاق افتاده است و پهلوانان داستان هم در حیاتند جز یک نفر که چهل سال پیش چشم از جهان فرو بسته است .

حکایت اول - یکی از خانمهای متعین و منتفذ شیراز در پچاه سال قبل برای حل و فصل کارهای مالی خود بوقیل کارآمدی و کالت داده بود - این آقای وکیل با فرزند برومند خانم دوست صمیمی و رفیق گرمابه و گلستان بود - هر دو نام آور و در عنفوان شباب بودند ، طبیعتاً با فراغتی که در آن ایام بود اغلب در عیش و عشرت میگذرانند - عیش و عشرت جوانان سابقا در شیراز بسیار دلنشین تر از امروز بود - باغهای سرسبز شیراز که هر کدام دویست سیصد هزار متر وسعت داشت همه در داخل خود چندین محوطه دایره مانند داشتند که اطراف آنها جوی آبی تعبیه شده بود و کنار این جوی درختان افرا (افرا) و بید و چنار سر بر آسمان میسائید و در میان درختان بفاصله کم بوتههای گل سرخ و گل زرد و گل متکیجه (نوعی رز رونده) و گاهی نسترن سپید کاشته میشد - چتری از سبزه بالای این محوطه پدید می آمد که در دامن آن گلها میخندیدند و به چنین فضای سربوشیده از شاخ و برگ و حاشیه پر گل و سنبل که در فصل بهار بابلان در آن غوغا میکردند «بنه گاه» میگفتند - از چهار جهت باغ خیابانهای طولی باین محوطه عمود میشد که در دوطرف آنها سپید دار و چنار و کاج و سرو غرس شده بود و در فاصله هر درخت همان گلهای اطراف بنه گاه و بیازهای نرگس و سنبل کاشته شده بود که در زمستان نرگسها بخصوص مثل ستاره صبح می درخشیدند - هر طبقه از مردم به نوعی در باغ تفرج میکردند ، اعیان و اشراف که اغلب مستوفیان سابق بودند زیباتر از طبقات دیگر عشرت مینمودند ؛ صبح علی الطلوع یکی دو خدمتکار و آشپز وسائل خورد و خوراک و نشستن را در آبداری چرمین که پوشش برای اسباب و اثاثیه بود پیچیده و بر قاطر بیاض حمل میکردند و یکی دو ساعت از آفتاب گذشته آقایان و خانمها و بچهها و اگر مهمانی خانوادگی بود بادرشکه یا کالسکه بیاض وارد میشدند و در بنه گاه که خدمتکاران صبح گاه آب و جارو کرده بودند واز فرشهای ترکی خوش بافت و رنگ مفروش شده بود و گرداگرد آن منکاهای انباشته از پر چیده بودند می نشستند و یکدسته مطرب کلیمی که اضافه بر ساز زن و ضرب گیر رقاصه و مقلد هم ، همراه داشت پائین مجلس بدریغ نشسته بودند - مطربها درجه اول و دوم و سوم داشتند و درین مجالس درجه اول آنها دعوت میشد و الحق سرگرم کننده هم بود و هنوز بازیهای شیخ صنعان و خاله مومو که داستان حاملگی نامشروع و وضع حمل پر جوش و خروش زنی بوالهوس بود و یا ماجرای دکتر از فرنگ آمده که اشاره به بی سوادی این قبیل دکترها و حمایت از اطبای مجرب قدیمی بود و مریضی که در واقع برای امتحان دکتر باو مراجعه کرده بود و مرضش را رندانه با درد وآه جا ماندن شاخ بالون (پره هواپیما) در قسمت تحتانی بدن اظهار مینمود و دکتر با قبول این غیر

ممکن بادقت و بلاهت عجیب دنبال پره هواپیما در آن موضع مخصوص میگشت و باژست فرنگی اظهار تاسف و تعجب مینمود در خاطر نگارنده وهم سن های او باقی است - و اما اگر باغ رفتن با خانواده نبود و جوانان اعیان برای عیاشی میرفتند قضیه صورتی دیگر داشت .. بنه گاه تقریباً بهمان طریق مفروش میشد منتہی در جوی آب دهها بطری کوچک و بزرگ مشروب که سربدا مان بنفشه های کنار جوی گذاشته بودند چیده شده بود ، مطرب دیگر مقلد ورقاصه داشت و منحصر به ساز زن و ضرب گیر بود . که ساز آن نار یا قانون و گاهی کمانچه و این اواخر ویولون هم بود - صبح زود جوانان اعیان سوار بر اسبان لاغر میان که چون عروسان زیبا میخرامیدند و هر جوان با مالکیت آنها زبانه زد خاص و عام بود تفنگ و قطار می بستند و در یکی دو فرسخی شهر کبک و کبوتر و گاهی بز و یازنی کوهی شکار میکردند ، واز آن راه بیاض میرفتند و یا در همان باغهای مسجد بردی شکار قمری می برداختند و صبحی را با گوشت شکار یا کباب بره نازک در ماست و زعفران خوابانده می نوشیدند و میگساری آغاز می شد و همینکه مطرب یکی دو دستگاه کامل مینواخت درشکه روسیانی از راه می رسید و اگر خیابان باغ بقدر کافی پهن بود درشکه داخل باغ میشد و کنار بنه گاه خانمها را پیاده میکرد - این زنان اغلب نمونه قهرمان نمایشنامه مشهور ژان پل سارتر «روسی بزرگوار» بودند ، صفات رذیله و فرومایگی نداشتند (نگارنده مشغول تدوین رمانی هستم که قهرمان آن یکی از همین روسیانی هنرمندست و اگر عمر کفاف دهد اوضاع و احوال آن زمان و نقش طبقات مختلف و عشرتهای هریک و بخصوص جو دلانگیز شیراز را در آن منعکس خواهم نمود - چون من شخصاً معتقدم در جو این شهر خاصیتی است که هراتازم وارد بمحض تنفس هوا دگرگونی خاصی در خود احساس میکند و این دگرگونیت که گاهی را زیباتر و ریاحین را سبزتر و درختان را شکوهمندتر از هر جای دیگر میکند و انسان خیال مینماید چنین طراوتی در هیچ جای دیگر نیست و حال آنکه در بسیاری از جاها سرسبزی درختان بیشتر و گلها پرطراوت ترند منتہی این هوای سکرآور و می آلود دیگر در آنجا ها وجود ندارد .) - این زنان رقص و آواز مجلس را بعده می گرفتند و دیگر رقاصان و مقلدان کلیمی نقش می داشتند - شرح آنچه در باغ از صبح تا عصر و از شب تا صبحگاه میگذشت مفصل است و این مختصر گنجایش آنرا ندارد و در آن زمان همه را به تفصیل آورده ام - این راهم باید بگویم که اعیان زادگان آن زمان نمونهای از شوالیه های اروپا بودند و زندگی آنان بر پشت اسب و یا در شکارگاهها و یا بعشرت نشستن در بستان سراها و خواندن غزلهای سعدی و حافظ و نکته پردازیها در محافل انس و گاهی هم در جنگهای محلی میگشت - اما غیر از آنها طبقات دیگری هم عشرت مینمودند مثلاً تجار و بازاریان نوعی عیش و حال داشتند که با ملاحظه کاری توأم بود و هنوز مطربان شیراز رنگهای ملایم را رنگ تاجرانه می نامند که در آن رقاص فقط بحرکات نرم و آرام اکفای میکنند و چون تفریحات این طبقه باقتضای شغل محافظه کارانه و بدون ریسک انجام میگرفت اغلب شکستن عیش و عشرت آنان مایه تفریح اعیان زادگان و شرط بندی ایشان بود و بسیار اتفاق می افتاد که جوانی یک تنه با یک هفت تیر زنی روسی را از میان جمع آنان که اغلب محافظین مسلح هم داشتند باخود بیرون می آورد و آب از آب تکان نمیکشورده نباید از عشرت پنهانی عالمان و عالم زادگان هم غافل بود که آن خود حدیث مفصل دارد - همچنین عیش و نوش کاسیکاران و خورده پاها که محقرانه تاسکبابی در کنار دیوار باغی بار می گذاشتند و بسیار بوی مطبوعی هم داشت ، خودشان می پختند و خودشان می خوردند و اگر احیاناً اعیان زادگان در باغ بودند آنها ته باغ در کنار جوی آب بکار خود که اغلب بازی گنجفه (پاسور و حکم) بود سرگرم میشدند و بالاخره تفریح و تفرج بابا ماماها (داش مشتی ها و بابا شمالان) که در میان آنان عیاران شریف و جوانمرد بسیار بود و متأسفانه بر اثر حجب و حیای فوق العاده و احتراز از نظاره به ناموس خانواده ها که زنان بودند دیگر به جنس زن رغبتی نداشتند و اغلب منحرفین جنسی بودند و بشاهد بازی اشتهار داشتند - خلاصه همه این طبقات در باغات شیراز عیش و عشرت مینمودند - اکنون که خواننده عزیز مفهومی از باغ شیراز و طبقات مختلف اجتماع آن روز در نظر مجسم نمود نباید از اینکه من اعیان زادگان را در عداد شوالیه های اروپا آوردم چنین درمخیله بگذرانم که شاید من ستاینده این طبقه هستم و یا اینک اعیان زادہ ای بدان مفهوم وجود دارد و الان



در شیراز پا در رکاب و هفت تیر بردست و جام شراب برکف دم دروازه شهر بانتظار ایستاده است، خیر فعلا از آنها اثری نیست و من نه فقط در شرائط امروز که حاکمیت دولت معنی و مفهوم خاص پیدا کرده و طبقات مختلف دارند زیر نام ملت شکلی یکپارچه نمیگیرند نمیتوانم کهنه پرست (فنا تیک) باشم در حالی که با کهنه پرستی مبارزه میکنم، بلکه سالها پیش همینکه احساس کردم این طبقه باقتضای گسترش عوارض ناهنجار سرمایه داری دارد جنبه های قهرمانی خود را از دست میدهد با چشم پوشی از بسیاری از مزایا به مبارزه علیه آن برخاستم و برای خود مشربی اعتدالی و مستقل و خالی از هرگونه تعصب انتخاب نمودم که هنوز بر آن پایدارم و درین مبارزه بهیچ وجه مدعی نیستم که چون ماکسیم گورکی موشکافانه اجتماعی را که در آن هستم به انتقاد گرفته ام، ایدا، اما تا آنجا که توان فکری دارم نارواها را میگویم و تحولی اساسی را که ضرورت آن خوشبختانه احساس شده است لازم میدانم و ضمنا جامه جادویی هم ندارم تا در انتظار روشنفکران وصله شلوارم را نشان دهم و دم از فقر و فاقه زنم و در خلوت خاصان آنرا پشت و رو کنم و مارک ماهوت اعلا را در مرئی و منظر بگذارم که نا آشنا جلوه نمایم - سکوت من در همه حال و در همه جا مارک ایرانی دارد آنهم مارکی که برای فریب مشتری با خط فرنگی نوشته نشده است بلکه با خط فارسی آنهم خطی خوانا و درست - خوب حالا که گفتنی ها گفته شد داستان را دنبال کنم و بگویم که فرزندان خانم متعین و منتفذ از همان شوالیده های عصر خود بود و گذشته از سواری و تیراندازی و گشاده دستی سه تار گرمی هم مینواخت - او امروز مردی موقر و متین و در دوران کهولت است - معلوم است که اعیان زاده هنرمند - با اینکه تازه تاهل اختیار کرده ولی باغ و بوستان روی را بهمان طریق قبل از ازدواج از یاد نبرده بود و باتفاق دوست وکیل خود که کارهای مالی مادر را اداره میکرد اغلب بعیاشی میرفت و چون دستور طبخ خوراک در منزل ایجاد شک و تردید برای خانم مینمود از دوست وکیل خود خواهش کرده بود از مادرش که پس از فوت پدر سرپرستی کارها را بعهده گرفته بود تقاضا کند ترتیب غذا را بدهد و او که بفراست وحدت ذهن مشهور بود این خواهش را رندانه باین بهانه که برای باز دید فلان محل مورد دعوا میرویم عنوان مینمود و خانم دستور غذای یکی دو روز را میداد و فرزند برومند ایشان باتفاق آقای وکیل بمسافرت میرفتند - ولی چه مسافرتی، چه دعوی ملکی! هر دو بزرگواران باقرار قبلی در یکی از باغهای مسجد بردی رحل اقامت می افکندند - و ماجرای باغ بر آنها میگذاشت - تا اینکه خانم بزرگ احساس کرد دفعات سرکشی بمحل دعوا بیش از حد معمول است، گماشته ای را به تحقیق فرستاد - او خبر آورد که خانم جان کدام مسافرت، کدام جرودعوا، آقایان در فلان باغ مسجد بردی بزن و بکوبی راه انداخته اند که آنسرش پیدا نیست میخواهید خودتان تشریف بیاورید تماشا فرمائید، خانم او را مرخص میکند و فوراً کلفتی را صدا میزند که برو دنبال خانم وکیل و سر راه هم به تازہ عروسیش بگوید برای کار فوری به حیاط اندرون بیاید - هر دو خانم پس از مدتی کوتاه وارد میشوند، خانم بزرگ خیلی موقر سؤال میکند:

- خانمها میدانند شوهرانشان کجا هستند.

- خودتان بهتر میدانید که هر دو در سفرند.

- خیر در سفر نیستند.

- پس کجا هستند؟

- جائی که حالا شما را با خود آنجا خواهم برد بشرطی که کوچکترین

عکس العملی نشان ندهید - کالسه را آماده میکند هر سه خانم سوار میشوند و اوائل شب به باغ معهود می رسند خانم بزرگ دست خانمها را میگیرد و از شکاف در باغ مجلس بزم آقایان را نشان میدهد، خانم وکیل ناگهان برآشفته میخواهد بداخل باغ برود که خانم بزرگ دستش را میگیرد، تازه عروس در حالی که بهت و سکوت او را گرفته بود گوشه چشمی قطرات اشک جمع میشود هر دو را بداخل کالسه میبرد و میگوید نه جانم، پر خاش و عتاب درد را دوا نمیکند، اشک وزاری هم دل مرد را نمی شکند، اگر لیاقت دارید باید کاری کنید که آنها را برای خودتان نگهدارید فقط باید عاقلانه رفتار کنید و کاری نکنید که از چهار دیواری منزل بیرون رود.

- فردا صبح که آقای وکیل از باغ مراجعت میکند و بمنزل وارد میشود مثل همیشه که دست بالا بلند میشد تا عقب نماند، بمحض ورود

گماشته را با صدای بلند مخاطب قرار میدهد که مرد که احق چند دفعه گفتم حیاط منزل باید نظیف باشد این خانه مزبله دانی شده خجالت نمیکشی - گماشته در نهایت ادب میگوید آقا دو روز است که مشغول رفت و روب منزل هستیم تشریف بیاورید ببینید نه در اطاقها و نه در حیاط يك پرگاه دیده نمیشود - خانم که از نعره آقا سراسیمه کنار پنجره می آید آنا میفهمد این جرودعوا صحنه سازیست. آقا باز زندگی میخواهد خود را عجبانی نشان دهد تا از طرف او مورد باز خواست واقع نشود - درام ازین جا آغاز میشود.

- خانم بی درنگ طبق معمول همه خانمها باسلحه مورد علاقه دست میبرد و از پنجره لنگه کفش خود را بطرف آقا پرتاب میکند، لنگه کفش با مصلابت جلوی پای آقا بزمین میخورد - آقا کمی بعقب میروود و سر را بالا میکند در نظر اول خانم را می بیند ولی روی خود نمی آورد. و با صدای بلند فریاد می کشد آهای باجی نوبهار (برده های سیاه زن را در آن روز گاران با سامی گله - نوبهار - نستر - گل چهره - نرگس و یاسمین می نامیدند) فلان فلان شده دیوانه شده ای، چشمت کور شده حالا آدم را هم از گربه تمیز نمیدی - آخرین کلمه از ذهن آقا خارج نشده بود که غریو پلنگ آسای خانم بلند میشود که مرد که بی غیرت معلوم میشود کجا گور و گم هستی و آنچه بدو بیراه باید بگوید میگوید و در آخر با تهدید ولی آمیخته بطنر رو باو می کند و میگوید تشریف ببرید همانجا که این دو روز و دوشب کپه مرگ گذاشته بودید - وکیل دانا بدون اینکه جوابی بگوید سر بزر بطرف اطاق دفترش که مجاور در خروجی منزل بود میروود و در آنجا متفکر می نشیند - پس از چند دقیقه آشیز باطاق داخل میشود و سؤال میکند آقا برای ظهر چه دستور میفرمائید؟

- حاجی قنبر من هیچ وقت برای غذا دستوری نداده ام از خانم سؤال کن.

- آقا، خانم میفرمایند من دیگر دستوری نمیدهم.

- بسیار خوب يك قرمه سبزی تمیز درست کن.

آشیز بیرون میروود، آقا میفهمد افق تیره و تارست و باید باتدبیر و معطایبه این دریای طوفانی را آرام نمود و گرنه با جروب بحث و پر خاش کاری از پیش نمیرود.

ظهر ناهار را در دفتر صرف میکند که باز سروکله آشیز پیدامی شود و برای غذای شب دستور میخواهد.

- حاجی قنبر شب هم يك قرمه سبزی جا افتاده مثل ظهر درست کن. آشیز کمی متعجب بیرون میروود و وکیل باتدبیر خنده بر لبانش نقش می بندد و یقین میکند باطرحی که ریخته دعوا را برده است - شب شام را در دفتر میخورد همانجا هم می خوابد و صبح پس از صرف صبحانه وقتی آشیز مجددا دستور غذای ظهر را می پرسد میگوید:

- نگاه کن حاجی قنبر، هم دیروز ظهر و هم دیشب خورشت را خوب درست کرده بودی. میخواهم امروز ظهر هم همان قورمه سبزی را درست کنی منتهی با گوشت فراوان و کم هم لوبیای چشم بلبلی - آشیز متحیر ازین تکرار مکرر کمی مکث میکند اما قیافه جدی آقا جای سؤال نمیگذارد و بیرون میروود ده دقیقه بعد همانطور که وکیل هوشمند حدس زده بود خانم در آستانه در پیدا میشود و با حالتی قهر آمیز و آمیخته با کنجکاو میگوید «مرد که فلان فلان شده، دیگه شب و روز قورمه سبزی خوردن چه معنی داره، دیدی آخر این پشیماره ها چیز خورت کردن وای که من بدبخت باید کیسم توی خونه دیونه سفید کنم - الهی بحق علی که خیر نبینم یا کوفت و آکله به جون مردم می ریزن یا دیونه و سلندر رو دست زن و بچه فلک زده میزارن -»

وکیل با فراست ازین نفرین توام با دل نگرانی میفهمد که خانم مضطرب است و نقشه رندانه اش خیلی خوب گرفته، ضمنا برای اینکه خانم را از اضطراب بیرون بیاورد و هم بیشتر او را نگران کند چند دقیقه با چشمانی زل زده بدون اینکه مژه برهم زند خانم را خیره نگاه میکند تا حالت جنون او تقریبا محرز شود - همینکه خانم را در اوج اضطراب می برد خیلی ملایم میگوید:

- بله خانم ماهم همین را میگوئیم - این جمله نامفهوم مزید بر علت میشود - خانم با ترس و تردید میگوید - تو که حرفی نزدی! - این بار وکیل شیطان حالت بهت و ابهام را از چهره دور می کند و خیلی

شنگول و خندان میگوید : - چطور خانم من حرفی نزدیم ؟ مگر هر حرفی را باید با زبان گفت - بله خانم منم باشما هم عقیقه‌ام نمیشود ، هرروز و هرشب قورمه سبزی لذیذ و خوشمزه خورد گاهی هم انسان خوش میاید نان و پنیر فقیرانه‌ای زهرمار کند - آخر عزیز دلم اگر آدم با این بی‌سروپاها نشست و برخاست نکند که قدر و قیمت تو را نمیداند ...!

خانم که تصور جنون همه اعصابش را بهم ریخته بود وقتی او را سلامت می‌یابد عظمت ماجرا برایش فروکش میکند - یک خوشحالی نشئه‌آور که از چیز بازیافته در انسان پیدا میشود وجودش را میگیرد - از مالکیت اینهمه هوش و درایت لذت میبرد - با چهره‌ای متبسم و نگاهی بخشنده میگوید : رند حقه‌باز ! توهستی و این زبون ناحقت ... و مثل خرگوش ماوسی عشوه‌گر و پرناز باغوش آقا می‌خزد تا حداقل فرونی قدر و قیمت خود را بر دیگران اثبات کند - و آقا هم در آن فضای خالی از اغیار و در آن لحظه بحرانی واقعاً در می‌یابد که خانم با دیگران تفاوت محسوس دارد ...!

- خوب ، میدانم بانوان عزیز با خواندن این داستان کمی آشفته شده‌اند و مرا طعن و لعن میفرستند که بشوهران جواز ولگردی و سبک‌سری داده‌ام - اما اینطور نیست - در قضاوت نباید عجله کرد و آنآ نتیجه گرفت که بسیار خوب ، چون درین زمان بین زن و مرد تفاوتی نیست پس ما هم چرا شب و روز به قورمه‌سبزی خوردن پردازیم ، میرویم گاهی نان و پنیر تناول میکنیم یا با گذشت زمان امروز دیگر مثل آن خانم شیرازی با فسون و شیرین زبانی تسلیم نمیشویم و با چند سیاهی آبدار بلافاصله از محکمه تقاضای طلاق میکنیم - یا اینکه خود و فرزندان طوری بر همسر می‌شویم که او مجبور شود خود کانون خانواده را ترک گوید و هر جا میخواهد گور و گم شود ... بله همه اینها را میشود انجام داد ولی این واکنشها جز گرایش به ابتدال و انهدام کانون خانواده شری دیگر ندارد و شایسته انسان متمدن قرن بیستم نیست - درین حرکات انتقام‌جویی - عجله در قضاوت - ضعف - خشونت - بی‌انصافی - عدم تعقل - و بی‌سوادی که نمیتوان دریافت تا چه حد طبیعت بمراد آزادی انتخاب برای بقای نسل داده و غرائز بشری گاهی تا چه حد بر انسان غلبه میکنند ، و خلاصه در یک کلام برگشت بدوران جنگل یا حداقل احیای قرون وسطی بیشتر مشهود است - انسان در دوران جنگل اسیر غرائز خود بود لاجرم سهولت میکشت ، بدون رعایت آزادی دیگران آنچه‌دلش میخواست میکرد - آنچه تصمیم میگرفت بدون در نظر گرفتن حق دیگران بمرحله عمل می‌آورد - جز خوردن و خوابیدن و تولید مثل هدفی دیگر نداشت و با این خصوصیات تصور نشود زندگی را آرام و بی‌درد میگذرانند - ابدآ - همانطور که تجاوز میکرد مورد تجاوز هم قرار میگرفت ، بهمان سهولت که میکشت خود نیز باسانی کشته میشد - این فقدان امنیت او را همیشه مضطرب و دل‌نگران میداشت ، لاجرم بچاره‌جویی برخاست و دانست چاره‌ای نیست جز اینکه میدان و محیطه اقتدار غرائز را محدود کند - آنچه این میدان را روز بروز محدودتر نمود اخلاق (Morale) و معنویات بود و ازین محدودیت تمدن بتدریج شکل گرفت و درجه تمدن اقوام و مال را در حقیقت از روی محدودیت میدان غرائز و وسعت میدان اخلاق و معنویات اندازه گرفتند - اگر بخواهیم سیری در عقائد و مذاهب و سیستم‌های حکومتی که در آنها غلبه اخلاق و معنویات بر غرائز بخوبی معلوم است بنمائیم وقتی فراوان و صفحاتی بیش ازین باید در اختیار باشد فقط باین نکته اشاره باید نمایم که اکنون تکنولوژی عنان‌گسته در سیستم سرمایه‌داری عامل بزرگ رهاننده دیو غرائز انسان قرن بیستم است - انسان سرمایه‌اندوز امروز دارد بدست خود زنجیرهای غرائز را می‌گشاید و به توحش و درندگی دوران جنگل رجعت میکند و هرآینه سهولت می‌کشد ، سهولت تجاوز میکند ، سهولت با آنچه دلش میخواهد می‌رسد و در راه این خواستن میلیونها نفر یا از گرسنگی و فقر و یا در جنگ علیه ستمکاری جان خود را از کف میدهند - تلاش روزافزون متفکران و دانشمندان در توأم نمودن اخلاق و معنویات با اقتصاد تکنولوژیک امروز برای گریز از همین درندگی و توحش عصر جنگل است .

حالا برای اینکه بانوان عزیز بخصوص بدانند ، بجای عکس‌العملهای شدید که کانون خانواده را متلاشی میکند میتوان عکس‌العملهای متین و

آمیخته با تدبیر بروز داد لطفاً باین داستان توجه فرمایند تا دانسته شود عکس‌العملهایی هم وجود دارد که نه فقط کانون خانواده را منهدم نمینماید بلکه موجب پی افکندن بنایی میگردد که از هیچ آفت و زوالی خاسل نخواهد پذیرفت .

حکایت دوم - آن روز که آقای وکیل از باغ بخانه برگشت و گرفتار عصیان خانم شد و با ظرافت و مهارت از معرکه جست اعیان‌زاده جوان هم مورد عتاب و گنده واقع شد منتهی با معذرت و دلجویی و یکی دو روز قهر و آشتی ماجرا خاتمه یافت - اما از آنجا که طبع متجاوز مرد خیلی زود خطرات حاصل از سبک‌سریهای جنسی را فراموش مینماید باز گریزهای وقت و بیوقت شروع شد تا اینکه یکدفعه به بهانه شکار سه روز و سه شب از خانه دور ماند و روز سوم نوکر را بشهر فرستاد تا برای سه چهار روز دیگر غذا و وسائل تهیه کند و ضمناً برای مشوب نشدن ذهن خانم بمنزل رود و مقداری فشنگ همراه بیاورد که او تصور کند شکار همچنان ادامه دارد - اما نوکر خسته از رنج و زحمت سه‌روز و سه‌شب کار طاقت‌فرسا و سه چهار روز دیگری که در پیش خواهد بود همینکه بمنزل برای بردن فشنگ میرود صریح بخانم میگوید : خانم ، شکار و کوه‌گردی بکلی دروغ است آقا در باغ با دوستان به عیش و عشرت مشغول است و سه چهار روز دیگر هم خواهد ماند و تا وقتی من آمدم حتی برای نمونه مدای یک تیر هم نشنیدم - خانم بمحض شنیدن ماجرا رو به نوکر میکند و میگوید : مرادبگ شما از امروز دیگر درین منزل کاری ندارید - نوکر متعجب از اجر و مزد خوش خدمتی خود بدون اینکه حرفی بزند بمنزلش میرود چون بهرحال از زحمت باغ آسوده میشد و بعد هم میدانست نوکر خاندان را پس از سی‌چهل سال خدمت بیرون نمی‌کنند .

وقتی نوکر بی‌اغ مراجعت نکرد و وسائل ماندن جور نشد آقا بالاچار بشهر مراجعت نمود و مضطرب از بلایی که ممکن است بر سر نوکر آمده باشد بمحض ورود بخانه احوال او را میگیرد سایر مستخدمین میگویند خانم او را جواب کرده‌اند - درین ضمن خانم خیلی گشاده رو و مهربان او را استقبال میکند و میگوید آقا بگو شکارها را فوری میان قوم و خویشها تقسیم کنند چون هوا گرم شده میترسم همه خراب شوند - آقا شرمند از دست خالی میگوید متأسفانه چیز جالبی گیر نیامد ، چندتا کبک و تیهو هم که شکار شد آنجا رفقا با مشروب خوردند ، ببینم خانم چرا مرادبک را جواب گفتید ؟

- علت داشت .

- خانم این مرد چهل سالست که درین خانه خدمت میکند !

- میدانم لابد علتی داشته که او را جواب گفتم .

- آخر چه علتی ممکن است بفرمائید ؟

- چه علتی ؟ باین علت که نوکر وقتی راز آقای خود را ننگه ندارد و آنچه سه روز و سه شب براو در باغ گذشته برای خانمش فاش کند این نوکر قابل اطمینان نیست - آقا زیربار شمرساری خورد شده بود - بیان فصیح و قاطع خانم چون بیان نماینده مملکتی غالب در خطاب به نماینده مملکتی مغلوب در پشت میز متارکه جنگ دیگر جواب نداشت - آقا در یک مانور برق‌آسا (نه جنگ) مغلوب شده بود - خانم در حد بزرگواری جنگ را شروع نکرده به‌صاحبی شرافتمندانه خاتمه داده بود - درین صالح بزرگ - گذشت ، شرف و بزرگواری - غلو طبع - صمیمیت - مهر و وفا - شرم و آزر - تعقل و تدبیر - چون اختران فروزنده جلوه‌گرند - مجموعه این ستارگان و صدها اختر دیگر منظومه اخلاقیات و معنویات را تشکیل میدهد - برای اینکه خواننده عزیز به عظمت این منظومه پی‌برد باید بگویم که اعیان‌زاده هنرمند پس‌ازین حادثه دیگر به همسر خود تعاقب داشت و از دهان خود او شنیدم که بعد از آن هیچ زنی قدرت تسخیر قلب او را نداشته است و راستی هم مشکل است کسی دلیری کند و بجنگ اینهمه جلال و شکوه و عظمت برود - گمان میکنم خواننده عزیز تصدیق کند که من ازین راه دل‌انگیز ولی پرخطر سلامت گذشتم و او را هم سلامت بمقصد رساندم و به عظمت مقصد هم آنطور که نظر داشتم او را واقف نمودم - حالا دیگر خود در انتخاب طریق آزادست یا به تقویت غرائز حیوانی پردازد و راه جنگ و ستیز و بی‌عفافی پیش گیرد و بی‌سرو

ستروکتور و مدل

نوشته : هانری مندراس

مترجم : باقر پرهام

دکارت در کتاب گفتار درباره روش چهار اصل را پیشنهاد می‌کرد که یکی از آنها این بود :

« باید اندیشه خود را به طور منظم هدایت کنم یعنی با ساده‌ترین موضوعات و آنها که آسانتر از همه شناخته می‌شوند شروع کنم و کم‌کم به شناختن موضوعات مرکب و پیچیده بپردازم » (۱)

اما اصل موردنظر دکارت را در علوم اجتماعی نمی‌توان به همین صورت به کار بست زیرا در علوم اجتماعی باید همواره یک عنصر ساده را بدکل عناصری که در بر دارندۀ آنست و عنصر مذکور جزوی از آن را تشکیل می‌دهد برگرداند . عنصر منفرد جدا از کل هیچ معنایی ندارد . این نکته حتی پیش از آنکه علوم اجتماعی به صورت نوین پدید آید مورد توجه برخی از دانشمندان و فیلسوفان قرار گرفته است .

مثلا پاسکال (B. Pascal) ریاضی‌دان و متفکر فرانسوی می‌نویسد :

« اجزاء جهان همگی باهم چنان رابطه‌ای دارند و به قدری با یکدیگر پیوسته‌اند که من فکر می‌کنم یکی را بدون



شناختن دیگری و شناختن کل نتوان شناخت .

هر چیزی در جهان هم معلول است و هم علت ، هم کمک شده است و هم کمک کننده — هم با واسطه و هم بی واسطه ، و مابین همه اجزاء يك پیوند طبیعی و نامحسوس وجود دارد که دورترین چیزها از یکدیگر و متفاوت ترین چیزها از یکدیگر را به هم مربوط می کند و از این رو به عقیده من امکان ندارد که کل را بدون شناختن اجزاء بتوان شناخت .

آنچه پاسکال می گوید در واقع اصل موضوعه تحلیل شالوده ای را تشکیل میدهد که در برابر تحلیل فونکسیون دومیین مشی اساسی جامعه شناسی شمرده می شود . بعضی ها عقیده دارند که تحلیل شالوده ای و تحلیل فونکسیون در عمل يك مشی واحد علمی بشمار می روند . سیستم تبارتست از مجموعه ای از عناصر که بین آنها نسبت هایی در کار است به نحوی که هر گونه تغییر در یکی از آن عناصر یا نسبت ها

سبب تغییر عناصر یا نسبت های دیگر و در نتیجه سبب تغییر کل گردد . ستروکتور یا شالوده سیستم ، درست همان چیزی است که موضوع بررسی و تحقیق جامعه شناس را تشکیل می دهد و تحلیل شالوده ای آن گونه تحلیل است که مجموعه ای از پدیده ها را چون يك سیستم در نظر می گیرد . در چنین تحلیلی دیگر کلمات « کار » و « کارکرد » اهمیت ندارند بلکه اطلاعات دیگری مانند « عنصر » ، « نسبت » و « ستروکتور » مورد توجه قرار می گیرد .

برای پی بردن به مفهوم سیستم باید معنای کل و مجموعه را بیشتر توضیح داد . کل یا مجموعه اساساً با حاصل جمع اجزاء تفاوت دارد . مثلاً گروه اجتماعی واقعی است از نوعی خاص که با مجموع افراد اساساً فرق دارد . یا يك طبقه اجتماعی با مجموع گروه ها و افراد سازنده خود تفاوت اساسی دارد . و مجموعه يك جامعه یا سازمان را نمی توان شناخت مگر آنکه رابطه عناصر سازنده آنها با یکدیگر و نحوه آرایش آنها در داخل کل یا مجموعه شناخته شود .



نقش اجتماعی، وضع اجتماعی، شخصیت اجتماعی، تمدن یا طبقه اجتماعی، به خودی خود از ذات‌های واقعی نیستند. در واقعیت خارجی نه چیزی به نام نقش اجتماعی وجود دارد و نه چیزی به نام طبقه اجتماعی. اینها از مفاهیم تحلیلی‌اند، یعنی ابزارهایی انتزاعی هستند که با کمک آنها می‌توان یک سیستم مفهومی ساخت که باید واقعیت اجتماعی را توضیح دهد. اما خود آن در واقعیت اجتماعی نیست.

تمامی مشکل ستروکتور و روش ستروکتوری در همین‌جاست و فراموش کردن همین اصل است که منجر به مباحثات بی‌پایان درباره مفهوم ستروکتور گردیده است.

جامعه‌شناسان، اقتصاددانان و مردم‌شناسان مدتها باهم برسر این مسأله که ستروکتور اجتماعی چیست نزاع داشتند. مردم‌شناسان که دوستدار پدیده‌های واقعی هستند کوشیده‌اند تا ستروکتور را در واقعیت اجتماعی جستجو کنند. مردم‌شناس نسبت‌های اجتماعی و نحوه آرایش آنها را مشاهده می‌کند و در نظر او ستروکتور یا شالوده اجتماعی است که جامعه را می‌سازد. این حالت واقع‌بینانه مشکلات فلسفی غیرقابل حلی به بار می‌آورد و مانع پیوستگی استدلال و سبب پیچیده‌تر شدن نسبت‌های نظریه و تحقیق تجربی در جامعه‌شناسی می‌شود.

موضع‌گیری دیگر در برابر مفهوم «ستروکتور»، «موضع‌گیری» نومی-نالیستی است که مفیدتر و علمی‌تر است از دیدگاه نومی-نالیستی (۲)، مسأله ستروکتور را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد: از مشاهده واقعیت موجود، عناصری استخراج می‌شود و با کمک آن عناصر می‌توان به‌طور انتزاعی سیستمی از نسبت‌ها ساخت و آنگاه معلوم کرد که آیا سیستم ساخته شده با واقعیت مورد نظر در مشاهدات گوناگون می‌خواند یا نه. سپس این سیستم را می‌توان با سیستم‌های دیگری که در زمینه‌های واقعی دیگر کشف شده‌اند ربط داد (به عبارت دیگر از دیدگاه نومی-نالیستی سیستم یا ستروکتور، یک ساخته فکری است که براساس روابط انتزاعی مستخرج از واقعیت پدید می‌آید).

جامعه‌شناس با الگوهای فکری و ساخت‌های ذهنی کار می‌کند و نه با خود واقعیت یعنی عین واقعیت. این حالت نومی-نالیستی برای تحقیق تجربی و پرورش نظریه بسیار سودمند است. مثلاً طبقه اجتماعی را که عیناً در جامعه یافت نمی‌شود نمی‌توان اندازه گرفت، تعریف کرد و یا شمرده در عوض می‌توان الگوی یک طبقه اجتماعی در جامعه‌ای معین را براساس نوع عالی طبقه در مفهوم مارکس ساخت و آنگاه پدیده‌های واقعی جامعه موردنظر را در انگاره طبقاتی مذکور داخل کرد و کوشید تا «کارکرد» آن جامعه شناخته شود.

در این مرحله از تحلیل، اصطلاحات مدل (الگو) انگاره، پیکره و نوع عالی همه باهم مترادف‌اند هرچند که مثلاً میان یک الگوی اقتصادی و «نوع عالی» ماکس وبر تفاوت آشکار وجود دارد. ماکس وبر «نوع عالی» را چنین تعریف می‌کند:

«ما برای عنوان بررسی (۳) خودمان اصطلاح روح

سرمایه‌داری را برگزیده‌ایم که اندکی بلند پروازانه است. مقصود چیست؟ در تعریف این موضوع به مشکلاتی برمی‌خوریم که ناشی از طبیعت این قسم بررسی‌هاست. اگر این اصطلاح موضوعی داشته باشد این موضوع همانا فردی تاریخی خواهد بود یعنی مجموعه پیچیده‌ای از نسبت‌های حاضر در واقعیت تاریخی که ما آنها را دربر تو معنای فرهنگی‌شان در یک گل مفهومی جمع می‌کنیم. چنین مفهوم تاریخی را نمی‌توان به شیوه منطقیان به کمک «جنس نزدیک و فصل ذاتی» (۴) تعریف کرد زیرا این مفهوم (یک مفهوم کلی نیست بلکه) به نمودی معنادار برمی‌گردد که خصلت فردی آن مورد نظر است. اما این مفهوم را باید تدریجاً و براساس عناصر جزئی سازنده‌اش که یک به یک از واقعیت تاریخی استخراج می‌شوند ساخت. پس مفهوم نهائی را در آغاز نمی‌توان یافت بلکه در پایان تحقیق می‌توان به دست آورد. به عبارت دیگر در طی بحث و فحص است که نتیجه ذاتی آن یعنی بهترین صورت منظور ما از

مفهوم «روح سرمایه‌داری» آشکار خواهد شد» (۵). منظور ماکس وبر معلوم است. او می‌خواهد بگوید که واقعیت اجتماعی را پیش از تجربه نمی‌توان تعریف کرد و بررسی به آن چسباند. تنها کاری که می‌توان کرد اینست که براساس واقعیات مطالعه شده عناصری استخراج گردد که با معنا به نظر آیند و با کمک این عناصر انگاره مفهومی ساخته شود. مفهوم «ستروکتور» اساساً همین است (یعنی ستروکتور عبارتست از طرح منطقی روابط انتزاعی که شالوده یک واقعیت را تشکیل می‌دهند).

حال ببینیم که در کجا باید از مفهوم ستروکتور استفاده کرد؟ عناصر معنادار و نسبت‌های بین آنها را چگونه باید پیدا کرد؟ عناصر را چگونه باید تعریف کرد و چه معنایی باید بدانها نسبت داد؟

در اینجا مفهوم «مراتب تحلیل» به میان می‌آید. برای آنکه عناصری باهم ربط داده شوند نخست لازم است که همه آنها به نحوی روشن و دقیق تعریف شوند و آنگاه باید همگی عناصر مذکور به یک مرتبه از واقعیت و با یک مجموعه تعلق داشته باشند. یک عنصر از عناصر واقعیت را تعریف کردن و سپس آنرا بطور انتزاعی از کل جدا کردن کاری بسیار دشوار است، عنصر مورد نظر را از کجای واقعیت کثیر باید برداشت؟ در برخی از زمینه‌ها این کار نسبتاً آسان انجام می‌گیرد و تحلیل شالوده‌ای نمودار پیشرفت‌های انقلابی در همین مورد است، مثلاً در مورد زبان‌شناسی یا بررسی سیستم‌های خویشاوندی، مجموعه قواعد زناشویی سیستمی معین و بسته را تشکیل می‌دهد که عناصر سازنده آن چندان متعدد نیستند و به آسانی می‌توان آنها را پیدا کرد پس در این موارد تحلیل شالوده‌ای مستقیماً به کار بستنی است و نتیجه کاربرد آن آشکار شدن «ستروکتور»ها یا طرح‌های منطقی است که تا پیش از پیدایش روش ستروکتورالیستی از نظر مردم‌شناسان نهان مانده بود و آنان قواعد خویشاوندی را به همین دلیل از زمره عادات عجیب و نادر می‌دانستند و آنها را از لحاظ شگفت‌انگیز بودنشان مطالعه می‌کردند و درصدد کشف روابطی که در بین آنها وجود داشت و خصلت سیستم‌واری قواعد مذکور ناشی از همان روابط بود بر نمی‌آمدند. (۶) همچنین است مسأله زبان، البته سیستم زبان بسیار وسیع‌تر است و به یک معنا اصلاً حدودی ندارد، اما سیستم زبان نیز از همین نوع است و همینکه عناصر آن شناخته و تعریف شد می‌توان آنها را به همین سیاق تحلیل کرد.

اما میان زبان‌شناسی و مردم‌شناسی از یک سو و جامعه‌شناسی و اقتصاد از سوی دیگر تفاوتی وجود دارد و آن اینست که مصالح کار زبان‌شناسی و مردم‌شناسی معین و واضح شده است در حالیکه اقتصاددان و جامعه‌شناس مجموعه‌های اجتماعی پیچیده تری را مطالعه می‌کنند که مقولات آنها چندان روشن و واضح نیست. در این صورت شناخت چگونگی یک عنصر و نسبت‌های عناصر با یکدیگر بیشتر تابع کشف و شهود محقق است تا وابسته به تحلیل ملاک معین. محقق جامعه‌شناس به جای آنکه برش‌هایی از واقعیت بردارد و سیستم‌وار در اختیار داشته باشد خودش باید برش‌هایی از واقعیت بردارد و به کمک آنها سیستمی بسازد. همه اشکال تحقیق جامعه‌شناسانه در همین جا نهفته است. نوع ماکس وبر آن بود که توانست با تحلیل نوعی از رفتار و نوعی از الهیات یعنی پروتستانتیسم، عناصری پیدا کند که به نظر وی برای درک رابطه میان روح سرمایه‌داری (یعنی طرز رفتار کارفرمای سرمایه‌دار) و اخلاق مذهبی پیروان کالون اهمیت اساسی داشت.

همینکه جامعه‌شناس در یک بخش از جامعه موفق به کشف طرحی منطقی گردد و در بخشی دیگر از جامعه طرحی یکسان یا همسان پیدا کند به نحوی که بتواند هر دو را باهم منطبق گرداند به این نتیجه خواهد رسید که یک طرح منطقی بنیادی وجود دارد که جنبه‌های متفاوت جامعه براساس آن بنا گردیده است. مثلاً اگر از یک سو در داخل یک تمدن معین خطوط اساسی کشف شود که با کمک آنها بتوان طرحی عالی از تمدن مذکور ترسیم کرد و از سوی دیگر اشخاصی که در داخل آن تمدن زندگانی می‌کنند همگی از برخی جهات اساسی شخصیت خویش واجد خطوط اساسی مشترکی باشند در اینصورت این تصور برای محقق پیش می‌آید که میان طرح شخصیت افراد و طرح جامعه رابطه‌ای وجود دارد. البته معنای این سخن آن نیست که ستروکتور اجتماعی یعنی طرح منطقی جامعه، یا شالوده جامعه، یا شخصیت‌بنیانی جامعه به

صورت عینی پیدا شده باشد. تنها کاری که در این مورد صورت گرفته اینست که انگاره ها والگوهای ساخته و پرداخته شده است که به کمک آنها می توان جامعه را بهتر درک کرد.

این مورد با کار مردم شناس که مثلاً شالوده خویشاوندی را بررسی می کند فرق دارد زیرا که در این مورد به اعتبار یک نظریه یا یک اصل، برشی در واقعیت انجام گرفته است. البته نتایج کار در این مورد چندان تماشائی نیست زیرا رابطه میان نظریه آغازین و طرح منطقی ساخته شده آشکارتر است تا رابطه میان پدیده های واقعی و طرح مذکور. به عبارت دیگر هنگامی که در آغاز کار و به استناد یک تحلیل ریاضی، طرحی منطقی ساخته می شود و آنگاه برش هایی در واقعیت انجام می گیرد تا عناصر واقعی لازم برای جایگزین کردن طرح مورد نظر فراهم آیند اگر میان عناصر مذکور نظم ریاضی و یا ریاضی گونه مشاهده شود چندان مایه شگفتی نتواند بود در صورتیکه اگر همین نظم ریاضی از طریق مشاهدات مردم شناسانه در خود پدیده های واقعی مردم شناسی یا زبان شناسی دیده شود احساس کشف و شهود به محقق دست خواهد داد و او چنان خواهد پنداشت که طرح منطقی مورد نظر نه در ذهن ناظر بلکه در خود واقعیت وجود دارد و چنین است که ستروکتورالیزم به عنوان شیوه اندیشه و وسیله کشف نظم یا ذات چیزهای اجتماعی پا می گیرد و به راه می افتد حال آنکه همه اینها پنداری بیش نیست.

بدینسان این پرسش مطرح می شود که، چه در مورد ستروکتورالیزم و چه در مورد فونکسیونالیزم، آیا بالاخره روش واحدی وجود دارد که بتوان آنرا ستروکتورنگر یا فونکسیون نگر نامید.

ریمون بودون (Raymond Boudon) پاسخ این پرسش را به روشنی داده است:

«اگر مقصود از روش معنای بسیار وسیع این کلمه

باشد یعنی منظور از روش ستروکتورنگر، همان معنای مورد نظر در اصطلاح روش تجربی باشد و مراد این باشد که روش ستروکتورنگر بدان روش تجربی می تواند کم و بیش به کار بسته شود و کم و بیش بر حسب موضوعات متفاوت موثر و مفید باشد جواب مثبت است. اما، اگر منظور از روش ستروکتورنگر آئین یا فنی باشد که قادر است همه مشکلات معوق اجتماعی را به نحوی معجز آسا حل کند جواب منفی است: زیرا با وجود ستروکتورالیزم، جامعه شناسی از عهد هونتسکیو تا وبر و پارسنز (Parsons) آنقدر ترقی نکرده است که زبان شناسی از زمان «تروبتسکوا» (Troubetzkoi) تا «شومسکی».

تا این زمان اصطلاحات ستروکتور، نوع (تیپ)، انگاره (شما) و الگو (مدل) کم و بیش یکسان به کار رفتند. در فعالیت عملی تحقیقات جاری اجتماعی می توان واژه انگاره یا حتی پیکره را ترجیح داد زیرا چندان بلند پرواز نیستند و مقصود از به کار بردن آنها بسیار روشن است و آن عبارتست از کوشش برای ساده تر کردن و آسان تر فهماندن واقعیت از طریق تنظیم عناصر و وارد کردن نظم در آنها. مثلاً بسیار روشن است که می توان طرح منطقی روابطی را که بین برخی از عناصر یک سیستم وجود دارند به شکل یک پیکره درآورد.

ایده مدل یا الگو کمی پیچیده تر است. چند جور مدل داریم «له وی استروس» می نویسد: «اصل اساسی آنست که مفهوم ستروکتور به واقعیت تجربی برگردد بلکه مراد از ستروکتور مدل یا الگوئی باشد که بر اساس واقعیت ساخته شده است.»

پس ستروکتور از مدل یا الگو وسیع تر است و به اصطلاح الگوی الگوهاست. چنانکه له وی استروس با هم تذکر می دهد:

«مدل اولاً خصلت سیستم آسا دارد. مدل عبارت است از عناصری که هرگونه تغییر در یکی از آنها سبب تغییر عناصر دیگر می شود. ثانیاً هرمدل به گروهی از دگرگونی ها تعلق دارد که هر یک از آنها مطابق با مدلی از همان خانواده است به نحوی که مجموع این دگرگونی ها گروهی از مدلهای را تشکیل می دهد. ثالثاً - خصلت های مذکور اجازه می دهد تا نحوه واکنش مدل را در صورت تغییر یکی از عناصرش پیش بینی کنیم. بالاخره مدل را باید چنان ساخت که کارکرد آن نمودار همه پدیده های مشاهده شده باشد.» (۷)

با توضیحات له وی استروس به نظر می رسد که مفهوم مدل (الگو) از مفهوم انگاره بلند پرواز تر باشد زیرا در مفهوم مدل، فونکسیون و ستروکتور با هم جمع اند و مدل نموداری است از کل اجتماعی مورد نظر به نحوی که بتوان با تغییر عناصر و نسبت های آنها با هم به تغییرات کل پی برد. به عبارت دیگر مدل عبارت است از مینیاتوری فرضی و فونکسیون از مجموعه اجتماعی بر اساس یک نظریه معین. از این روست که می توان از داده های معین و یگانه به کمک نظریه های متفاوت مدل ها یا پیکره های متفاوت ساخت.

این گونه تحلیلات از سیستم های اجتماعی، مقایسه مجموعه های اجتماعی را امکان پذیر می گرداند. و تحلیل مقایسه ای بدینسان از ابزارهای اساسی جامعه شناس می شود.

در گذشته بارها کوشش شده است تا عناصری که به نحو دلخواسته از اجتماعات متفاوت گرفته شده بودند با هم مقایسه شوند. شیوه مطلوب علوم سیاسی مرسوم و خصوصاً حقوق اساسی تطبیقی همین قسم مقایسه هاست. مثلاً مقایسه سیستم انتخابات نخست وزیر در قوانین اساسی متفاوت بدون توجه به اینکه نخست وزیر در همه جا یک کار انجام نمی دهد و بدون توجه به اینکه ذهن سیاسی و کارکرد پارلمانی در همه جا یکی نیست از خطاهای مسلم روش است زیرا عناصر یک سیستم را بدون در نظر گرفتن همه جنبه های آن سیستم و شالوده و پیوستگی منطقی آن با هم مقایسه می کند. اگر اصل قبلی را مبنی بر اینکه عناصر سازنده فقط نسبت به کلی که خود جزوی از آن هستند معنا دارند بپذیریم دیگر نمی توانیم عناصر مجزا و مترع از کل را با هم مقایسه کنیم به نحوی که مقایسه مدارای اعتبار علمی باشد: باید ستروکتورها را با هم مقایسه کرد.

می گویند روزی یک لهستانی به ژاک بنویل (۸) گفت لازم است سیستم پارلمانی انگلیسی در لهستان وارد شود. بنویل با حاضر جوابی خاص پاسخ داد: «فکر این را هم بکنید که دورتادور لهستان آب باشد» از بین جامعه شناسان، دورکیم (۹) درباره این موضوع سطور دل انگیزی نوشته است:

«پدیده های اجتماعی قبل از هر چیز، چه در نظر جامعه شناس و چه در نظر مورخ، تابعی از سیستم اجتماعی که خود جزو آن هستند به شمار می روند پس اگر پدیده های مذکور را از سیستم اجتماعی خودشان جدا کنیم قابل درک نیستند.

از این رو دو پدیده در دو اجتماع متفاوت حتی اگر هم بایکدیگر مشابه باشند فقط به دلیل مشابهت خود نمی توانند با هم مقایسه شوند به نحوی که از مقایسه آنها نتیجه ای به دست آید. علاوه بر مشابهت دوپدیده، باید در اجتماع نیز با هم شبیه باشند یعنی در واقع اقسامی از یک جنس باشند. اگر انواع اجتماعی وجود نداشت روش تطبیقی (مقایسه ای) ناممکن می شد. و این روش را نمی توان سودمندانه به کار بست مگر در داخل یک نوع اجتماعی واحد. چه اشتباهاتی که در اثر به کار بستن این دستور پیدا شده است. از این قسم است مقایسه پدیده هایی که با هم تطبیق شده اند بی آنکه معنای آنها با حدود عدل آنها یکسان باشد.

مثلاً دموکراسی ابتدائی و دموکراسی کنونی، اشتراکی اجتماعات ابتدائی و سوسیالیسم امروزی، تک همسری مرسوم در قبایل استرالیایی و تک همسری مورد بحث قوانین زناشویی نوین، و مانند اینها.

مارسل موس (M. Mause) در کتاب تحقیق درباره دهش می نویسد که اگر وی صورت های متفاوت مبادله هدایا را در ملانزی و در آمریکای شمالی با هم مقایسه کرده به دلیل آنست که جوامع مذکور، به نظر وی، از لحاظ سازمان اجتماعی قابل مقایسه اند. اما هنگامی که وی مساله مبادله هدیه را در جوامع غربی نوین بررسی می کند دیگر در صدد مقایسه نیست بلکه منظور او بیان تشبیه ساده است. موس می گوید: من از مبادله هدیه در اجتماعات ابتدائی به یاد می آورم که در جامعه پاریسی ۱۹۲۵ نیز بورژواها با یکدیگر مبادلاتی دارند مثلاً یکدیگر را به شام دعوت می کنند. اما موس تفاوت موجود میان تشبیه ظاهری و تطبیق یا مقایسه منظم و از روی روش را به روشنی تذکر می دهد. تشبیه تفکر انگیز است و سبب می شود که انسان واقعیت آشنا را با دید تازدای بنگرد و در نتیجه بهتر آنرا درک کند. بقیه در صفحه ۵۲

در حاشیه مقاله شهرت کاذب

من خوب میدانم که «نگین» زیاد رغبتی بدرج آثارم تقدیم از شعرا ندارد و چنانکه خود او در شماره ۳۱ مرداد امسال اعلام داشته «غزل و قصیده کمتر چاپ میکند» و در این کار قصدش تشویق جوانان با ذوق و استعدادی است که تازه پا برکاب نهاده‌اند و البته چنین نیت و منظوری پسندیده و شایسته ستایش است چیزی که هست ای بسا تماشای باغهای انبوه قدیمی و جنگلهای کهنه و درختهای کهن که سر بابر میساید و سر تا بپا صلابت و زیبایی است برای جوانان نیز لذت بخش است و ذوق و استعداد آنها را برمیانگیزد و مایه دلالت و ارشاد و سرچشمه الهام و عبرت میگردد. با این مقدمات امید است که اداره تحریری «نگین» درج سطور زیر را در مجله اجازه فرماید:

نظامی گنجوی در «داستان خسرو شیرین» در وصف عشق بازی خسرو با شیرین بتفصیل هرچه تمامتر و حتی بعقیده بعضی از نکته سنجان با قدری اطناب سخن رانده است. شیرین جهانی است از ناز و کرشمه و انکار بیم‌آلود و خسرو هم با همه بی‌طاقتی و سرکشی و طغیان خریدار آن آمده است. شیرین درباره حسن و جمال خود رجز خوانی میکند تا بر اشتیاق و ولع عاشق دل از دست داده بیفزاید و تنور طلب را سوزان‌تر سازد ولی هرچه میگوید و میسراید اشاره و کنایه‌هایی است با آنچه بهتر است با همان اشاره و کنایه گفته شود. از جمله میگوید:

من آن مرغم که بر گلها پریدم
هوای گرم تابستان ندیدم
چو سبزه لب به شیر و برف شستم
چو گل بر چشمه‌های نغز رستم
مرا دیگر ز کشتن کی بود بیم
که جان کردم به شمشیر تو تسلیم
هنوزم دردل از خوبی طربهاست
هنوزم در سر از شوخی شلهاست (۱)
هنوزم هندوان آتش پرستند
هنوزم چشم چون ترکان مستند
هنوزم غنچه گل نا شکفته است
هنوزم در دریائی نسفته است

در آغاز کار معاشرت و مغالزه از بوسه‌های دزدی تجاوز نمیکنند و شرح آنرا شاعر بدین طرز داده است:

دو عاشق چون چنان شربت چشیدند
عنان پیوسته از زحمت کشیدند
چو هر دو جای خالی یافتندی
چو شیر و می بهم اشتافتندی
چو دزدی کو بگوهر دست یابد
پس آنکه پاسبان را مست یابد
بچشمی پاس دشمن داشتندی
بدیگر چشم ریحان کاشتندی
چو فرصت در کشیدی چشم را میل
ربودندی یکی بوسه به تعجیل
چنان تنگش گرفته شد در آغوش
که کردی قاقمش را پرنیان پوش (۲)
ز بس کو انگبینش بر مکیدنی
ز برگ گل، بنفشه بر دمیدی (۳)

شیرین بازار گرمی میکند و حرفهای نغز بسیار میگوید ولی محمود در اینجا این است که مطالب دقیق را هم میتوان با بیانی لطیف ادا کرد و نکته‌های نازک را با قلمی شرح داد که با اصطلاح «تو ذوق» خواننده‌ای که هنوز با قیودی سروکار دارد نخورد و خلاصه آنکه شعرای ما آنچه را نیز ناگفتنی است میگفتند ولی چنان میگفتند که صدای پای بابل را بر برگ گل داشت و مثلاً وقتی نظامی از زبان دختر جوان دست نخورده‌ای میگوید:

هنوزم غنچه گل نا شکفته است
هنوزم در دریائی نسفته است

گمان میرود که بهتر باشد از اینکه بگوید «من باکره‌ام و به دخترگی‌ام دست نخورده‌ام» (۴). بهتر است ازین مبحث پیچیده بگذریم و بینیم کار خسرو با شیرین بکجا کشیده شده است:

چو آمد در کف شه زلف دلداد
برون آمد زهر غم چون گل از خار

گهی میسود نرگس بر پرندهش
 گهی میبست سنبل بر کماندش
 گهی بر نار سیمینش زدی دست
 گهی لرزید چون سیماب پیوست
 گه از گیسوش بر بستی میان بند
 گه از لعلش نهادی در دهان قند
 گهی خلخالهاش از پای کندی
 بجای طوق بر گردن فکندی
 دلش در بند آن پاکیزه دلبنده
 بشاهد بازی آن شب گشت خرسند
 صدف میداشت در خویش را پاس
 که تا بر در نیفتد نوک الماس

لطافت و تراکت این بیت آخر بر خواننده پنهان نخواهد ماند اما سرانجام چنانکه افتد و دانی معشوقه خسرو را نیز دامن سیر و عفت از دست رفت و کار بجاهاى نازك کشید و شاعر ما ناچار است ولو برای تفریح و تنزیه خاطر ممدوح تاجدار خود نیز باشد کیفیت آنرا بطوری که نکته سنجان دریابند و بی خبران کوردل در غفلت بمانند و چیزی دستگیرشان نشود بیان نماید . اینك ببینید با چه مهارتی از عهده برآمده و کار دشوار را آسان ساخته است .

سرانجام شب وصل فرارسیده است و بقول شعرا « معشوقه بکام است » و موقعی است که هر عاشق دلخسته بزبان حال میگوید :

« بیند يك نفس ای آسمان دریچه صبح
 بر آفتاب که امشب خوش است با قمرم »
 و بهتر است سخن را بشاعر گنجد بسپاریم :
 گهی باز سفید از دست شه جست
 تذرو باغ را بر سینه بنشست
 گهی بس از نشاط انگیزی و ناز
 کبوتر چیره شد بر سینه باز
 گوزن ماده میکوشید با شیر
 بر او هم شیر نر شد عاقبت چیر

شگرفی کرد تا خازن خبر داشت (۵)
 به یاقوت از عقیقتش مهر برداشت
 حصاری یافت او چون قفل بر در
 چو آب زندگانی مهر بر سر
 برون برد از دل پر درد او درد
 بر آورد از گل بی گرد او گرد
 خدنگ غنچه با پیکان شده جفت
 به پیکان لعل پیکانی همی سفت
 مگر شه خضر بود و شب سیاهی
 که در آب حیات افکند ماهی

داستان پایان رسید . اما آیا میتوان منکر شد که این طرز بیان مطالب هم بسیار دشوار و هم برای خواننده لذت بخش است . گذشتگان ما مطالب نازك را با چنین بیان و بنانی حکایت میکردند و امروز طرز دیگری مرسوم شده است و محاکمه و اجرای حکم و صدور فتوی در این زمینه کار آسانی نیست ، یکی چنین و دیگری چنان پسندد و در کارهای ذوقی داوری نه کار آسانی است و نه کاری است که با انصاف مقرون باشد . بگذاریم زمان راه خود را سیر کند گرچه « بگذاریم » هم در این مورد معنائی ندارد و چه بخواهیم و چه نخواهیم راه خود را طی میکند و بعد لباس درمیآید و در هر لباسی جلوه دیگری دارد . قاعده دنیا همین است .

ژنو ۲۱ شهریور ۴۸
 سید محمدعلی جمالزاده

- (۱) شب (بروزن سب) بمعنی طنازی و زیبایی و کرشمه است .
- (۲) معنی این مصراع را درست نفهمیم .
- (۳) یعنی جای بوسه لکتهائی بروی بدن معشوقه ایجاد میکرد .
- (۴) البته میدانیم که کسان بسیاری از اشخاص فهمیده و با ذوق امروز با این عقیده موافق نیستند و همچنانکه گفته اند رنگ و مزه مباحثه بردار نیست در کارهای ذوقی هم شاید این حکم را باید جاری دانست .
- (۵) یعنی تا صاحب کار خبردار شد که کار از کار گذشته بود .

«بحث»

«گروه»

يك متد علمي برای

رشد

فکری انسانها

نوشته : دکتر غلامرضا بهبهانیان

زمینه بحث گروه

« بحث گروه » متد موثری برای ارتباطات انسانی است که سابقه آن - در اشکال مختلف - به دورترین ادوار تاریخ می‌رسد . فلاسفه یونان مانند ارسطو که بصیرت فراوانی نسبت به رفتار بشری داشته و به روابط اجتماعی انسان کاملاً واقف بوده‌اند بر لزوم این روش بارها تأکید ورزیده‌اند و این موضوع در رسالات

مختلف علمی ایشان نیز منعکس است . در عصر ما علوم رفتاری و اجتماعی ، فعالیت های علمی گذشته را در این زمینه تقویت میکند و اشاعه متد بحث گروه را برای رشد فردی و توسعه اجتماعی موثر و ضروری میداند .

از آنجا که معلومات بشری تقریباً هر پانزده سال یکبار دو برابر میشود ، بحث در باب عقاید ، و تبادل نظر در تئوریهای جدید برای مقابله با مسائل و مشکلات روزافزون زندگی لازم است . بنابراین متد « بحث گروه » بایستی جالب و مداوم باشد . با استفاده از «بحث گروه» راه نزدیک شدن و تفاهم انسانها هموار میشود و این آمادگی در افراد پدید می‌آید که واقعیت و حقیقت را بطور منطقی درک کنند و مسائل خود را از راههای مسالمت‌آمیز حل نمایند . بنظر نویسنده موسسات علمی و اجتماعی چون دانشگاهها ، ادارات دولتی ، تشکیلات مذهبی ، کارخانجات و موسسات مختلف میتوانند از متد بحث گروه برای تقویت برنامه‌های آموزشی خود استفاده کنند و از این راه سطح فکر افراد خویش را بالا ببرند و وفق بصیرت آنها را گسترش دهند .

خصوصیات بحث گروه

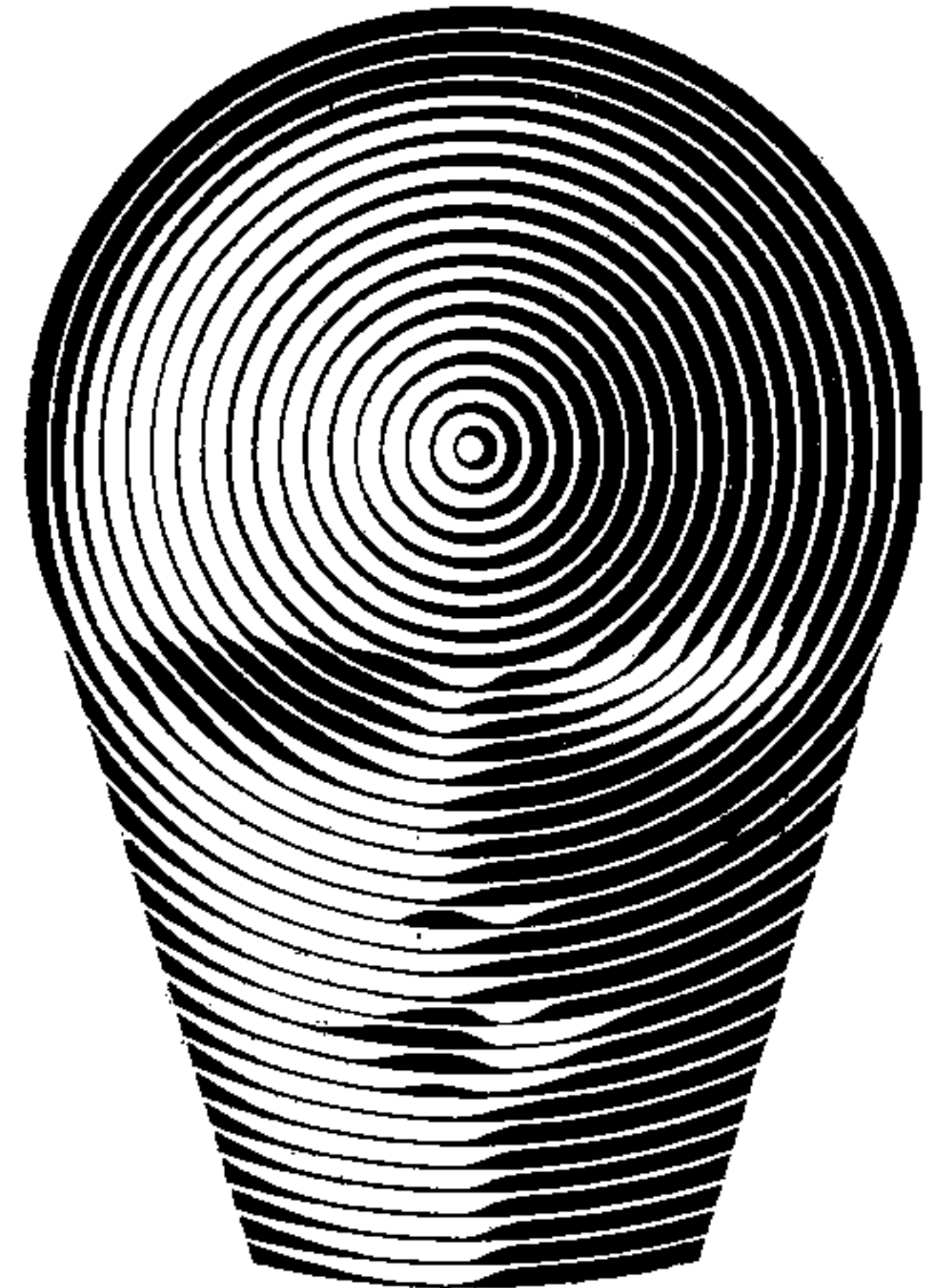
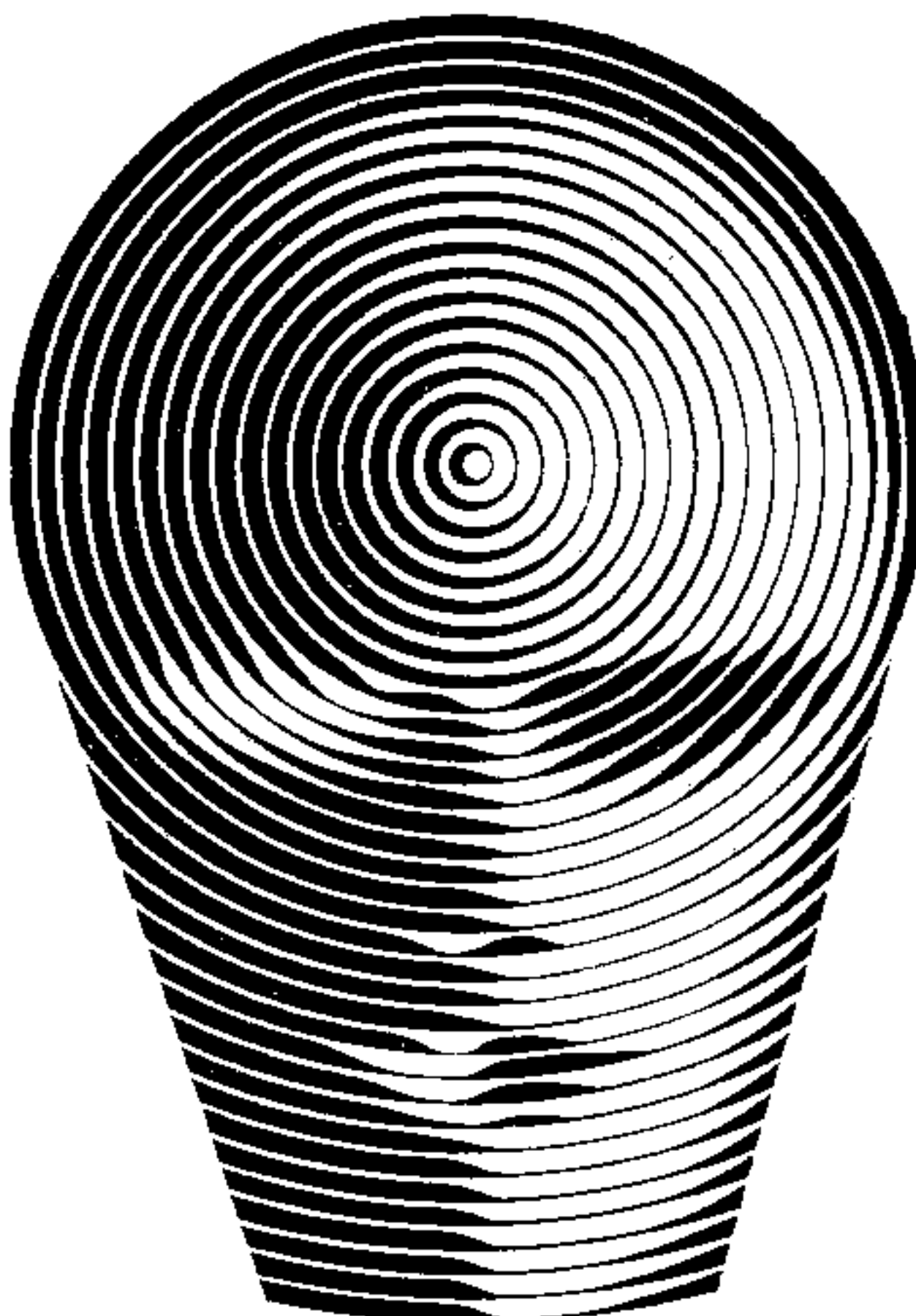
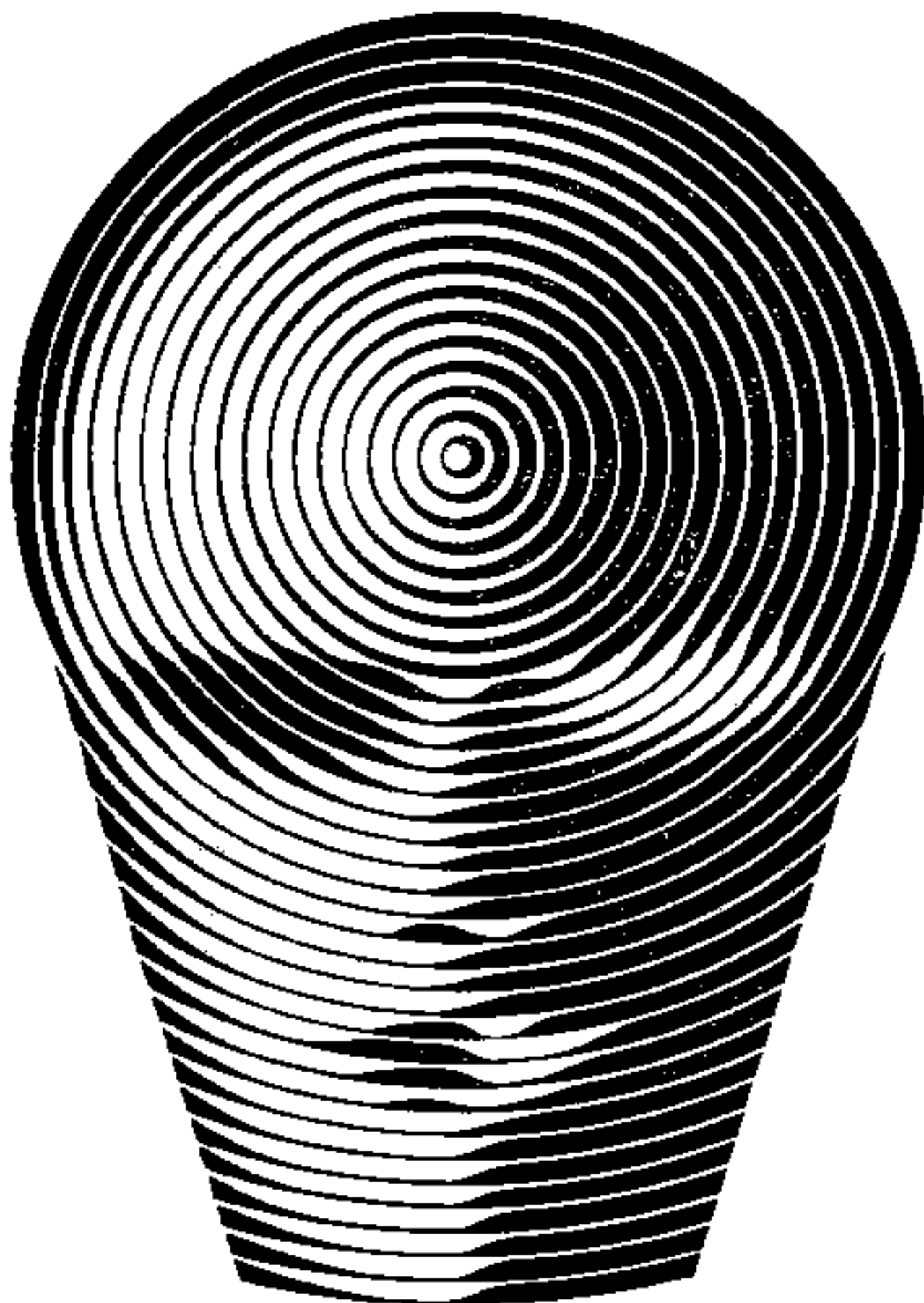
« بحث گروه » متد سودمندی برای حل مسائل اجتماعی است که میتواند توسط شش یا بیست نفر از اعضاء يك گروه مورد استفاده قرار گیرد . وجود یکی از اعضاء بسمت راهنمای گروه لازم است و این شخص بایستی با متد « بحث گروه » آشنائی کامل داشته باشد و راهنمائی جلسات بحث را برعهده بگیرد . و نیز ضروری است که برنامه کار هر جلسه بحث قبلاً طرح شود و

هدف و سوژه مورد بحث تعیین گردد . گرچه متد « بحث گروه » برای عرضه داشتن اطلاعات دقیق و وسیع علمی قدری ضعیف بنظر میرسد ، ولیکن لازم است که شرکت کنندگان در «بحث گروه» بمعلومات و اطلاعات کافی مجهز باشند و قبلاً درمورد موضوع مورد بحث ، با استفاده از منابع علمی به تحقیقات و تتبعاتی بپردازند . این رویه معمولاً بازده بحث گروه را تقویت میکند و تبادل نظر را در زمینه سوژه بحث تسهیل مینماید .

در مواقعی که هدف «بحث گروه» اتخاذ تصمیم درباره موضوعی خاص است ، باید سعی شود که بجای رای گرفتن ، از لحاظ تعیین نظریه دسته‌جمعی به ایجاد توافق در گروه متوسل شویم . در واقع این رویه ، تجربه خوبی برای فراگرفتن روشهای تفاهم بادیگران و درک رفتار آنها است . «بحث گروه» تجزیه و تحلیل يك حالت روانی زیر نظر پزشک متخصص نیست ، حتی کلیه عقده‌ها و مشکلات فکری و فرهنگی جامعه را نیز درمان نخواهد کرد . ولی استفاده از این متد شرکت کنندگان در بحث را وادار به رعایت اساس اصول دموکراسی میکند و رشد فکری در آنها بوجود می‌آورد .

برخی از زیانهای « بحث گروه »

« بحث گروه » ممکن است زیانهای نیز داشته باشد ، بخصوص اگر زیر نظر راهنمای شایسته انجام نگیرد . مثلاً برای بعضی از اعضاء گروه ممکن است خوگرفتن و آشنائی بمتد بحث ، با حفظ روش دموکراسی و احترام بعقاید دیگران تاحدی مشکل باشد زیرا این رویه عقاید و نظریات مستبدانه و کهنه را تهدید میکند . در اغلب



موارد افراد تغییرناپذیر برای همیشه از این متد آموختن کناره‌گیری میکنند مگر اینکه خود را بآن عادت دهند. در واقع این وضع برای سالمندانیکه فکر ثابت و متحجری دارند و در مقابل تغییر و تحول معنوی مقاومت از خود نشان میدهند و یا دارای شخصیتی محافظه‌کار و آرام هستند بیشتر پیش می‌آید. بنظر نویسنده راهنما عامل موثری در موفقیت گروه است.

برای «بحث گروه» لازم است که راهنما به مطلب مورد بحث آشنائی داشته باشد و علاوه بتواند افکار متنوع را متشکل نماید. بدیهی است که عدم آشنائی به راههای استفاده از بحث گروه، عدم طرح و تدارك جلسه بحث، عدم آمادگی برای بحث و شرکت ندادن اعضا گروه و عدم قبول نقش راهنمائی و مسئولیتهای مربوط به آن از طرف این شخص موانع بزرگی در برابر پیشرفت گروه بوجود می‌آورد و از موفقیت آن میکاهد.

در برخی موارد اتفاق می‌افتد که يك فرد و یا عده معدودی بحث را با انحصار خود درمی‌آورند. در این حال راهنمای گروه مسئول است که از ادامه چنین انحصاری جلوگیری کند. بعضی اوقات کشمکش‌های فردی، اصطکاک شخصیتها و لجباجتها و خودخواهی اعضا گروه مانع پیشرفت کار میشود. در واقع گروه بطور دسته‌جمعی بایستی قادر باشند که مسائل خود را حل کنند و بر موانع موجود چیره شوند تا بتوانند با اتحاد و هم‌بستگی راه نیل به هدفهای خود را هموار کنند.

برخی از فوائد بحث گروه

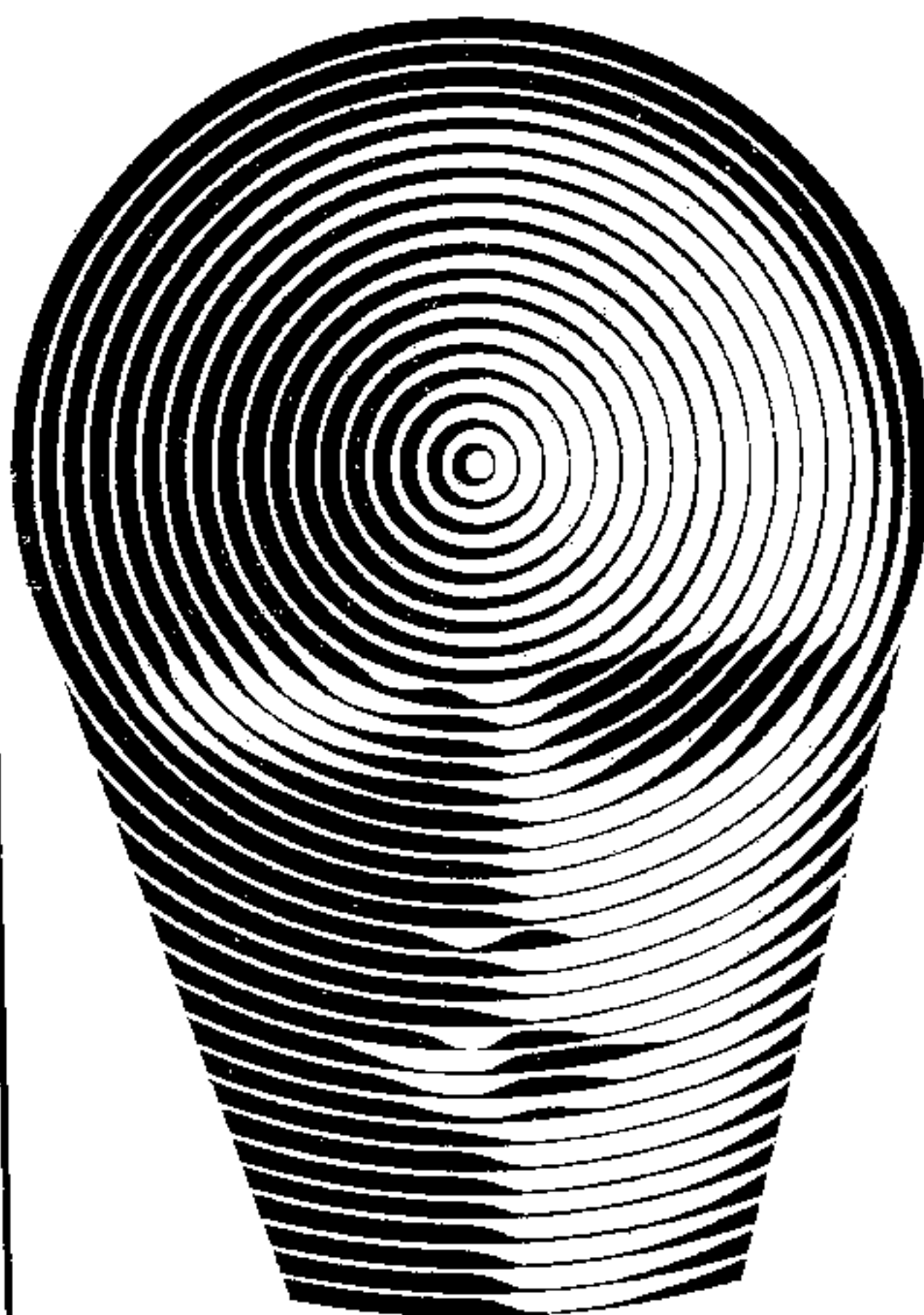
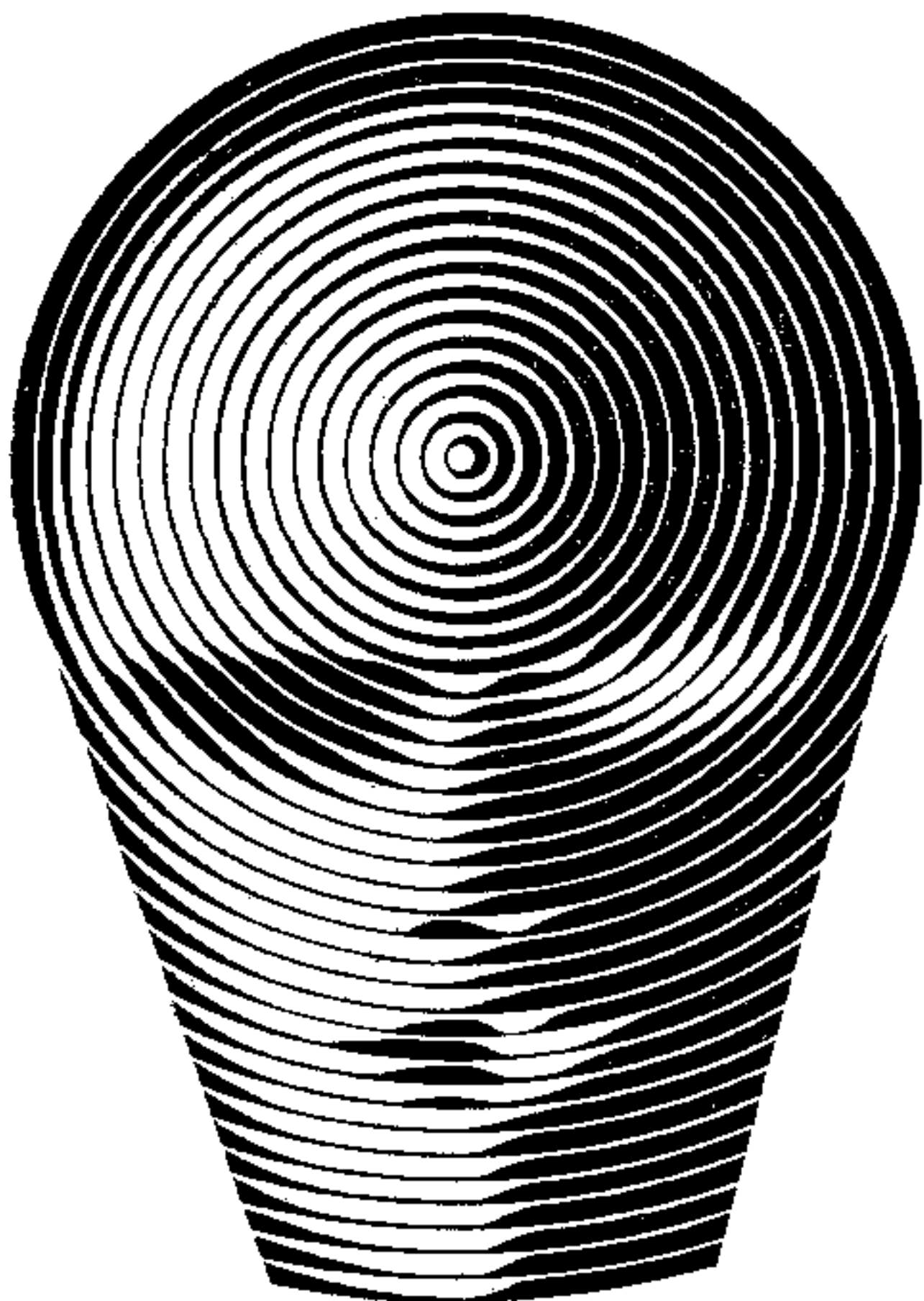
اگر «بحث گروه» را بعنوان يك متد آموزشی با سایر متدها مقایسه کنیم باین نتیجه میرسیم که این متد دارای فوائد متعددی است. اول آنکه اعضا گروه را به ادامه تحریلات ترغیب میکند و علاقه به فراگرفتن و تحقیق و مطالعه را درایشان تشدید مینماید. دیگر آنکه بحث گروه نه فقط فرصت تبادل نظر را بوجود می‌آورد بلکه عقاید متفاوت را نیز بیکدیگر ربط میدهد. به این نکته باید توجه داشت که غیررسمی بودن بحث گروه باعث میشود که محیط روانی سالمی بوجود آید که در پرتو آن هر شخص با احساس امنیت به بیان آزادانه افکار و عقائد و ابراز ناراحتیها و مشکلات شخصی، و تأثیرات نهفته درونی قادر گردد. اعضای گروه به این روش خو می‌گیرند که دیگران را آنطور که هستند بپذیرند و حتی برای نظریات مخالف احترام قائل شوند. در بحث گروه ترتیب صندلیها باید طوری باشد که اعضا

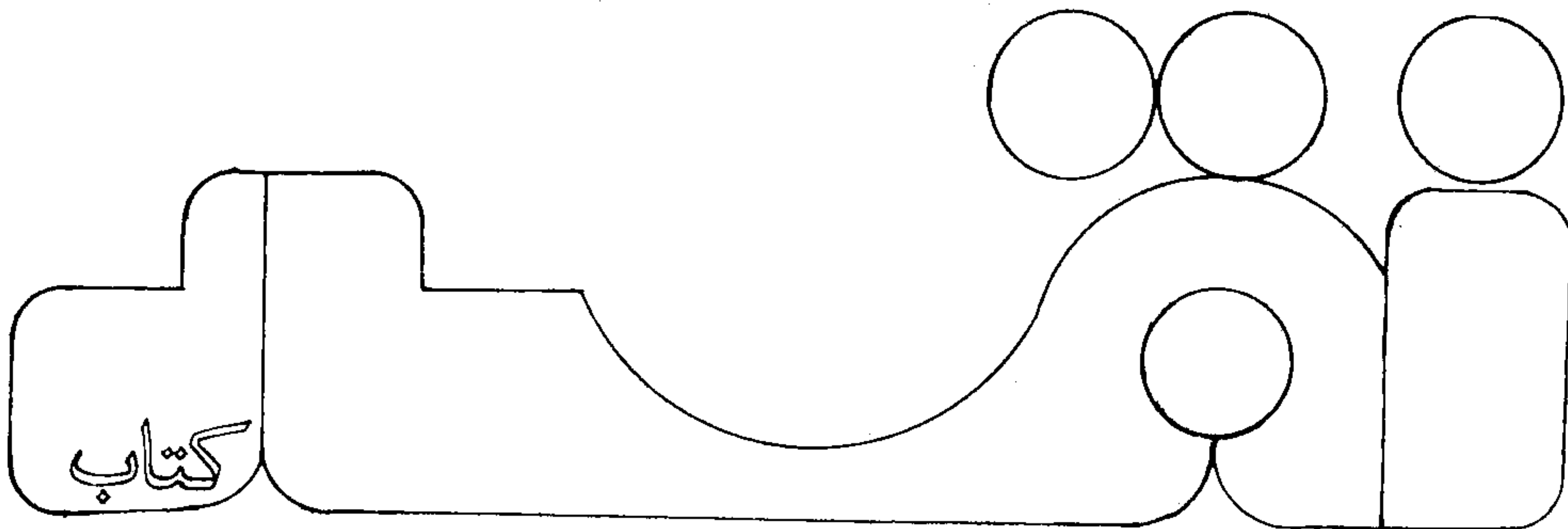
روبروی یکدیگر قرار گیرند. بدین ترتیب، ارتباطات گروه تسهیل میشود و آزادی سخن که یکی از پایه‌های اصولی دموکراسی است تحقق می‌یابد. بحث گروه رامیتوان به يك لابراتوار آموزشی تشبیه نمود که اعضا گروه در آن بفنون ارتباطات آشنا میشوند و به تجزیه و تحلیل مسائل، ارزیابی، اخذ تصمیم و ارشاد دیگران میپردازند. در مواقعیکه مطالب مختلف مربوط به يك بحث مورد بررسی قرار میگیرند کسب معلومات جدید و توسعه نظریات طبعاً به تغییر رفتار فردی منجر میشود. در وهله اول بسیاری از افراد در مقابل اینگونه تغییر و تحول فکری طبعاً مقاومت می‌کنند اما بتدریج که بحث گروه ادامه یابد مقاومت آنها ضعیف‌تر میشود و کم‌کم به گفتگو و انتقاد و گوش دادن بحرف دیگران عادت میکنند و در ضمن فنون راهنمائی و پیروی، و رموز همکاری و همفکری را نیز فرا میگیرند. همچنین به روش انتقاد متفکرانه آشنا میشوند و یاد میگیرند که چگونه بیاموزند، نتیجه حاصل از اینگونه روابط، توسعه بصیرت و افق بینائی افراد است.

از آنجا که در بحث گروه تجربیات شخصی با یکدیگر آمیخته میشود یکنوع تحریک فکری از این رهگذر بوجود می‌آید که رشد معنوی اعضا گروه را تسریع مینماید. این انگیزه بدون شك برای تشکیل يك اجتماع بالغ موثر است و به تقویت اعتماد بنفس و پذیرش وجود مدد میکند. در بحث گروه عقاید و نظریات مختلفی مربوط به يك سوژه ارائه میشود که جمع آنها مولد يك نظریه جامع نسبت به مطالب مورد بحث میشوند. دیگر از مزایای «بحث گروه» آشنائی به

معایب روحی مانند بی‌علاقگی، خصومت، ترس، حسادت، حقارت، خودخواهی، تعصب، و اختلافات طبقاتی است که در خلال گفتگو و برخورد نمودار میشود و این آشنائی، خود اولین قدم در راه غلبه بر ضعفهاست. جای تعجب نیست که بحث گروه رامیتوان به آئینه‌ای تشبیه نمود که توسط آن بتوان نفس آدمی را مورد بررسی قرارداد، و این کیفیت بسیار پرارزش است زیرا برای کنترل رفتار اجتماعی، راهی بهتر از برخورد آراء و عقاید وجود ندارد. همچنین بحث‌های عمیق معنوی به روشن شدن حقائق و بیداری و رشد بیشتر افکار منجر میشوند. پیمانهای دوستی که محصول گروه‌های هم‌بسته است غالباً ناگسستنی است و اگر گروه، بین‌المللی باشد بهمین ترتیب تفاهم بین‌المللی توسعه مییابد. بعضی مواقع بحث گروه ممکن است جنبه تفریحی پیدا کند که باستراحت گروه کمک کند و در عین حال با محیطی دموکراتیک که بوجود می‌آورد افراد ترسو و خجول را به یاد گرفتن اصول «اجتماعی شدن» تشویق میکند.

اگر هدف «بحث گروه» آموزش و فراگرفتن باشد تسلط بیجای راهنما از بین میرود. در واقع راهنما نقش يك آموزنده را بعهده میگیرد. برای هر استاد این روش تأثیرات مثبتی جهت توسعه کیفیت تدریس وی دارد و او را بیشتر به رشته خود آشنا مینماید. علاوه قدرت خلاقه و استعداد نهانی استاد و دانشجویان از این راه پرورش بهتری مییابد. از مطالب مذکور در فوق باین نتیجه میتوان رسید که بحث گروه وسیله مفیدی برای پرورش فکری افراد است و آنها را به سطح بالاتری از رشد فردی و اجتماعی ارتقاء میدهد.





مترجم : دکتر محمد تقی غیائی

میشل بوتور Michel Butor قصه یا پژوهش

مقدمه مترجم :

میشل بوتور از پیشوایان «قصه‌نو» فرانسوی است . آثار وی در سالهای اخیر قرین پیروزی بوده و در شناساندن نویسندگان نو نقش عمده داشته است . وی شگردهای تازه را ماهرانه بکار میگیرد و خود اسیر آنها نمیشود . قصه «تغییر» La modification از شاهکارهای تازه او است . خلاصه کتاب چنین است :
مرد متاهلی در قطار نشسته برم میرود تا در آنجا با معشوقه‌اش ازدواج کند . ۲۴ ساعتی که در قطار میگذراند او را بتفکر و تأمل وامیدارد . وی در پایان تفکرات خود احساس میکند که مرتکب عمل زشتی میشود . وجوه مشترک این سفر و سفرهای

پیشین که موجب این عشق بوده‌اند از خاطرش میگذرد . توصیف دقیق این شباهت برای درک داستان ضروری مینماید . ازسوی دیگر ، کوپه قطار که انگیزه اندیشه دور و دراز مرد میشود دراین تغییر رای نقش اساسی ایفا میکند . راز موفقیت قصه‌نویس دراینست که درونمایه و شگرد (یا فرم و محتوی) یگانه و همراهند . چرا که شگرد در خدمت تحلیل روان‌قهرمان قصه درمیآید وبگونه شکفت‌انگیزی با موضوع قصه یکی میشود .

کتاب دیگر او «درجه‌ها» Degres است . دراین اثر ، رفتار دانش‌آموزان کلاس ششم یکی از دبیرستانهای پاریس مورد بررسی نویسنده است . هدف او مطالعه زندگی گروهها است . نویسنده دراین قصه از شگرد جالبی بنام برشهای همگرا Coupes Convergentes سود جسته است . یعنی هرواقعه از دیده چند دانش‌آموز مشاهده واز زبان آنها بیان میشود . نویسنده هم پیوسته خواننده را بگذشته هریک از آنان رهنمون میشود تا حقیقت درآسوی واقعیت‌های فردی روشن گردد . با آنکه این شگرد موجب توضیحات مکرر است ، مهارت بوتور از ملال آن میکاهد و خواننده را همچنان کنجکاو و علاقمند سرانجام کار قهرمانان نگه میدارد .

بوتور از آن‌گونه هنرمندان است که بقصه‌نویسی اکتفا نمی‌کنند و با آثار خود و دیگران بدیده انتقاد می‌نگرند . مقاله زیر حاصل تأمل و تفکری است در فن قصه‌نویسی و دفاعی از حقانیت تلاش برای جستجوی فرم و روشی تازه .

دراین مقاله ، کلمه «قصه» معادل «Roman» و «داستان» بجای «Récit» و «صورت» برای «Forme» انتخاب شده است .

هریک از این صورتهای ما را با بخش ویژه‌ای از «واقعیت» آشنا میسازد .

همه این داستانهای راستین ، دارای يك وجه مشترکند و آن اینست که همه آنها ، علی‌الاصول ، همیشه قابل بازرسی و پژوهش هستند . باید بتوانیم آنچه را فلان بما گفته است با اطلاعات ناشی از بهمان مقایسه کنیم و باید بتوان این کار را بدلبخواه ادامه داد . وگرنه سروکارمان بايك اشتباه یا يك تصور واهی است .

درمیان همه این داستانها — که قسمت اعظم زندگی روزانه ما را تشکیل میدهند — ممکن است داستانهایی وجود داشته باشند که عمداً خلق شده

دیگران تنها کسانی نیستند که ما دیده‌ایم ، بلکه همه کسانی هستند که مردم در موردشان با ماسخن داشته‌اند ، در شمار «دیگران» هستند این نکته نه تنها در مورد انسان ، بلکه حتی در مورد اشیاء و مکان‌ها نیز صادق است . مثل جاهایی که ما ندیده‌ایم ولی وصف آن نقاط را از دیگران شنیده‌ایم .

داستان ، که چنین در آن غوطه‌وریم ، بصورتی گوناگون جلوه‌گر میشود : سنت خانوادگی ، اطلاعاتی که در سر سفره در مورد کارهای پیش‌ازظهر در اختیار همدیگر میگذاریم ، اخبار روزنامه یا اثری تاریخی که میخوانیم ،

قصه صورت ویژه‌ای است از داستان ، و داستان پدیده‌ای است که پا از گلیم ادبیات فراتر میگذارد و جزئی از اجزاء متشکله ادراک ما از واقعیت است .

از هنگامی که شروع بفهمیدن سخنان دیگران میکنیم تاواپسین دم ، پیوسته در حلقه داستان محاط میشویم : ابتدا در خانواده ، بعد در دبستان ، سپس در خلال آشنائیها و مطالعات .

در نظر ما ، دیگران تنها آن بخشی نیستند که خود از آنان دیده‌ایم ، بلکه مجموعه‌ای هستند از آنچه آنان در توصیف خود گفته‌اند و تصویری که دیگران نیز از خلیات آنها بما عرضه کرده‌اند .

باشند. اگر برای احتراز از هر گونه شبهه حوادث نقل شده را بخصوصیات خاصی بیارائیم که یکباره آنها را از حوادث و اتفاقات روزمره متمایز سازد و کارمان با ادبیات تخیلی، اسطوره سازی، حکایت و غیره است.

قصه نویسی. حوادث قصه را شبیه اتفاقات روزمره بنا عرضه میکند. او میخواهد باین حوادث رنگ واقعیت بزند. و این کار ممکن است تا مرز فریب پیش برود. (مثل رویسن کروژونه). ولی مدعای قصه نویسی غیرقابل بازرسی است. پس ادعای او باید بخودی خود شبیه واقعیت باشد. اگر بدوستی بر بخوریم که خبر شگفت انگیزی به ما بدهد، دلیل او برای اثبات اعتبار و صحت گفتارش اینست که فلان و بهمان نیز شاهد ماجرا بوده اند. کافی است برویم موضوع را مورد بازرسی قرار دهیم. بعکس، همین که نویسنده ای واژه «قصه» را پشت جلد کتابش مینویسد، تلویحاً اعلام میکند که جستجوی چنین اطمینانی بی حاصل است. قهرمانان قصه او، حتی اگر هم واقعاً وجود داشته اند، باید بحکم نوشته های او، و تنها از همین راه و بس، زندگی و احراز هویت کنند.

فقط يك «باباگوریو» وجود دارد

فرض کنید که نامه ای از قرن نوزدهم بدست آید که نگارنده آن به مخاطب خود نوشته باشد که با شخص بابا گوریو کاملاً آشنا بوده و این شخص آنطوریکه بالزاک وصف میکند نبوده است و بخصوص در فلان و فلان صفحه نویسنده دچار لغزش های بزرگ شده است. چنین مطلبی، مسلماً کمترین اهمیتی برای ما ندارد. باباگوریو همانست که بالزاک وصف میکند. و ما هم باعتبار سخنان بالزاک میتوانیم درباره او قضاوت کنیم. ما میتوانیم گفت که بالزاک در قضاوت خود نسبت بقهرمان کتابش اشتباه میکند و روحیه او را درک نکرده است. اما برای توجیه طرز تلقی خود بعین عبارات متن او استناد میکنیم. ما نمیتوانیم از شاهد دیگری یاری بخواهیم.

درحالیکه داستان راستین همیشه متکی و مستظهر بیک واقعیت خارجی است، قصه باید به تنهایی برای زنده نشان دادن مدعای خود کافی باشد. بهمین سبب، قصه عالیترین زمینه برای نمود شناسی و بهترین موضع برای این پژوهش است که واقعیت چگونه بنظر ما میرسد یا ممکن است برسد. و بهمین دلیل قصه آزمایشگاه داستان است. (یعنی درقصه فعل و انفعالاتی روی داستان صورت میگیرد - مترجم).

بنابراین، پژوهش درمورد «صورت» یا فرم داستان حائز اهمیت فوق العاده است. چرا که داستانیهای راستین، پس از نشر و حصول اعتبار، تثبیت میشوند، مقامی را در ادبیات اشغال می کنند و بنا به بعضی اصول، محدود میشوند. آنگاه، تصور دیگری که دارای غنای فوق العاده کمتری است جانشین تصور اولیه میشود و بعضی از جنبه های اولیه در این تغییر و تبدیل بشیوه خاصی حذف میشود. این تصور تازه، اندک اندک، همچون

بیله ای بدور تجربه های راستین می تند و بعد مدعی و مالک عناوین والقباب این تجارب میگردد و بدین ترتیب، ماجرا بیک فریب منتهی میشود. جستجوی صورتهای گوناگون قصه نماینده بخش زائد صورت یا فرمی است که بدان معتاد شده ایم. این جستجو، پرده آن «صورت» را میدرد و ما را از قید آن رها میسازد. بنا فرصت میدهد که در فراسوی این داستان تثبیت شده همه آن چیزهایی را که داستان پرده پوشی میکند و یا دست کم درمورد آنها خموشی اختیار مینماید، بیابیم. و این گنجینه باز یافته، همان داستان اساسی است که همه زندگی ما در آن غوطه ور است.

صورتهای تازه و واقعتهای تازه

وانگهی، چون «صورت» یافرم - اصلی است انتخابی، بدیهی است که صورتهای تازه، گوشه های تازه ای از واقعیت را آشکار خواهند ساخت. و این کار، البته وقتی امکان پذیر است که پیوستگی درونی و ترکیب آنها نسبت بصورتهای دیگر معقول تر و دقیق تر باشند. (از این حیث، سبک نگارش بعنوان یکی از جنبه های صورت پدیدار میگردد. چرا که سبک یعنی طرز بهم پیوستن اجزاء زبان. سبک تعیین میکند که فلان واژه یا عبارت میتواند بجای بهمان انتخاب شود.)

بعکس، واقعیات متفاوت مستلزم صورتهای گوناگون قصه میباشد. دنیایی که ما در آن زندگی میکنیم با شتاب بسیار در حال تغییر و تبدل است. شگردهای کهنه از جذب همه ره آوردهایی که بدین ترتیب حاصل میشود عاجز مانده است. حاصل این عجز، مشکلی است ابدی - ضمیر ما عرصه ترکانزیهای اطلاعاتی شده است که نمیتوانیم همه آنها را در غره های ذهن خود بچینیم. چرا که فاقد ابزارهای کامل و لازم هستیم. پس جستجوی صورتهای تازه قصه، از آن جهت که به آگاهی ما از واقعیت مدد میکند حائز اهمیت فوق العاده ای است.

قصه نویسی با شریك جرم

قصه نویسی که از این کوشش دریغ میوزد، از آنجاکه انقلابی در عادات مردم پدیدار نمی سازد و از خواننده خود خواستار کوشش ویژه ای نیست؛ و نیز چون ناگزیرش نمی سازد که از گنجینه های ذهنی و فکری خود سودجوید، یا مواضع مسخر کهن را مورد تردید قرار دهد، بدیهی است که با اقبالی بی دردسر روبرو است. بنابراین، وی دریک مشکل ابدی، شریك جرم است. او شریك جرم شب تیره ایست که ما در آن دست و پا میزنیم. او بیازتابیهای شعور آدمی جمود بیشتری می دهد، بیداری و تحرک آنرا دشوار میسازد و باختناق آن کمک میکند. بنحوی که حتی اگر نیت او خیر باشد، عملاً به خیانتی دست یازیده است. اختراع صوری درقصه، چنانکه منتقد کوتاه نظر می پندارد، مخالف واقع گرایی نیست، بلکه شرط الزامی واقع گرایی ژرفتر همین است. راست است که

آنچه قصه وصف میکند پاره ای توهم انگیز، و کاملاً مجزا از واقعیت محیط است و میتوان از نزدیک آنرا مورد بازرسی قرارداد. ولی رابطه قصه و واقعیت محیط محدود بهمین نیست! تفاوت حوادث قصه و اتفاقات زندگی در همین نیست که میتوان حوادث یکی را مورد بازرسی قرارداد ولی حوادث آن دیگر فقط از خلال متنی که باین حوادث جان می بخشد قابل بررسی و مشاهده است.

حوادث قصه، همانطوریکه معروف است، جالب تر از اتفاقات واقعی است. پیدایش افسانه ها پاسخگوی نیازی است و نقشی ایفا میکند. قهرمانان خیالی کسب ودهای واقعیت را رفع میکنند و درمورد واقعیت روشنگر ما هستند.

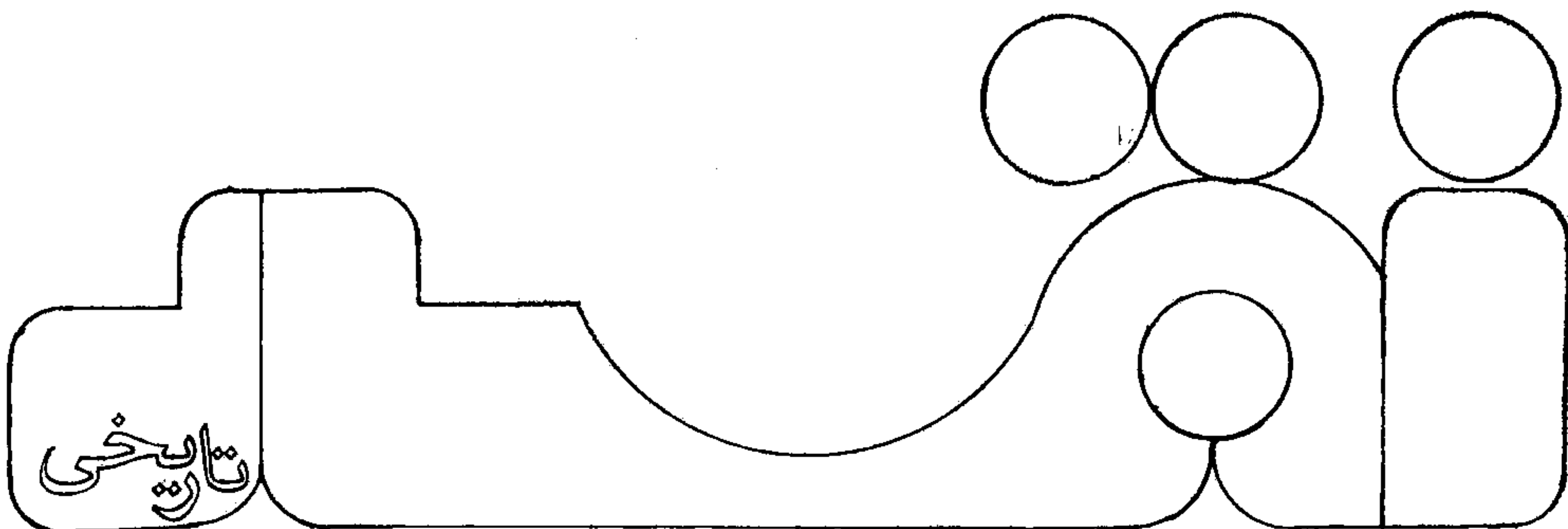
قصه نویسی و سمبولیسم

نه تنها آفرینش قصه، بلکه مطالعه آن هم نوعی رؤیای بیداری است. بنابراین قصه نویسی همیشه مستلزم قدرت تحلیل روانی بمعنای وسیع کلمه است. وانگهی اگر بخواهیم نظریه ای روانی، اجتماعی، اخلاقی یا هر نظریه دیگری را شرح دهیم، غالباً انتخاب يك مثالی ساختگی آسان است. قهرمانان قصه این نقش را خوب ایفا خواهند کرد. این قهرمانان را میتوان در میان دوستان و آشنایان خود سراغ جست و رفتار دسته ای را با توجه بماجراهای گروه دیگر روشن ساخت. این انطباق قصه برواقعیت دارای پیچیدگی فوق العاده است. و واقع گرایی قصه، یعنی این نکته که قصه بعنوان پاره توهم انگیزی از اعمال روزانه جلوه گر میشود، تنها یکی از جنبه های ویژه آن یعنی جنبه ایست که بنا فرصت میدهد تا آنرا بعنوان «نوع ادبی» مشخص گردانیم.

من، مجموعه روابط توصیف های قصه و واقعیت محیطی را که در آن زندگی میکنیم، نشانگرایی Symbolisme مینامم. این نشانگرایی در همه قصه ها یکسان نیست. بعقیده من وظیفه عمده منتقد تفکیک این روابط و روشن گردانیدن آنها است تا بتوان لطائف هرائری را درک نمود.

ولی چون درآفرینش قصه و در بازآفرینی یعنی خواندن آن نظام پیچیده روابطی را که حاوی معانی بسیار گوناگون است مورد آزمایش قرار میدهیم، اگر قصه نویس صادقانه درصدد است که ما را درآزمایش خود شرکت دهد؛ اگر دارای واقع گرایی ژرف است؛ اگر صورتی که او بکار میگیرد باندازه کافی حاوی ارمغانهای تازه ای است؛ ناگزیر از این روابط در تکوین اثرش سود خواهد جست.

همین رابطه کلی «واقعیت قصه» باواقعیت محیط آنچه را معمولاً «درونمایه» یا موضوع میخوانند تعیین میکند. چرا که درونمایه قصه پاسخی است بیک موقعیت ضمیر آدمی. ولی چنانکه دیدیم، این درونمایه یا موضوع نمیتواند



از : نصرت الله فتحي

يك نامه تاريخي از طالبوف تبریزی

دریغ آمد که چنین نامه تاریخی را از جوانان شخصیت تاریخی در معرض افکار و انظار علاقه‌مندان نگذارم و از این راه کمک و خدمت برای اهل تحقیق و تتبع ننمایم، چه آنکه در هر يك از نامه‌های طالبوف آگاهی‌های مفیدی درباره اوضاع آن زمان خاصه در خصوص تاریخ مشروطه وجود دارد که بی‌گمان برای پژوهندگان سودمند خواهد بود... چنانکه نامه‌های گذشته‌ای که از او منتشر کردم چنین شد.. مثلاً در سال ۱۳۴۲ نامده‌ای که بتاريخ ۱۶ شعبان ۱۳۲۵ قمری از طرف طالب اف نوشته شده بود در مجله یغما چاپ کردم بلافاصله از طرف آقای ایرج افشار در کتاب مآخذ و مدارك ایشان آمد آنگونه که مقاله مربوط به « صحبت لاری و قره‌العمین » اینجانب در همان کتاب آمده بود و این نشانه‌ای از اهمیت تاریخی نامه‌های طالبوف میباشد.

نامده‌ای که در مجله یغما چاپ گردید معروف به « فتوایه طالبوف » بود و نگارنده در اطراف مطالب آن و اینکه چگونه اصل آن نامه و نامه‌های دیگر طالبوف بدستم آمده توضیحاتی داده و قسمتی از جریانات تاریخی وابسته بآن نامده را روشن نمودم و آن نامه همانست که مقاله مربوطه بآن را عیناً در کتاب موسوم به « برگ عیش » خود که اخیراً چاپ و منتشر کرده‌ام آورده‌ام و علاقه‌مندان میتوانند به « جدا گریکم » یا فصل اول آن کتاب مراجعه فرمایند..

اکنون نامه دیگری از طالبوف را که شش ماه بعد از نامه فوق‌الذکر یعنی در نهم صفر ۱۳۲۶ قمری نوشته شده در اینجا می‌آوریم. در این نامه طالبوف بعد از شکایت از پاره حسودان، بواقعه حمله به سلطان وقت اشاره می‌کند و از آن عمل تاسف می‌خورد و یکی از شاهزادگان را دست‌اندرکار میدانند و از رئیس مملکت ستایش میکند و بنظر نمیرسد که منظورش محمدعلی میرزا باشد، زیرا در نامه قبلی‌اش معلوم است که دل خوشی از محمد علی‌شاه نداشته‌است.

و عجباً که از مفهوم جملات قسمتی از این نامه اینطور مفهوم میشود که گوئی مرحوم طالباف قبل از فوت امین‌الدوله بزرگ به ایران آمده و مدتی در لشت‌نشاء مهمان امین‌الدوله بوده و از فیوضات حضور او استفاده کرده است. مطالب دیگر این نامه داستان تجاوز عثمانیها بخراسان و جنگیدن فرمانفرمای بزرگ با آنها است و نیز نیایش صمیمانه طالبوف نسبت بشاه مملکت میباشد توأم با حقیقت‌گوئی و بی‌توقعی و متضمن ستایش از فرمانفرما.

اینك متن نامه :

« فدایت شوم . رقیعه لطف شمیمه که کلمات چون الواح آسمانی وجد روحانی می‌بخشید شرف وصول یافته و از اسلوب مکتوب که اثر آن وجود مفقود مقدس طاب‌ثراه از جمله و کلامش در صاحبیت حضرتعالی استفاضه و اکنون به احبابش قسمت می‌کنید ، ایام گذشته و برکات لشته‌نشاء و آن معانی لطیف و عبارات عمیق حکیمانه را که مدتی استفاضه و استفاده نمودم بیادم آورد و افسوس خوردم و ما میدانیم که افسوس بگذشته را هرگز فایده نیست ، آخر خیال خود را بر حرم و دعای سلامتی جنابعالی منتهی داشتم . تغییرات زمان و من علیها . باز صدشکر که از آن سوی دریا گاهی امواج معارف بساحل انتظار بنده سیر می‌کند و جماد متلاشیه دل را می‌شوید .. قضیه شخص معلوم که مرقومات بنده را نپسندیده / اگر پسندید چهل و علم فرقت چنداست ، اشیاء را با اضرار باید شناخت . اسلام بنده ساخته و مصنوعی نیست ، طبیعی و فطری است . هر کس مرا کافر گوید من او را مسلمان میدانم نه اینکه [به] مکافات دروغی دروغی گفته باشم (لاوالله) بعقیده بنده در کائنات و ولودتی نیست که او را مسلمان زاده باشد و مسلمان زائیده نباشد :

چون کفر و دین تعاق فطری یکس نداشت

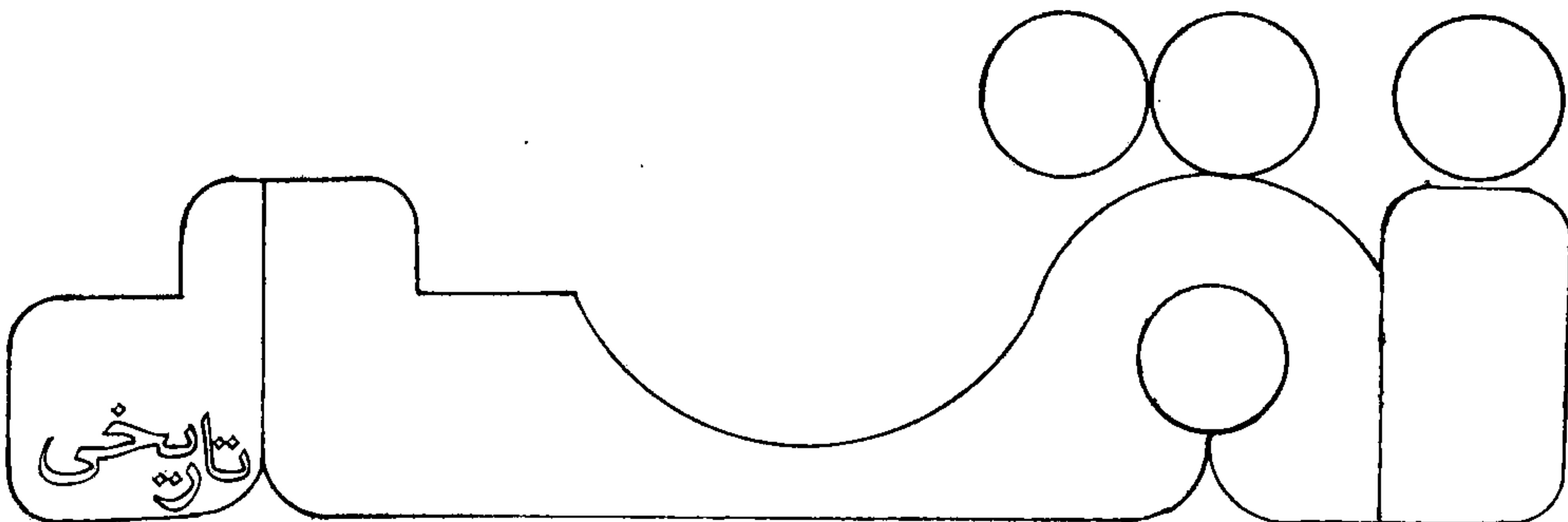
پس کس نه مسلم و نه نصار است نه یهود

اندر کشت و مسجد معبود من توئی

جنویم ترا و بر همه بت‌ها کسم سجود

یعنی فقط موحد و مسلم حقیقی است . ولی این بت‌شکستن و خانه خدا را ویران کردن که نزد روحانی مآبان بی‌روح ما هیچ قدر و معنی ندارد در پیشگاه حقیقت اسلام از قلم کرام الکاتبین خلقت نمی‌افتد ، گاهی آتش مکافات خیلی زود مثل « شیخ نوری » (۱) ، و گاهی قدری دیر مثل « حاجی میرزا حسن تبریزی » (۲) که دوازده‌سخت منتقم جبار گرفتار نگشته طول می‌کشد ولی می‌بینید و می‌کشید ، از یکطرف آن بیچاره‌ها چه بکنند ؟ چند جلد کتاب فقه و اصول خوانده و هم از اخبار و احادیث کاذبه و جعلی یاد گرفته می‌بینند شخص مجهول یا پسر نجاری چیزی مینویسد که نمیتوانند درست بخوانند تا چه رسد بمعنی و فهمیدن آن و می‌بینند باقتضای عصر و احتیاج مردم تمجید می‌کنند و تحسین مینمایند این حب نشاط را آقا چطور بخورد و سرگرم نشود ؟ و حربه قدیم و کهنه هزار ساله خود را که (تکفیر) باشد در میدان چهل به‌کله و کتاب حریف خود نرزد ، لامحاله در میان وحوش دایره خود اظهار حیاتی نکند و تماق زنانه و تحسین کودکانه نشود .

از مجاری امور سیاسی معلوم است که عثمانیها قشون خود را از ساوجبلاغ بیرون کرده کمیسیون سرحدی نیز از ارومیه (۳) مراجعت نموده ، همه اینها دلیل برخوبی اوضاع است ، بنده از اول بحضرت فرمانفرما و سایرین نوشتم که بهانه دست عثمانیها نباید داد آنها میخواهند که با ما بجنگند ما نباید تجاوز غیر مشروعی و مظلوبی خودمان را در انظار مبدل بجنگ و بقیه در صفحه ۵۴



بلینسکی

بعدها معلم قرونش نامیدند . حال آنکه کج اندیشان در زمان حیات او ، روی صندوق آثارش نوشتند ضد خدا - ضد اخلاق - و آنرا ضبط کردند ، به گوگول نامه‌ای نوشت که ۶۵ سال توقیف بود .

یک دم از پای نشست . تمام عرصات فلسفی - علمی - سیاسی را برای یافتن واقعیت مطلوب تجسس کرد و کاوید تا از قعر تاریک دریای نا آرام افکار بشری ، گوهر واقعیت را بچنگ آورد و در این پهنه آب متلاطم غوطه‌ور شود و نیاساید یکدم از آموختن و عمل کردن .

بجرم کاهلی از دانشگاه بیرونش افکندند . حال آنکه استعدادی شگرف داشت .

نام « بلینسکی » در تاریخ اندیشه‌های دگرگون‌ساز جهان و در تاریخ فرهنگ قرن نوزدهم ، بعنوان یک متفکر امیل ، که زندگی کوتاهش با فراز و نشیبهای فراوان روپرو بوده است ، میدرخشد شگفت‌آور اینکه ، این دانشور ضعیف‌الجثه دارای استعدادهای گوناگون بود :

منتقد ادبی - فیلسوف والا - جامعه‌شناس ژرف بین - مورخ ادبیات و مؤسس هنر دمکرات

یکی از دانشمندان و نام‌آوران روسی (بلینسکی ، چرنیچفسکی ، و هرترن) راپیشگامان مترقی‌ترین نهضت‌های فکری جهان نامیده است .

گیروف در سال ۱۹۱۱ بمناسبت صدمین سال روز تولد بلینسکی در مقاله‌ای مینویسد :

« او تمام (اعتراضات) را علیه واقعیت‌های منفور شکل بخشید و تمام طبع بزرگ خود را در راه یافتن حقیقت بکار گمارد و فریاد کشید : (نام حقیقت را بمن بگو) فریادهایش چون شیپوری در دهلیز زمان طنین انداخت .

نامه وی به (گوگول) ، یکی از اسناد معتبرست که روح طوفانزای و اندیشه‌های بی‌گذشت این نویسنده را نشان میدهد . این نامه آزمان در مطبوعات دمکرات روسیه بچاپ رسید و

ارزش و اهمیت شایسته و بایسته خود را تا به امروز حفظ کرده است .

گورکی از بلینسکی بعنوان « مرد نفوذ گر آینده » یاد کرده است .

آثارش از تراژدی (دیمتری کالینین) گرفته تا نامه‌هایی که در اواخر عمر نوشت . همه و همه مبین روح کاوشگر و تلاش وی در راه معرفت به واقعیت‌اند .

انتقادات سخت و کوبنده وی از ستمکاران ، باعث گردید که (بولگارین) مامور بخش ۳ دستگاه تراری بلینسکی را یک تحریک کننده ادبی بنامد و تزار را از خطر وجود این بلاگر مطلع سازد .

فیودورف عضو آکادمی تراری علوم ، تمام آثار بلینسکی را جمع‌آوری و آنها را در یک صندوق بسته‌بندی کرد و بر روی صندوق نوشت : ضد خدا - ضد دولت - ضد اخلاق و به بخش ۳ مصادره کرد .

تهیدستی - شکنجه و تعقیب باعث گردید که در جوانی از پای درآید و خیلی زود دیده برهم نهد . چند سال قبل از مرگ بیماری و ضعف شدید ، وی را به مسافرت مجبور کرد . در سال

۱۸۴۷ به آلمان و فرانسه سفر کرد و در سوم ژوئیه همانسال از سالتز برون نامه معروف خود را به گوگول نوشت .

در ۲۶ مه ۱۸۴۸ مرد و جنازه‌اش را در پتسبورگ بخاک سپردند .

پس از مرگ وی دادگاهی برای محاکمه همفکرانش تشکیل گردید . اما دشمنان او از اینکه بلینسکی قبل از تشکیل دادگاه مرده‌است سخت برآشفتنند و از اینکه نتوانستند وی را بسزای اعمالش برسانند اظهار تاسف کردند . !

آثارش برای مدت چند سال توقیف و تحریم شد . هیچکس حق نداشت نام (بلینسکی) را بر زبان آورد نام‌های به گوگول که باعث توحش ستمکاران گردید تا سال ۱۹۰۵ توقیف بود . باوجود این ، همه او را میشناختند و با نام و آثارش آشنائی داشتند .

فعالیت های ادبی بلینسکی

در سال ۱۸۱۱ در شهرستان شمار (نام امروزی این شهر بلینسکی است) متولد شد . پدرش در این ناحیه طبابت میکرد .

در سال ۱۸۲۹ وارد دانشگاه مسکو گردید

دیالکتیکی سیستم ایده‌آلیسم (توفیقی حاصل نکرد و (تر) هگل را درباره (واقعیت و خرد) بکار بست. اما باید گفت که بعدها انگلیس معتقد بود که (تر) هگل دارای خصات انقلابیست و برای اثبات نظر خود، فویرباخ را مثال آورد.

بلینسکی با تئوریهای سوسیالیسم تخیلی آشنا شد و جهان بینی متفکرین نامدار فرانسه نظیر سن‌سیمون، فوریه، را برای یافتن واقعیت مطلوبی که وی در تمام زندگی کوتاه خویش دنبال آن بود مورد آزمون قرارداد و نتایج حاصله از آنرا درنامه‌ای برای بوتکین (Botkin) چنین تشریح کرد:

... این ایده‌ی نوین برای من ... پرشاست و پاسخ است به پرش.

با اینحال شگفت‌آور نیست که مدتی قبل از مرگ تئوریهای رفرمیستی "Blanc" و تئوریهای تخیلی و مجرد "Sand" را رد کرد و آنها را خیالبافی نامید. اما نتوانست مسئله‌ی (سوسیالیسم علمی) را حل کند.

بلینسکی فلسفه (تاریخ) هگل و تئوری (اجتماعی) اورا، درباره رابطه پدیده‌های (تاریخی اجتماع) و (ایده مطلق) مورد انتقاد قرارداد. با وجود این همیشه تحت تاثیر ایده‌آلیسم قرارداد داشت.

فلسفه‌مادی بلینسکی متأثر از فلسفه مادی آنتروپولوژیک فویرباخ است و از عناصر آنتروپولوژیکی تهی نیست و چون نتوانست ماتریالیسم را در زندگی اجتماعی انسان تعمیم دهد لذا کماکان به نظریه تاریخ ایده‌آلیسم تمایل داشت.

اجتماعی اروپای قرن نوزدهم میباشد. در سالهای نخستین فعالیتهای ادبی (سالهای ۱۸۳۷ - ۱۸۳۰) یعنی در هنگامیکه وی مبارزه فکری خود را بر علیه نظام اجتماعی حاکم در کشور خود شروع کرد، جهان بینی و نظراتش برپایه اصول (دیالکتیک) ایده‌آلیسم، متکی بود.

بعضی از منتقدین معتقدند که:

اشاعه سوسیالیسم تخیلی اروپا در روسیه و نفوذ آن در قشر روشنفکران، وی را بطرف این فلسفه متمایل کرده است و در سالهای آخر عمر بعضی از عناصر دستگاه فلسفی هگل را بخود اختصاص داد و برخلاف ایده‌آلیستهای آلمان حتی در دوران ابتدائی تکامل فلسفی خود از میستیسم (عرفان) Mysticism متأثر نبوده است. ایده وی (ایده) تکامل دیالکتیکی بوده است.

بلینسکی خود درباره این ایده مینویسد: آرامش نمیشناسد

بی‌گذشت زندگی میکند تا نابود کند و نابود میکند تا بسازد.

بلینسکی از (لوه‌نوسوف) اندیشه‌های فلسفی را بارث برد و آنها را تکامل بخشید و به افکار عملی یگانهای درفاسنه، سیاست و ادبیات معرفت یافت.

بلینسکی عقیده داشت که: نظام فئودالی با خرد آدمی همساز نیست و نمیتواند با خصات انسانی تاملق شود لذا دیر یا زود زوال خواهد یافت. وی عقیده داشت که (تنها بوسیله گسترش معارف علمی انسانی میتوان پرده از (سروچود) برداشت و بدون از دست رفتن (زیبائی) و (عظمت) واقعیت، بآن دست یازید.

بلینسکی کماکان از اندیشه‌های هگل متأثر بود و اساس اندیشه‌اش را بر ایده‌آلیسم آلمان مستقر کرد. لازم به یاد آوریم که در آلمان ایده‌آلیسم آلمان سهم بسزائی در اندیشه‌آزادی خواهانه روسیه داشت. طبق عقیده (یوفشوک) متد معاصر، بلینسکی در کسب قطعی (متد

اما سه سال بعد بعثت ضعف قوای جسمی و کمبود استعداد از این دانشگاه اخراج شد. در واقع جرم این دانشور جوان نوشتن درام (دیمیتری کالینین) بود. درامی که سخت مقامات دانشگاه را برآشفته کرد. وی در این درام بزرگ به نظام فئودالی و مالکین بزرگ بسختی تاخته بود. یکسال بعد از اخراج از دانشگاه شروع به نوشتن انتقادات ادبی کرد.

از سال ۱۸۲۲ تا ۱۸۳۶ با روزنامه تاسکوب همکاری کرد. بعداً برای مجلات ادبی دیگر نظیر مولفا (Molfa) که گویا در آثار بلینسکی دست برده است و مجلات Moskewski Sowrennik مقالات نوشت.

وی در آثاری نظیر (خیالبافی ادبی) - (راجع به رومان روسی و رومانهای جناب گوگول) ادبیات روسی را با ژرفنگری خاصی ارزشیابی کرد، و در مقالات مهمی آثار پوشکین را نقد و بررسی نمود.

دهه چهارم قرن نوزدهم دهه شکوفائی آثار عمیق و متموج ادبی بلینسکی است.

وی با نوشتن آثار متعدد، شخصیت ممتازی در بین قشر روشنفکران احراز کرد.

(هر ترن) در کتاب (خاطرات و اندیشه‌ها) مینویسد:

اگر بلینسکی در مجله‌ای مقاله مینوشت، تمام روشنفکران روسیه يك نسخه از آنرا میخریدند. در این انسان محبوب، با این پیکر شکسته و ضعیف، يك خصلت گلابیاتوری نهفته بود.

عقاید فلسفی و جهان بینی بلینسکی

روند تکامل تئوریک بلینسکی در تاریخ ادبیات فلسفی تا مدتها مورد استفهام و پرسش مورخان بوده است.

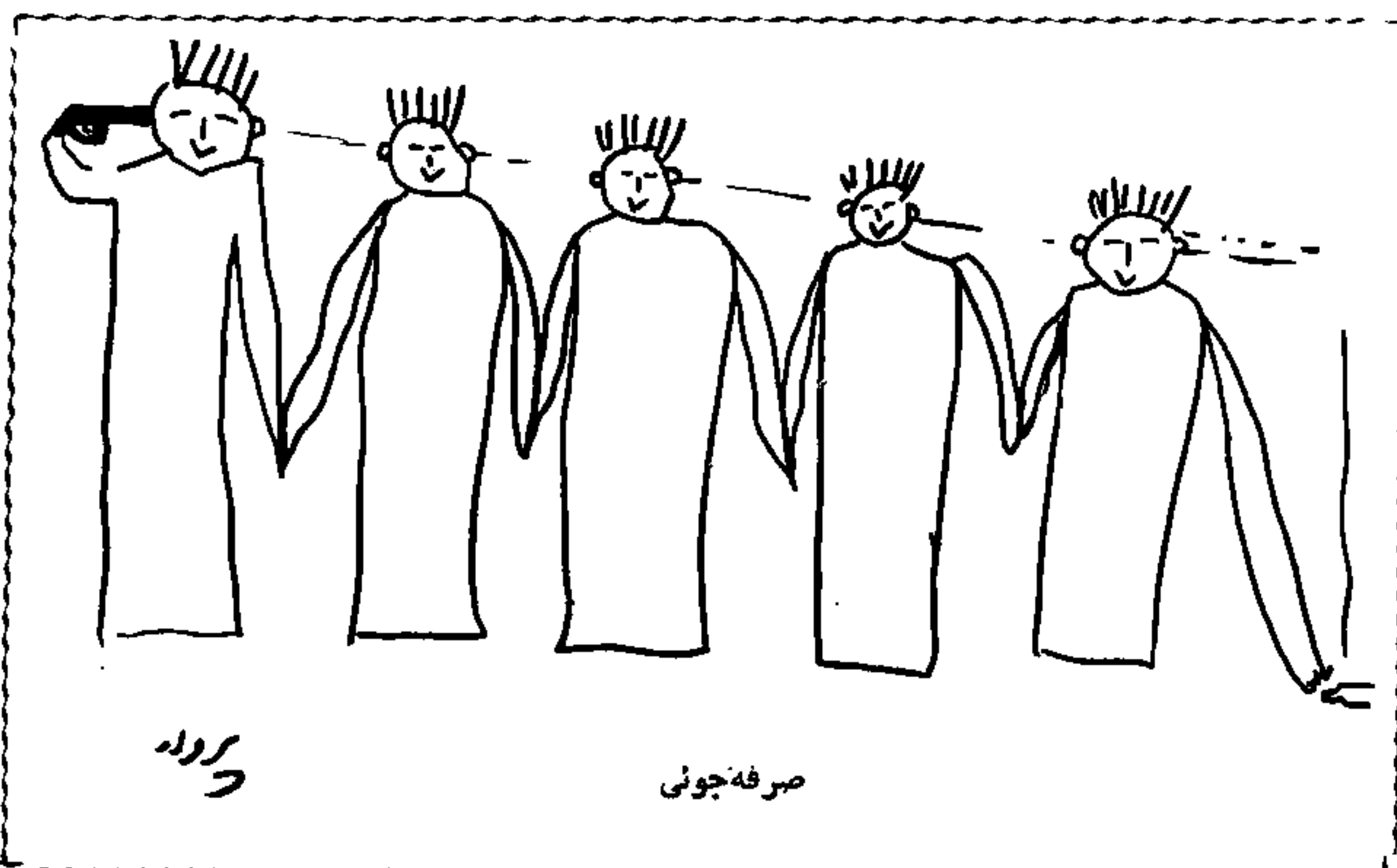
بعضی از مورخان لیبرال روسیه نظیر (Pypin, Bogutscharski) وی را پیرو ایده‌آلیستهای آلمان و نظام ایده‌آلیستی اروپای غربی میدانستند. بعضی دیگر نظیر Iwanow-Rasumnik Michailowski

تحول افکار و عقائد و جهان بینی تکامل فلسفی بلینسکی را بمثابة يك دوران انتقالی از ایده‌آلیسم عینی به ایده‌آلیسم ذهنی و از مثبت گرایی به جامعه‌شناسی ذهنی تلقی میکنند.

پلخائف گرچه برای آثار بلینسکی ارزش فراوان قائل است، معذراً موضع فلسفی سیاسی آنرا صحیح نمیداند.

پلخائف و بسیاری از نویسندگان روسیه برای آثار بلینسکی يك سیر تکاملی قائلند و همدی آثار وی را از نظر مواضع فلسفی - سیاسی همگن و یکدست نمی‌بینند، بلکه آنها را از فلسفه‌های متفاوت متأثر میدانند و سپس بر حسب محتوی رده بندی می‌کنند: دوره (شلینگ)، دوره (هگل)، دوره (هگلسم چپ) و دوره (فویرباخ).

این افراد معتقدند که آثار بلینسکی مبین برخورد مداوم مستمر وی با نظرات يك متفکران



دوره

صرفه‌جویی

سفر پنجم

حسین خدیو جم

حسین خدیو جم را اهل کتاب می‌شناسند و بخصوص با انتشار کتاب «عقاید فلسفی ابوالعلا» با نام او آشنا شدند. ترجمه‌های هم‌آهنگی مردم و گفت و شنود فلسفی و استخراج آبهای پنهانی و مفاتیح العلوم احمد بن یوسف خوارزمی و جبر و مقابله محمد بن موسی خوارزمی و مقالات متعدد او در زمینه مسایل اجتماعی و تاریخ علم در دنیای اسلام از جمله کارهایی است که مورد تایید دانشمندان ایرانی و خاورشناسان واقع شده.

مردی است خود ساخته که بیشتر عمر خود را در میان طبقات محروم خراسان سپری کرده است. هر مهلت و وقت خوشی که دست داده برای تعمیل کمال غنیمت شمرده و در طول چهل و دو سال عمر بارها به سفرهای دور و نزدیک رفته و با کیسه تنی برای بالا بردن معلومات خود به سیر آفاق و انفس پرداخته است.

از سال ۱۳۴۵ تا کنون توفیق پنج سفر خارج از ایران نصیبش شده که در هر یک با قناعت زندگی کرده و ارمغانهای معنوی فراوان همراه آورده است.

از او خواستیم که ضمن خلاصه‌ای از چهار سفر قبلی مشاهدات سفر اخیر را برای خوانندگان بنویسد و دامنی پر کند هدیه اصحاب را، چرا که صفا و صداقت او در بیان، حتی موضوعات عادی و پیش افتاده را حلاوت می‌بخشد و حالی می‌آورد. بقول خودش در پاسخ این لطف باید بگویم: «الهی زنده باشی».

پانزدهم تیر ماه ۱۳۴۵ برابر با ششم ژوئیه ۱۹۶۶ در صحبت چهل و چهار نفر انسان از همه رنگ. پیرو ادیان چهارگانه و گرفتار مسالک و مذاهب گونه‌گون که اکثرشان مادینگان سالخورده بودند، با عنوان کاروان فرهنگی، برای اولین بار رهسپار اروپا شدم تا از نزدیک اندکی بیشتر با فرهنگ و هنر مردم مغرب زمین آشنا شوم؛ ولی چیزی که در آن جمع کاروانیان مطرح نشد ادب و فرهنگ بود؛ زیرا گروهی از گردانندگان وزارت فرهنگ آن روزگار، دکانی برای مردم - فریبی باز کرده بودند تا از این رهگذر گوش گروهی از خلق خدا را ببرند، و انعاماً هم خوب بریدند! آن جماعت پس از آنکه دلالتی وجوهای چهل و پنج فرهنگی و غیر فرهنگی ساده دل را به جیب زدند آنان را در فرودگاه مهرآباد بدون راهنما و مترجمی که در قراردادهای قید شده بود - سوار هواپیمای آلیتالیا کردند و ریش و قیچی را با مثنی سفارشنامه و بلیط مسافرتی به دست یکی از کهنه مدیران بی‌سواد و در عین حال خرمدردند که خود او هم به ظاهر در شمار مسافران رنگ شده بود سپردند. و یکی از کارمندان شرکت هواپیمائی آلیتالیا را نیز تا شهر روم همراه او کردند که راه و چاه سفر را به او بیاموزد. پس از آنکه چند روزی بر عسر آن سفر گذشت، کاروانیان متوجه شدند که چه کلاه بزرگی به سرشان رفته است، زیرا آن بینوا مردک نابلد، تنها به آسایش خود و همسرش فکر می‌کرد و با هیچیک از زبانهای اروپائی آشنا نبود. نتیجه آنکه تمام سفر با جنجال و جدال و دشنامگویی همراهان به این راهنمای تسخیری و گردانندگان اصلی کاروان سپری شد. و از آن سفر چهل روزه کسی را جز مثنی خاطرات تلخ بهره‌ای نماند.

بهر حال چهل روز از عمر عزیز را با موجودی کیسه در مصاحبت این مردم بلارسیده بر باد دادم. نزدیک به پایان آن سفر در شهر میلان از همسفران جدا شدم. یکماه دیگر در سویس و لبنان صرف زیارت نویسنده توانا سید محمدعلی جمالزاده و دیدار فرزند و جستجوی کتاب و مآخذ مورد نیاز نمودم تا اندکی از رنج و خستگی سفر کاسته شد. ضمناً سفرنامه‌ای از رفتار و کردار همسفران و حوادث عبرت‌آموز بین راه تهیه کردم تا پس از بازگشت چاپ و منتشر نمایم، ولی هنگامی که به ایران بازگشتم دریافتم، آنانکه بهنگام سفر برای شکایت و دادخواهی با یکدیگر همصدا شده بودند، پس از رسیدن به شهر و دیار خود هریک به نحوی بی‌مدا شده و زندگی پیشین خود را از سر گرفته‌اند. زیرا از این افراد کسی حتی یک نفر نتوانسته بود از پس آن بزرگواران برآید!

چون دامن زدن به آتش فرومرد درون یاران روا نبود من نیز برای مدتی نامعلوم از انتشار آن سفرنامه چشم پوشیدم.

نیمه اسفند ماه ۱۳۴۵ زمینه زیارت خانه خدا برایم فراهم شد. نوزدهم اسفند تنهای تنها وبدون کوچکترین وسیله و تشریفاتی از تهران با یک

هواپیمای قراضه چهار موتوره رهسپار سرزمین حجاز شدم، پس از چهار ساعت پرواز وارد فرودگاه حجاز شدم. طبق قرار قبلی در آنجا در شمار مسافران کاروانی درآمدم که نسبت به دیگر کاروانها درجه يك بود.

افراد این کاروان که از مد نفر متجاوز بودند از لحاظ پول و مقام و مسلک و مرام به دسته‌های کوچک و بزرگ تقسیم شده بودند. پس از آنکه شبی در میان این گروه بسر بردم دریافتم که این قوم از آن حاجیان مردم گزاینده که پوسنین خلق به آزار می‌درند، و با آنکه به مکنت از دیگر حاجیان بالاتر و والاترند، به فطرت حقیرترند و در همان اولین مرحله این سفر روحانی از دشنام و غیبت و تجاوز به حقوق دیگران باک ندارند. چون راه فرار از هرسوبسته بود خویشان را با این جمله فریب دادم که: تو برای شرکت در مراسم برگزاری فریضه حج به اینجا آمده‌ای، آنهم امسال که چون عیداضحی با جشن نوروزی مصادف شده حج اکبر نام گرفته است. باید دندان روی جگر بگذاری و تمام نامردمی‌های اطرافیان را نادیده بگیری...

روز بعد مانند وصله‌ای ناجور، در صحبت گروهی از توانگران از خدا بی‌خبر، بخشنده‌نمای فشرده دست، راه مدینه و مکه را در پیش گرفتم تا اگر حال و مجالی دست دهد، در آن بارگاه بی‌حاجب و دربان به راز و نیاز بپردازم و مانند معجون عامری سوداگری پیشه سازم، یعنی در پیشگاه یکتاخدای مهربان چند ساعتی اشک چشم فروشم و سوزدل خریداری کنم، بدان امید که شاید روح پریشان و تن بیمارم در آغاز چهل سالگی آرامش پذیرد و دل بلارسیده‌ام بهنگام فرسودگی درمان شود.

متأسفانه رفتار و کردار چند روحانی نمای بی‌ذوق، و آزمندی و تنگ نظری گروهی از حاجیان نوکیسه، این امید و آرزو را نقش بر آب کرد. نتیجه آن که از این سو ناله «لیک» بلند شد ولی چون با شور و حال مناسب همراه نبود، از آن سو پاسخی به گوش دل نرسید. سرانجام مانند سرباز شکست خورده و کاسب ورشکسته، پریشان و تهیدست، از کنار آن کانون رحمت و مغرت دور شدم، در حالی که پیوسته از خود می‌پرسیدم: آیا در میان این توده انبوه پاسخ شنیده‌ای هست؟!...

در فرصتهای مناسب این سفر خلاصه‌ای از وضع زندگی مردم معاصر مدینه و مکه و گزارشی از سرنوشت کتاب و کتابخانه در این دو شهر، و تاریخچه‌ای از زندگی خواجهگان اخته شده‌ای که از قرنهای پیش تا به امروز با نام «آغاوات» در این دو حرم مقدس به پاسداری و خدمتگزاری مشغولند بر صفحات دفتر ثبت کردم.

اولین برخورد با این خواجهگان حس کنجکاوی مرا تحریک کرد تا در تاریخچه زندگی آنان به مطالعه و تحقیق بپردازم. با مراجعه به کتاب «مرآة الحرمین» دریافتم که در طول سالیان دراز رسم بر این شده که گروهی از پدران و مادران

متعصبی خبر ، برخلاف دستور صریح شریعت اسلام ، کودکان خود را بهنگام شیرخوارگی زیر عنوان نذر و نیاز و عبادت ، از ادامه زندگی طبیعی محروم می کنند تا پس از آنکه از لحاظ جسمی به حدی رسیدند که از عهده خدمت و نظافت در این دوحرم برآیند آنان را به حجاز آورند و به دفتر مخصوص تسلیم نمایند . ملیت این گروه بیشتر از مردم سودان و یمن و حبشه است ...

نتیجه این نذر و نیاز آثار خشم و خشونت دائمی است که بر چهره خواجهگان سایه افکنده و مانع از آن است که گاه و بیگاه نور لبخند بر گونه های دردآلودشان بدمد . پیشانی و گردن این حسرتزدگان را پرده ای ضخیم از چین و چروکهای پرمعنی پوشانیده که هر گوشه اش نمایشگر یک دنیا رنج و اندوه است . چشمان این ماتمزدگان حاکی از آن است که چرا به گروهی بی خبر رخصت می دهند تا یک موهبت طبیعی را از آنان بگیرند . رفتار و کردارشان از نقص و کمبودی حکایت می کند که هیچ چیز نمی تواند جای خالی آن را پر کند .

تنها دلخوشی این گروه زندگی بظاهر فراخ و مرفهی است که از نذورات و موقوفه ها نصیبشان می شود و در سایه آن می توانند خویشتن را گاه و بیگاه فریب دهند . شگفت اینکه در میان زایران مدینه و مکه کسی را ندیدم که از رنج درون این گروه که تعدادشان در این روزگار به چهل تن می رسد با خبر شده باشد . برعکس عده ای از پول پرستان گدا صفت کاروان ما پیوسته از زندگانی پر جلال و شکوه آنان و مقدار وجوهاتی که از طرق مختلف نصیبشان می شود یاد می کردند ، چنان می نمود که از ته دل حاضرند مانند گروهی از سیاست پیشگان فرومایه این جهان وسیله مردی خود را با هرگونه مقام و ثروتی معاوضه کنند ...

نمناً از بی حقیقتی گروهی از حاجیان همسفر که درطول سفر هیچ بجای نیایش و راز و نیاز با آفریدگار یکتا پیوسته از قیمت زمینهای شمال تهران و انواع معاملات سخن می گفتند ، یا به دخل و خرج سرپرست کاروان رسیدگی می کردند ، و از رفتار و کردار تنی چند از حمله داران رند وزیرک که توانسته بودند پول بدجان بسته برخی از حاجیان تازه به دوران رسیده را برای این سفر از چنگشان بیرون آورند ، و از نحوه ارشاد و تبلیغ یکی دو روحانی نمای حجه خرکه از فرصت موجود حداکثر استفاده را می کردند تا درآینده از مریدان بیشتری بهره ورشوند ، داستانها نگاشتم . اما پس از بازگشت ، یاران تجربه آموخته و خیرخواه انتشار اینگونه مطالب را برای عوام الناس زیانمند دانستند و مخالف با عقاید و عادات موروثی شمردند ! نتیجه آنکه چون قدرت چنین مخالفتی را در خود ندیدم به اجبار از انتشار مطالب تدوین شده دست کشیدم .

اوایل تیرماه ۱۳۴۶ در محبت سه تن از اهل کتاب - آقایان دکتر عباس زریاب خویی - محمد تقی دانش پژوه و حسین محبوبی اردکانی راهی کشور

افغانستان شدم .

اولین ارمغان این سفر هم محبتی بیشتر با دکتر زریاب بود که ده شبانه روز با او هم کاسه و هم حجره شدم و از رفتار و کردار و گفتار این مرد بسیار دان و بی ادعا تجربه ها آموختم . بهره دیگر منادمت با نمایندگان دوازده کشور آسیایی و اروپایی و امریکایی بود که آنان نیز برای شرکت در سمینار نسخه های خطی در شهر کابل گردآمده بودند . از مصاحبت و آشنایی با این گروه و شنیدن اخبار کتاب و کتابخانه کشورهایشان و تماشای کتابها و تصاویری که همراه خود آورده بودند بهره فراوان بردم .

پس از پایان سمینار و دید و بازدیدهای رسمی ، هرکسی راه کشور خویش درپیش گرفت ، اما من ، چون سالها بود که آرزوی زیارت مزار رابعه باخی زنی که مرد مردانه هستی خویش را در راه عشق فدا کرده ، و قصد دیدار شهرهای بلخ و بامیان و مزار شریف و قندهار و هرات را در سر داشتم ، با محبت محمود فروغی سفیر خردمند ایرانی مدت اقامت خود را تمدید کردم و بیست روز دیگر به خرج کیس و خویش برای تماشای آثار باستانی و استفاده از مؤسسات فرهنگی در آن کشور باقیماندم . سفری پر نشیب و فراز و درعین حال آموزنده بود ، بر اثر مصاحبت با گروهی از مردم مهربان و خونگرم افغانی ، و آشنایی با جماعتی از صوفیان و تماس با فرقه های مختلف اهل طریقت ، و راه یافتن به چند خرابات [البته نه آن خراباتی که در نزد مردم افغانستان معطلج است] و چندین مزار و خانقاه ، و دیدار از شهرهایی که تاکنون آداب و رسوم چندین قرن پیش در آنها محفوظ مانده است ، به نگارش سفرنامه ای اقدام کردم و گفتنی های فراوان گرد آوردم ، ولی پس از بازگشت اوضاع و احوال سیاست روز را با انتشار برخی از مطالب تدوین شده هم آهنگ ندیدم ، بنابراین از چاپ و انتشار آنها پرهیز کردم .

خردادماه ۱۳۴۷ برای شرکت در جشنواره کتاب - که قرار بود در شهر ساحلی نیس تشکیل شود رهسپار کشور فرانسه شدم . پس از ورود به شهر نیس معلوم شد به سبب افزونی کثورتی که برای شرکت در جشنواره پیش قدم شده اند ، و کمبود جای مناسب ، شهردار نیس بدون آنکه به برخی از کشورهای درخواست کننده اطلاع دهد تشکیل آن را به سال آینده موکول کرده است . گرچه برای جلوگیری از این سفر تا آنجا که ممکن بود مانع و مشکل ایجاد شد ، ولی محبت چند صاحب نظر هنرشناس سرانجام افق های تیره را روشن نمود و مرا بعنوان پیش آهنگ روانه کردند تا اگر از تشکیل جشنواره خبری بود به وزارت فرهنگ و هنر اطلاع دهم که سایر نمایندگان دولت ایران با وسایل لازم به شهر نیس راهی شوند .

پس از ورود معلوم شد که بر اثر انقلاب دانشجویان پاریس و اعتصاب کارگران فرانسه - تشکیل آن به سال آینده موکول شده است . با ارسال گزارشی دوران مأموریت من تمام شد .

فرمتی پیش آمده بود که مهمل گذاشتن آن روان بود ، پس از آنکه دریافتم ادامه سفر ، با پول اندکی که برای مأموریت بیست روزه به من داده بودند با غذای ساندویچ و هتل بی ستاره امکان پذیر است برنامه سفر خود را تنظیم کردم . ابتدا رهسپار اسپانیا شدم ، سپس به پاریس بازگشتم ، ضمن جستجو در کتابخانه های مختلف به چند نسخه خطی راجع به علوم اسلامی در قرنهای سوم و چهارم برخوردیم که میکروفیلم آنها را برای بنیاد فرهنگ تهیه نمودم . بهنگام اقامت در پاریس ، بیماری چندین ساله آسم شدت کرد و سرکارم به دکتر و دارو افتاد . چهل روز از این سفر را به یاری دکتر راشد یکی از مهربان دوستان همولایتی صرف درمان نمودم تا آنکه نقدینه موجود فنا شد ، و تهیدستی آغاز ، ولی دردی درمان نشد ، بلکه بر شدت حملات آسم روز به روز افزوده می گشت .

برای درمان تهیدستی از یاران دور و نزدیک مددخواستیم ، محبت بیدریغ آنان چنان نشاطی در من ایجاد کرد که رنج بیماری از یاد رفت . سرانجام کار درمان را نیمه کاره رها کردم و راه بازگشت به میهن را درپیش گرفتم ، هنگام بازگشت از کشورهای بلژیک و هلند و آلمان و سوئیس و یونان دیدن نمودم تا به ترکیه رسیدم . ده روز در ترکیه و بیست روز در لبنان ، بدون هزینه سفر ، برای تهیه مقداری میکروفیلم یا کتابهای مورد نیاز بنیاد فرهنگ بسر بردم ، و پس از یکصد روز تمام با ارمغانهای علمی فراوان به ایران بازگشتم ، درحالی که شدت حملات آسم به اوج خود رسیده و تا خرخردام زیر بار قرض رفته بود ، خوشبختانه پس از ورود ظرف چند روز بیماری آسم به دست با کفایت دکتر سیاوش شقاقی برای چندمین بار مهار شد و بار دیگر از نعمت نفس کشیدن طبیعی برخوردار شدم ، اما قرضها دوچندان گردید ، زیرا شرکت بیمه قانونی گذرانیده بود که مأموران دولت حق استفاده از درمان و دارو بهنگام مأموریت ندارند ! چون دنبال کردن قضیه جزا تا لاف وقت بهر دای نمی داد و قانون وضع شده بسیار مسخره و شرم آور بود بهتر دیدم که تا پیداشدن گوش شنوا لب فرو بندم .

اندکی از ماجراهای گونه گون این سفر علمی و درمانی را که بیشترش با درد و رنج همراه بود ، بهنگام سفر یادداشت کردم ، ولی پس از بازگشت حوصله و دل و دماغ مناسب برای تنظیم و چاپ آنها فراهم نشد ، در نتیجه با گذشت زمان به دست فراموشی سپرده شد و به صورت نسخه خطی درآمد!

فروردین ماه امسال یعنی ۱۳۴۸ باردیگر از تشکیل جشنواره کتاب در شهر نیس گفتگو شد ، من برای این مأموریت داوطلب شدم ، زیرا طبق سفارش پروفیسور « ولفروم » می بایست نتیجه درمان نیمه کاره سال گذشته را به اطلاعش برسانم ، ضمناً برای تکمیل چند ترجمه و تألیف که در دست تهیه دارم ناگزیر بودم که از کشورهای عربی شمال افریقا دیدن کنم تا احتمالاً مآخذ مورد نیاز را تهیه نمایم . خلاصه با استفاده از این موقعیت

به يك كرشه سه کار انجام می‌شد. با آنکه وزارت فرهنگ و هنر برای شرکت در جشنواره آمادگی نداشت، پس از مکاتباتی که میان این وزارتخانه و بنیاد فرهنگ ایران رد و بدل شد، وزیر هنرشناس فرهنگ و هنر و دبیرکل خردمند بنیاد فرهنگ ایران با راهی شدن من به توافق رسیدند. فرمان تهیه مقدمات سفر صادر شد، اما مشکلات اداری و موانع بنی اسرائیلی آنقدر ادامه پیدا کرد که دوران جشنواره با گذشت خردادماه به پایان رسید، و ماه تیرهم به دنبال آن سیری شد. مشکل اول در محضر یکی از مقامات دیوانی جاوید گشت. روزهای پیاپی اوقات ارزنده خرد در صرف عدايت شیرپاك خورده‌ای نمودم که مردم گرمی درآهن سردش بی‌اثر بود. دریافتیم که برای کسانی که در اینگونه موارد در حصار نامردمی محاصره می‌شوند و راه پس و پیش بر آنان بسته می‌شود تنها دو راه گشوده است: یا با دادن دشنام آتش خشم خود را فروشانند، یا با لعن و نفرین از کلاغ آمین مدد بخواهند و خویشتن را فریب دهند. ولی من در چنان تنگنایی گیر افتاده بودم که نه چنان جرأتی در خود دیدم و ندچین حوصله‌ای...

حکایت حال را بر صفحه کاغذی نقش کردم و به پیک صفا سپردم. روز بعد خانمی هویدا شد که در اول نظر مشکل‌گشا می‌نمود، ولی در عمل معلوم شد که بر اثر مرور زمان خاصیت خود را از دست داده است. دندان طمع را کشیدیم و به شیوه تمام عمر به کنج قباعت پناه بردم. مانند همه درد آشنایان سرگرم سوز و ساز شدم تا آنکه باز تنی چند از صاحب‌دلان مدد کردند و گره از کار فرو بسته ما گشوده شد. روز دوم مردادماه ۱۳۴۸ - سه روز پس از پیروزی درخشان دانشمندان امریکایی در تسخیر فضا و فرود آمدن دوانسان بر سطح ماه - مرکب هوایی ما نیز از فرودگاه مهرآباد راه آسمانها را در پیش گرفت و پس از دو توقف کوتاه در بغداد و بیروت، هفت ساعت بعد در کشور سویس بر زمین نشست.

پس از پیاده شدن يك هفته در این کشور باقیماندم و از دیدار فرزند و صحبت گروهی از دوستان اهل کتاب بهره‌مند شوم. آنگاه راه پاریس را در پیش گرفتم تا تن خسته و سینه آزرده را برای درمان در اختیار پزشکان ورزیده آن دیار قرار دهم، و هم دل پریشان را با تماشای زیباییهای این دیار ذوق و دانش و هنر قرار و آرام بخشم. متأسفانه نه درد تن دوا شد و نه اندوه دل با تماشای زیباییهای آنجا کاهش یافت. زیرا بیماری تن بحدی مزمن و کهنه شده بود که جز با داروی «مرگ» درمان نمی‌شد. به دل شکسته و سالخورده ما نیز کسی اعتنایی نکرد، و همین بی‌اعتنائی مزید بر علت شد.

پس از ده روز بر آن شدم که در صحبت تن بیمار و دل پریشان خویش از کشورهای تونس و الجزایر و مغرب [مراکش] دیدن کنم، بدان امید که اندکی از مأخذ مورد نیاز خود را بدست آورم، و احتمالاً برای اهل کتاب ارمغانهایی به‌همراه آورم. برای این سفر راه زمین و دریا را برگزیدم، زیرا هم نرخش با کیسه من هم‌آهنگ بود و هم از

چگونگی راههای دیار «ابن بطوطه» جهانگرد آگاه می‌شدم.

گشت و گذاری در دیار ابن خلدون و زادگاه ابن بطوطه مقدمات این سفر در پاریس فراهم شد، که حکایت آن در جای خود خواهد آمد. روز بیست و دوم مردادماه برابر با سیزدهم اوت ۱۹۶۹ با قطار راه‌آهن از پاریس رهسپار بندر مarse می‌شدم. حدود هشت ساعت در راه بودم، مصاحبت هفت پیرزال کهنسال چاق و پر حرف فرانسوی که با من هم‌کوبه شده بودند، اولین رنجی بود که در این سفر دامنگیرم شد. بر اثر بوی تند توالت‌های غلیظ این گروه و رطوبت هوای دم کرده مابین راه به آنچنان تنگ نفسی دچار شدم که جانم به لب رسید و داروهایی که همراه داشتم بی‌اثر شد. جز سوختن و ساختن چاره‌ای نبود، بر مقدار قرص و شربت افزودم تا به بندر مarse رسیدم، ریزش باران اندك هوای این شهر را لطیف کرده و راه نفس کشیدن را بر من گشود.

سه روز در این بندر باقیماندم تا نوبت سوار شدن بر کشتی فرار رسید. از تضادهای زندگی مردم این بندر چیزها دیدم که نگارش آنها در حوصله این مقال نیست.

ساعت نه صبح روز بیست و پنجم مرداد برابر با شانزدهم اوت سوار کشتی مarse تونس شدم، ساعت ده کشتی ما از بندر جدا شد و راه دریا را در پیش گرفت. پس از حرکت بلندگوی کشتی از زبان ناو خدا به مسافران خوش‌آمد گفت و اعلام نمود که بیست و چهار ساعت دیگر به تونس می‌رسیم.

هوای آن روز صاف و آفتابی بود، دریا آرام و زیبا می‌نمود، اکثر مسافران درجه چهار (= اکونومیک) که تعدادشان از هزار نفر متجاوز بود، جوان و بانشاط بودند، تقریباً نیمی از این گروه از مردم شمال آفریقا بودند که به میهن خود باز می‌گشتند، نیم دیگر دختران و پسران گیس‌بلند، یا هیپی‌های کشورهای مختلف اروپا و آمریکا بودند که برای گذرانیدن تعطیلات تابستانی سواحل ارزان قیمت آفریقا را برگزیده بودند. من تنها مسافر ایرانی آن جمع بودم، هدف و برنامه‌ام نیز با تمام آنان متفاوت بود. زیرا نه هم‌وطنی در کنارم بود تا مانند آفریقاییان در زمینه‌های مختلف سیاست مملکتی و جهانی به بحث و اظهار نظر بپردازیم، نه مانند اروپاییان از مصاحبت مادینه‌ای فرنگی برخوردار بودم تا دهنی شیرین کنم! به اجبار تماشاگر رفتار و کردار آن جمع شدم.

پس از آنکه منظره بندرگاه از چشمها ناپدید شد، از طرف ناو خدا فرمانی صادر گشت که کسی روی عرشه ننماید، ملوانان مسافران درجه چهار را به سمت زیرزمین یا انبار کشتی راهنمایی کردند. عده‌ای خواستند از این فرمان سرپیچی کنند ولی ممکن نشد. من جزو آخرین افرادی بودم که وارد انبار شدم. پس از آنکه از دو پلکان باریک و بلند پایین رفتم به محل موعود رسیدم، محوطه‌ای پهن و فراخ بود، همانند بازداشتگاههای اسیران زمان جنگ، با سقفی کوتاه و زمین چرب و نمناک و هوای دم کرده و غفن، چون نشستن روی زمین

امکان نداشت هر کسی با پرداخت پنج فرانك يك صندلی پارچه‌ای تاشو کرایه کرد و رویش لمید، من هم به اجبار پیرو آن جمع شدم. ساعتی راه خروج را بستند تا آنکه تمام صندلیها به کرایه رفت. آنگاه کسانی که با اوضاع و احوال کشتی آشنا بودند اندك اندك راه صعود به عرشه را در پیش گرفتند. من نیز برای رهائی از تنگی نفس زودتر آن دخمه را ترك کردم و روی عرشه آمدم.

پس از چند لحظه بیشتر مسافران درجه چهار روی عرشه ظاهر شدند، آفریقاییان تعداد زیادی رادیو و ضبط صوت و گرام همراه داشتند که همه را بکار انداختند. نغمه‌های گونه‌گون موسیقی در فضا پخش شد و آثار عیش و نشاط حاضران به گونه‌های مختلف آشکار گشت. معرکه‌ای شد که سیزده بدر خودمان بیادم آمد. گروهی سفردها را گسترده کردند. عده‌ای به رقص و پایکوبی و کف‌زدن پرداختند، جمعی نرینه و مادینه فرنگی هم در گوشه و کنار، بدون اعتنا به وجود اغیار، به نجوا و معاشرت سرگرم شدند.

تماشای سفردهای رنگین مسافران اشتهای مرا تحریک کرد و بهانه‌گیری شکم آغاز شد. برخلاف همگان تنها کسی بودم که خوردنی با خود نداشتم، زیرا بنا به سوابق ذهنی و خاطره‌ای که در مورد پذیرائی از مسافران درجه يك و دوی کشتی‌ها داشتم، نه تنها چیزی همراه خود برنداشته بودم، بلکه از خوردن صبحانه نیز برای مصونیت از انقلاب معده پرهیز کرده بودم. به سراغ دکه‌ای که ساندویچ و آشامیدنی می‌فروخت رفتم تعطیل شده بود. خلاصه تا ساعت هفت بعد از ظهر گرسنه ماندم، و به عادت شرقیان از اظهار گرسنگی در حضور دیگران خودداری کردم. سرانجام دکه باز شد، با دوعدد ساندویچ و دوشیشه کوکاکولا غوغای شکم را فروشانیدم. بار دیگر در کنار اجتماع بیخبران ظاهر شدم و خویشتن را با تماشای اعمال و رفتار آنان سرگرم نمودم. تا ساعت ده بعد از ظهر اکثر مسافران بزم جشن و سرور داشتند، هوا آرام بود، ماه می‌درخشید، برخی را نیز می‌درجام و معشوق به کام بود.

ولی ناگهان باد شمال وزیدن گرفت، ابر و رعد و برق در کار شدند و ریزش باران آغاز شد. مسافران با شتاب وارد دخمه کدائی شدند و روی صندلیهای اجاره‌ای لمیدند. رقص شتری کشتی آغاز شد. مسافران درجه چهار حکم دانه هائی را پیدا کردند که در غربال به اراده غربالگری توانا پیوسته از سوئی به سوی دیگر سرازیر می‌شوند. شکم بارگان منقلب شدند، زنان و کودکان مضطرب گردیدند. سرها شکست، دست و پاها مجروح شد. فریاد گریه و ناله از هر سو بلند شد. از کسی کاری ساخته نبود. مانند صحرای محشر هر کسی گرفتار خویش بود و از سرنوشت دیگران بیخبر. هر مرتبه که کشتی به سمتی کج می‌شد مقدار زیادی آب از درز پنجره‌ها به داخل انبار سرازیر می‌شد و درجویک‌های اطراف آن جاری می‌گشت، بار دیگر سیلی موج کشتی را به سمت

از : هانس بندر
ترجمه :
ح . عباسپور تمیجانی

غذای مقدس

Die Hostie

میکردم ، ایستادم ، دوروبرم را نگاه کردم تا ببینم آیا کسی متوجه من هست ، سرعت دولا شدم ، آنرا از روی زمین برداشتم و در جیبم گذاشتم .
در چند قدمی مغازه‌ی گل فروشی پیدایش کرده بودم . ویتترین مغازه در نور و روشنایی میدرخشید . گل‌های ثعلب و کامیلیا و گل‌های عجیب و غریبی که نامشان را نمی‌دانستم ، در پشت شیشه قرار داشتند . تصادفاً خیلی راحت و خون‌سردانه قوطی را از زمین برداشتم ، شاید به همان آسانی که آدم قوطی سیگار را از جیبش درمی‌آورد . این يك قوطی طلایی رنگ بود . صلیبی روی آن کنده شده بود ، نازک ، دراز ، بابازوان افقی که يك ماهی روی آن حك شده بود . جعبه را باز کردم و غذای مقدس را تماشا کردم . اگر شخصی عقیده داشته باشد که زمانی عیسی درون این جعبه بوده ... ترس برم داشت ، آنرا بستم و در میان دستم گرفتم جرئت نمی‌کردم آنرا در جیبم بگذارم . این برای فندك ، دسته کلید و دستمال کثیفم دوست مناسبی نبود . میدانستم که این چیز را کشیشان درون جلد ابریشمی بایك نخ ارغوانی رنگ روی سینه‌ی خود می‌آویزند . به فکرم رسید که در سمت چپ ژاکتم يك جیب بیرونی دارم - نزدیک قلب ، این جایی بود که میتوانستم قوطی را در آن جای دهم .

چهره‌ی مردی از میان گل‌ها و سبزه‌های داخل ویتترین گل‌فروشی پیدا شد . عینك دسته‌شاخی به چشم داشت ، نور چراغ عدسیهایش را به شکل هلال‌های گذرنده و بی‌ثباتی از روشنایی درآورده بود . يك دستش از میان شاخ و برگ گل جلو آمد ، قیچی به دست گرفته بود ، گل کامیلیایی را از ساقه‌اش جدا کرد . گل بطرف شیشه‌ی ویتترین که من در آنجا ایستاده بودم افتاد . دستش آنرا جستجو میکرد . من پا به فرار گذاشتم .

درواقع من میخواستم به سمت راست که به ایستگاه منتهی می‌شد ، پیچم . اما بی‌آنکه بیش از این فکر کنم ، به سمت چپ پیچیدم ، فقط برای اینکه من همیشه از اینجا به سمت چپ می‌پیچیدم ، زیرا که در این خیابان احساس نوعی آرامش میکردم . اینجا يك خیابان غمناك و خفه بود . در سمت راست چند خانه و مغازه قرار داشت ، و میخانه‌ای در آنجا بود که يك بار در طبقه‌ی دوم خود داشت و شراب سیب می‌فروخت . بعد از ویرانی‌هایی که ناشی از بمباران شدن سرتاسری آن خیابان بود ، یکنواختی این محل فقط بوسیله‌ی کیوسکی که در برابر آنها ساخته شده بود ، برهم می‌خورد . الیزا ، صاحب کیوسك ، معمولاً شبها در آنجا بود و اگر کسی به در کیوسك می‌کوبید ، او در را برایش باز میکرد .

من آن موقع بهیچوجه نمی‌توانستم به آنجا بروم . غذای مقدس را همراه داشتم . ناچار بودم به دنبال يك کلیسا بگردم که انجمن داشته باشد ، و جعبه‌ی غذای مقدس را به آنجا بدهم .

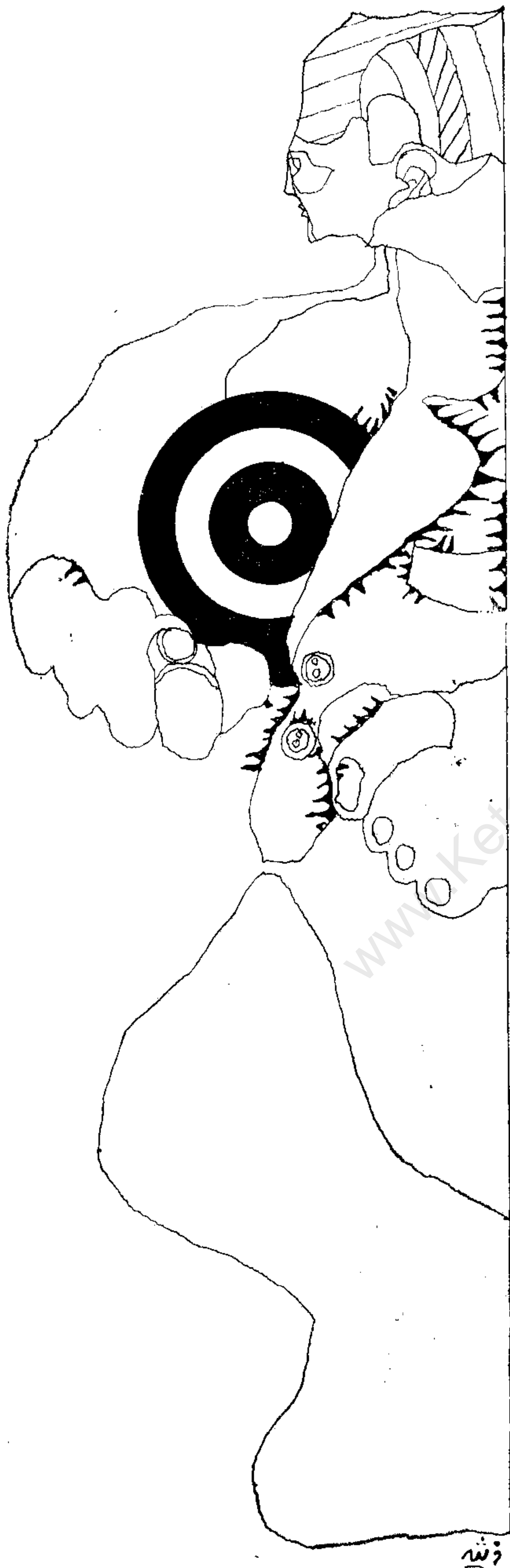
اما کو کلیسا ؟ برای نمونه ، یکیش را هم سراغ نداشتم . مدت چهار سال در این شهر زندگی کرده بودم ولی حتی محل يك کلیسا را هم نمی‌دانستم . من يك اسیر جنگی بودم ، و هنگامی که از جنگ برگشتم ، هیچيك از بستگانم را پیدا نکردم . پس مهم نبود که من در کجا اقامت می‌کنم . يك شهر بريك دهكده ترجیح داشت . فکر کردم ، يك میلیون سكه در حكم يك میلیون وسیله است . و برای مرد جوانی که قید و بندی چندان نداشت ، این امکان کاملاً مهیا بود که از چندین راه پول دربیاورد . تنها مشکل کار این بود که اتفاقی در آن شهر گیربیاورد . سه ماه جستجو کردم . بالاخره اتاق نشیمنی را که شخص دیگری هم در آنجا می‌خوابید ، برای اقامت شبانه به من پیشنهاد کردند . فکر کردم بهتر است عجالتاً در آنجا اقامت کنم . تا امروز هنوز هم در همان محل هستم . شاید بخاطر همین خانه‌های اجاره‌ای است که من چهار سال از عمرم را در شهری سرگردام که نمیدانم کلیسا در کجاست ، و هر شبی خدا در مشروب‌فروشی‌ها و کافه‌ها می‌پلکم . شخص میتواند درین محل بخوابد ، ولی نمیتواند راحت و آسوده بنشیند ، کتاب بخواند یا يك زبان خارجی یاد بگیرد . وازینسکی ، هم اتاق من ، روی نیمکتی مبله در آنجا خوابیده بود - بستر عبارت بود از يك تخت فبری وسد تشك پاره پاره ، او همیشه شب را در بیرون از خانه می‌گذرانید . صبح به خانه می‌آمد ، سیگاری دود میکرد و رویش را بطرف دیوار می - گرفت . بعد صدای خرخرش بلند میشد . وقتی به مضيقه مالی دچار میشدم ، او باسیگار و پول بدادم میرسید . يك شب مرا باخودش بیرون برد . از آن موقع تاکنون باهم دريك زمان به خانه برگشته‌ایم .

هانس بندر Hans Bender به سال ۱۹۱۹ در مولهاوزن ، حومه هایدلبرگ ، به جهان آمد . او یکی از سردبیران مجله‌ی ادبی Akzente است و تاکنون چند مجموعه‌ی شعر انتشار داده است که از آن جمله‌اند :

« غزل‌های نو » ، ۱۹۵۷ ، « شعر من معیار من است » ، و « شاعران آلمانی با روش موثر خود » ، ۱۹۶۷ . در مجموعه داستانهای کوتاهی که به سال ۱۹۵۷ منتشر ساخت ، به تحلیل روحیه نسل جوان پس از جنگ جهانی دوم پرداخته و عقیده دارد که تسلط و نفوذ رژیم هیتلری در اخلاق و ایمان جوانان مصائب فراوانی ببار آورد و برای غلبه بر این مصائب باید به تربیت و اصلاح اخلاق و روحیه‌ی جوانان همت گماشت .

آثار دیگرش عبارتند از : « بیگانگان بایستی رفته باشند » (شعر ، ۱۹۵۱) ، « چیزی مانند عشق » (رمان ، ۱۹۵۴) ، « ارزش آرزو » (رمان ، ۱۹۵۹) . سبك « بندر » ، آمیخته به ایجاز و محاوره‌ای دقیق و خالی از ابهام است . داستان ، « غذای مقدس » را که در اینجا میخوانید ، از مجموعه « وسیله‌ی کشتی پستی » این نویسنده نقل گردیده است . در داستان ، شرایط برزخی سالهای پس از ۱۹۴۵ بخوبی تصویر شده است ، آنگاه که سرخوردگی و ناامیدی بوجود يك مرد آلمانی مستولی گشته ، بتنهائی که قبله‌گاه او بوده‌اند ، شکسته و تمام رویاهایش ، مبدل به ناامیدی ناشی از بیخانمانی و تبعید گردیده است . چنین به نظر میرسد که آینده برای امید وار و خوشبین ساختن هیچ شخص آلمانی مطلقاً جذبه‌ای نداشته است .

چرا نمی‌بایست کس دیگری آنرا پیدا کرده باشد ؟ چرا می‌بایست این من بوده باشم که ارزش آنرا میداند ، و مدت‌ها از آن گریخته است ؟ اصلاً چه اصراری داشتم بدانم که محتوی آن قوطی کوچک چه بوده است ؟ حدس می‌زدم که درونش سكه‌ای وجود دارد که شاید از میان کیف یکی از زنان هرجایی که در آن خیابان قدم می‌زدند ، افتاده باشد ، درباره‌ی ارزشش فکر



من تازه داشتم به اوفکر میکردم که دیدم در بیرون از کیوسک الیزا ایستاده .

گفت ، «انتظار کشیده‌ام .»

— «چرا ؟»

— «به موقع خواهی فهمید . قبل از همه میخواهم غذا بخورم . تو

میایی ؟»

گفتم «چرا نیایم .»

من نمی‌بایست خودم را لو بدهم . وازینسکی سه‌بار روی پنجره‌ی چوبی نواخت ، آنوقت صدای الیزا را شنیدم که با خشونت گفت : « ما تازه بسته‌ایم .»

وازینسکی گفت «خلبازی درنیار .»

الیزا با صدای بلند گفت ، «آه ، شما هستید !» کلید را چرخانید ، در را باز کرد و خندید .

دو مرد در گوشه‌ی تاریک میخانه نشسته بودند . ظاهر اهل مجاری یا رومانی بودند . قبلاً هم آنها را دیده بودیم و آنها نیز وازینسکی و مرا می‌شناختند ولی در آن ساعت به ما توجهی نکردند و به‌زبان وحشتناک خودشان به گفتگو ادامه دادند . الیزا جیغ و دادش را بهوا بلند کرد و سر به‌سر یانوس مرد جوانتری که در کنارش نشسته بود ، گذاشت .

— «اگر همینطور به جیغ و داد وحشیانه‌ات ادامه بدهی ، پاسانها خواهند آمد .»

وازینسکی سفارش داد ، «باز هم .» بعد بمن گفت : «تو چندتا میخواهی ؟»

گفتم : «من واقعا گرسنه نیستم . گذشته از این ، بقدر کافی پول همراه ندارم .»

— «بقدر کافی بی‌پول ! بقدر کافی بی‌پول ! باید از یاد آمده باشی . دیروز تمام سهمیه‌ات را گرفتی !»

در حقیقت پولی برای من باقی نمانده بود . شب گذشته پول رختشویی را به خانم «روزر» پرداخته بودم ، چون اگر نمیدادم چهره ملامتگر و خشمگینش را بمن نشان میداد و بعلاوه موقع آن رسیده بود که یک پیراهن تمیز بپوشم . در جیبم ده قطعه اسکناس چهارفنیگی* داشتم ، والبته — باضافه همان جعبه . اگر ضرورتی پیش می‌آمد می‌توانستم آنرا بفروشم .

الیزا سوسیس‌های چاشنی دار مخصوص خود را روی پیشخوان بطرف جلوی من گذاشت . سوسیس‌ها همراه با برش نازکی از نان واندکی خردل ، در بشقابهای مقوایی همچنان داغ و اشتهاانگیز بودند .

گفت ، «بیاین ، بجده‌ها .»

وازینسکی دوسوسیس را با هم توی دهان گذاشت . تنفرم را برانگیخت .

پرسید «خوب ، گشده‌ات نیست ؟»

— «نه .»

— «اگر به خاطر پول نیست ، میتوانی بخوری .»

— «نه ، نمیتوانم .»

— «چرا نه ؟»

— «نه ، فقط میتوانم بگویم نمیتوانم ! در هر حال ، حالا نه ، درین

لحظه نه .»

وازینسکی گفت «بله . بعد میتوانی بیایی . یعنی ساعت یازده . ساعت یازده نزدیک تاکسی چطوره ؟»

— «خوبه . ساعت یازده ، نزدیک تاکسی .»

سوسیس دوم خودم را گاز زدم . وازینسکی نگاهی به سرتاپایم انداخت . جیب بغلم را لمس کردم . جعبه در آنجا بود ، قالبش درمیان محتویات جیب تشخیص داده می‌شد .

«درست سر ساعت یازده نزدیک تاکسی .» این را گفت و از آنجا بیرون رفت .

رومانیها یا مجارها هنوز پرگویی میکردند . الیزا بشقابهای مقوایی را جمع و جور کرد و زیر پیشخوان انداخت .

گفتم ، «چندتا سیگار بده بمن — چهارتا — پولش بماند برای بعد.»

طبق معمول صدای بلند گفت: «بچه‌ی خوبی هستی»، و چهاردانه سیگار از پاکت سیگارش بیرون کشید و بمن داد. من فقط دنبال دوسه دقیقه فرصت می‌گشتم و منتظر بودم تا وازینسکی از آنجا برود. از مشروبفروشی همسایه صدای موسیقی جاز به گوش میرسید. بریژیت دم‌در ایستاده بود. بریژیت ظریف و کوچک اندامی که هر وقت او را با يك آمریکایی میدیدم، فاراحت میشدم. چندان اهمیتی به من نمیداد. در آن لحظه او تنها بود. از کنارش گذشتم. وانمود کردم که او را نمی‌بینم. دوسه بار صدایم کرد، «بین، آهای! بین، آهای!» به راه رفتنم ادامه داد، گفتی صدایش را نشنیده‌ام. صدای غیر یکنواخت پاشنه‌های کفشهایش روی سنگفرش نزدیکتر شد، به من رسید. سفت و سخت بازوی مرا گرفت و مرا به گوشه‌ای برد.

«دیگه نمی‌شنوی؟»

وانمود کردم که تعجب کرده‌ام. «بریژیت، حالت چطوره؟»

گفت «متشکرم، باز هم انتظارت را می‌کشم».

— ارزش این را دارد؟

«که ما بعد همدیگر را ببینیم؟ ویلیام باز هم رفته است طبقه‌ی بالا. قوطی پودرم را در جایی گم کرده‌ام، و نمیدانم کجا ... دوجا عقبش گشتم و با اینجا سه جا ... اگر در اینجا هم پیدا نشد، دیگر فکرش را هم نمی‌کنم»

«تو به قوطی پودر احتیاجی نداری.»

— این تعارف است؟

«شاید.»

دختر ناگهان گفت:

«میدانی چیست؟ برویم بالا. باهم خواهیم رقصید، و وقتی در آنجا باشیم، من میتوانم نگاهی به اطرافم بیندازم و ببینم که آیا ویلیام — «متأسفم، حالا نمیتوانم. من فرصت ندارم. وازینسکی منتظر است.»

«آه، او.»

با فشار دست خودم را به میان راهروی بالای پلکان چوبی کشیدم. هل داد. آن طبقه پر بود از زن و مردهاییکه در عالم مستی سراز پا نمی‌شناختند و درحالیکه کاملاً بیکدیگر چسبیده بودند، می‌رقصیدند. دسته‌ی نوازندگان يك آهنگ بوگی — بوگی می‌نواخت.

بریژیت فریاد زد: «آه، بوگی!»

— «آره، بوگی.» هماهنگی دلنشین آنرا حس میکردم. رقص گاهی کار يك وعده غذا را برای من میکند آن وقت ها، درشبهائی که مردم زیاد از منزل بیرون نمی‌آمدند، صاحب بار به من اجازه میداد که مشروب بخورم و همچنین پس از نیمه شب، يك بیفتک ران بخورم بشرط آنکه بمانم و از دختر ها تقاضای رقص بکنم. شبهای بسیار بازنانی رقصیدم که هیچ لطفی برایم نداشتند و کمترین احساسی از لذت و خوشی بمن نمی‌بخشیدند. حالا با بریژیت میرقصیدم. غذای مقدس را از یاد برده بودم. وسوسه‌ها، مقاومت مرا یکسره درهم می‌شکست. و بریژیت خوب میرقصید. چهره‌اش اندك اندك شاداب میشد و می‌درخشید. او را کاملاً به خودم می‌فشردم.

ناگهان پرسید: اینجاى کنت چیه؟

— «کجا؟»

دستش جیب بغلم را لمس کرد: «اینجا.»

— «چیزی نیست. نمیدونم چیه ...»

«این قوطی پودر منست، تو حرومزاده، تو حرومزاده‌ی کتیف!» خواست جیبم را پاره کند. دکمه از جایش کنده شد. کنارش زدم و راهم را بطرف در باز کردم.

بریژیت جیب کشید: «بگیریدش. دزد، دزد!»

مردم خودشان را روی من انداختند. چندتا از آن آدمهای دله دزد، با پیراهنهای آبریشی، جواربهای رنگی و شلوارهای گاباردین. چقدر وحشی می‌توانستند باشند! لگد بود که به پهلوهایم می‌خورد، به صورتم سیلی می‌زدند. درحالیکه دست چپ خودم را محکم روی جیب بغلم گرفته بودم، از خودم دفاع میکردم.

فقط دونفر بودند که به دادم رسیدند، بعدا وازینسکی به آنها ملحق گردید. با هر جان‌کندنی بود توانستیم از دستشان فرار کنیم.

— موضوع چی بود؟

گفتم «حسادت، فقط حسادت.»

— «تو، تو تقریباً احمقی.»

— بی‌خیالتش ... چه ساعتی است؟

«نمیدانم.»

— «ساعت یازده است. یادت هست بتو گفتم که در آنجا باشی؟»

— «اما من گفتم که —»

— «تو بایست تصمیم خودت را بگیری: یا آن جور هرزگی یا يك

شغل.»

— بسیار خب ... فعلا که دارم به محل کار میروم.

از پیاده روی سمت راست جاده به محل تجمع رانندگان رفتیم. تاکسیهایشان در بیرون انتظار می‌کشیدند. راننده‌ها بارانی و ژاکت چرمی پوشیده بودند. صورت چرب و روغنی «بلاشکه» از پشت پیشخوان پیدا بود. «شورن»، «کرمر»، و «ریشارد» در پشت میزی کنار پرده‌های پایین افتاده نشسته بودند.

شورن گفت، «خوب، خوب، بالاخره برگشتید.»

کرمر گفت، «آه، آقایان!»

ریشارد گفت، «اما صورتت خونی است.»

گفتم، «پیشامد کوچکی بود — زنها، خودتان میدانید.» باورشان شد. ریشارد پاکت سیگار «لاکی استرایک» خودش را روی میز گذاشت. شورن سرش را به طرف وازینسکی نزدیک کرد و بیخ گوشش مشغول بچ شد.

رانندگان بسیار سرحال بودند. کسی که نامش را لوهنگریم (***) گذاشته بودند، در آنجا بود، زمانی خواننده‌ی اپرا بود و حالا دیگر آواز خوانی را کنار گذاشته بود. هر بار که سرش گرم میشد، نخستین پیروزیهای خودش را به خاطر می‌آورد. گیلاسش را بلند میکرد و با صدایی که ناشی از نوعی احساسات ساخنگی و زورکی بود، آواز میخواند:

«در سرزمینی دور، دور از دسترس انسانها، قصری است به نام مونسالوات.»

بدك نبود. چه شخص می‌پسندید و چه نمی‌پسندید، تحت تاثیر قرار می‌گرفت. صدا از خواندن باز ایستاد، همقطاران‌ش انگشت شست خود را بسوی دراز کردند و او را به غریبه‌ها نشان دادند، «لوهنگریم!» او هیچگاه بیش از این يك جمله نمیخواند، و پس از آن گیلاسی عرق برای خودش میریخت. گاهی پیش می‌آمد که شخصی او را با صدای بلند مخاطب قرار میداد: «چرا يك چیز قشنگ نمیخوانی! يك آهنگ دلپذیر!» آنوقت او باد به گونه‌هاش می‌انداخت و فوت میکرد و میگفت، «په، شما و آهنگهای چرندتان. هیچ میدانی که این یعنی چه؟ من این لو — هن — گریم را در شهرهای زوریخ، البرفلد، هاینیگن، و، کیل میخواندم!» و شروع میکرد باز هم آن آهنگ را خواندن: «در سرزمینی دور —»

وازینسکی سقلمه‌ای بمن زد. شورن گفت: «مرد، گوش کن! شما دونفر جنسهارا تحویل میگیرید و به خیابان البرخت میرید، و کار تمام است. ده‌تا دوازده‌تا بسته کوچک جور کنید و ... همین. شاید ناچار شوید پنج شش دفعه به آن محل بروید. اگر کارها روبه‌راه شد، فردا باز هم این کار را خواهیم کرد. فهمیدید؟»

وازینسکی گفت، «بله.»

از من پرسید، «تو چطور؟»

هر چند هیچ به این فکر نیفتادم که بفهمم موضوع از چه قرار است، با این حال گفتم «بله.» در میان بسته چه چیزی بود که ما می‌بایست آنها را می‌بردیم؟ وازینسکی دو تا آبخو سفارش داد. نوشیدیم و از آنجا رفتیم. هماندم که در بیرون درگاهی ایستاده بودیم، متوجه شدیم که چهار یا پنج اتومبیل سواری دارند می‌آیند. از همان اتومبیل‌های سفید شیری رنگ گشتی متعلق به ددژبان. وازینسکی آستین‌ها را محکم گرفت، و گفت، «فرار کن!» و خودش پا به فرار گذاشت. من به سمت مقابل دویدم، با سرعت هر چه تمامتر! وازینسکی بطرف ویرانه‌های بمباران شده میدوید، و من به سمت پایین خیابان

بچشم میخورد :

*** "Achtung Vor dem Hund"

*** "Bevare of the dog",

اینجا دوراهی چهارم بود . پیچیدم و کلیسا را دیدم . جلوخان با ابهتش قلب هر بیننده را تسخیر میکرد .

از پلکان کلیسا بالا رفتم . صدای ارگ طنین انداخت . صدا چنان نیرو و شدتی داشت که فکر میکردم کسانی که داخل کلیسا هستند از نماز و دعا منصرف خواهند شد . مراسمی در حال انجام بود . دختران در لباس سفیدخود و با موی بلند ، در پیشاپیش دسته‌ای حرکت میکردند . دست‌ها به داخل سبدهای کوچک میرفتند و گلاب‌های گل سرخ و شکوفه‌های گل‌داودی و گل گندم می‌افشانیدند . پسرها با لباس آبی ، پشت سر دخترها به راه افتاده بودند ، یقه‌های باز پیراهن‌شان بسمت بالا برگشته بود ، فرق سرشان از وسط باز شده بود ... و بعد ، دسته‌ای از زنان تارک دنیا با سرهای خم شده ، و بالاخره یک‌دسته کشیش . آنگاه صدای سرود خوانان کلیسا شنیده شد ، مردان و زنان صدای خود را با آهنگ شورانگیز ارگ همراه ساختند . محراب‌گذاران درجه‌های سرخ رنگ کشیشان و بلوزهای کتان خود که با پارچه‌های توری مزین شده بود - ظروف طلائی را که ابرهای بخور از آن درهوا پراکنده میشد ، در دست‌شان قاب میدادند زمانی خود من نیز این کار را میکردم ، اینک سایبان‌های دالان کلیسا را در بر میگرفتم . پارچه‌های ابریشمی را با سنگهای گرانبها برودری دوزی کرده بودند . جریان هوا برآمده‌شان میکرد . در زیر سایبان سه کشیش راه میرفتند ، کشیش وسطی ظرف مقدس **** را پاخودش حمل میکرد . غذای مقدس - همچون یک نیم قرص ماه ، نقره‌قام - در میان اشعه طلائی رنگی قرار داشت .

برخلاف اراده‌ام ، زانو زدم ، از کنارم می‌گذشت . سرود می‌خواندند ، دعا می‌کردند ، زمزمه می‌کردند ، کفشهای لگدم می‌کردند ، آرنج‌هایی مرا به جلو می‌راندند ، و کتفها و ژاکتهایی در حالیکه بوی نفتالین می‌دادند ، به بدنم کشیده می‌شدند .

من از جمع بیزار بودم . کسانی که از پشت سر من عبور میکردند ، برای من بیگانه بودند . آنها بسیار خونسرد بودند ، و من بسیار ناشکیبا . از سرودستان ، از نگاه بی‌حالتشان ، و از دینداری و پارسامندی ساختگی‌شان چیزی دستگیرم نمیشد . برای آنکه خودم باشم ، آنجا را ترک کردم ، همانطور که کلانتری را ترک کرده بودم اما آیا من حقیقتاً تنها بودم ؟ من غذای مقدس را همراه داشتم . و با آن بدزندگی آشفته و ناآرام خودم باز می‌گشتم .

دست روی جیب یغلم گذاشتم و جعبه را لمس کردم . برای نجات خودم میدویدم ، برای نجات غذای مقدس .

آنها به دنبال می‌آمدند . سوت خطر زوزه می‌کشید . خیابان به‌دو هلال قسمت شده بود که کلیسایی در مرکزش واقع بود ، با دیوارهای خاکستری بلند ، و دخمه‌ای سیاهی در ایوانش من روی جاده خیز برمیداشتم . نزدیک بود تنم را دیاتور اتومبیل را لمس کند ، اما من به داخل دالان گریختم . پاهایم روی سنگها سرخورد ، محکم به بلوک‌ها و دیوارها برخورد کردم ، توی یک گودال افتادم . نور چراغ اتومبیل روی من افتاد . صداها فریاد زدند : « بیحرکت ! بیحرکت ! » صداها طنین عجیبی داشتند . چنانکه زخمی شده بود . خون از گردنم به یقه پیراهنم می‌چکید . فوراً جعبه را از جیب بیرون آوردم و زیر سنگی قایم کردم . بعد خودم را تسلیم کردم .

مرا سوار یکی از اتومبیل‌های خودشان کردند و بسوی محل رانندگان تاکسی روانه شدند . پلیس آنجا را محاصره کرده بود . دسته‌ای از مردم با قیافه‌های آشنائی ، چون شورن ، کرمر ، ریشارد ، به استثنای وازینسکی ، در آنجا دیده می‌شدند ما را به کلانتری ۱۴ بودند و بازجویی شروع شد ، بازجویی ناراحت‌کننده‌ای بود . پاسپانها داشتند از فنجانهای چینی کلفت جای مینوشیدند . قرصهای نان را باز میکردند و سوسیس جگر روی آنها میمالیدند .

فکر کردم ، اگر خلاص شدم دست از این کار برخواهم داشت و زندگانی سالمی را شروع خواهم کرد ، ولی میدانستم چنین تصمیمی چندان دوام نخواهد داشت .

آزاد شدم . چرا ؟ نمیدانم . پس از پرسشهای آنها و پاسخهای من ، توقع نداشتم آزاد بشوم .

باز پرس کلانتری گفت ، « شما اجازه دارید بروید . » خواستم پرسیم کجا ؟ اما نپرسیدم ، و با عجله بطرف در رفتم . دیگران ساکت مانده بودند ، فقط ریشارد گفت : « چه خوب ! »

از ساختمان پلیس بیرون آمدم ، از پلکان پایین رفتم و وارد خیابان شدم . باعداد یکشنبه بود . در بیرون تلکوتوکی اتومبیل بچشم میخورد . ترامواها تقریباً خالی بودند و آسمان آبی ، صاف و سرد بود . اول از همه میبایست سرو صورتم را بشویم و صفا بدهم و لباس و کفش را تمیز کنم ولی دلم نمیخواست به محل سکونت برگردم . ناگزیر بودم بازهم به کلیسا بروم . به مقصد خیابان فلورین به راه افتادم ، زیرا که میدانستم که راهم از آنجاست . از جلوی محل تجمع رانندگان تاکسی گزینشتم . راه هلالی شکل کلیسا در آنجا بود . در روشنایی روز بخوبی معلوم بود که اینجا یک ویرانه است . جعبه کوچک را از میان گودال برداشتم ، دوباره بالا آمدم ، به راه خودم در پشت کلیسا ادامه دادم ، در بخشی از شهر بودم که قبلاً هرگز ندیده بودم . زنی سیاهپوش ، با عصا و یک سگ چینی کوچک بطرف من می‌آمد . سراغ نزدیکترین کلیسا را ، کلیسایی که ویران نشده باشد ، از او گرفتم . زن گفت :

« پس شما نمیدانستید که کلیسای سنت جان بمباران شده ؟ »

« نه ، نمیدانستم . »

« پس در اینجا غریب هستید . و »

« بله ، غریبم . »

« و تازه وارد ؟ »

« بله ، تازه وارد . »

نگاهی به سرتاپایم انداخت و گفت : « ببینید ، شما فقط باید در امتداد همین خیابان پیش بروید ، سر دوراهی چهارم می‌پیچید به سمت راست و بعد - آهای ، چه میکنی ، فیفی ؟ »

یله دیویست متر بالاتر ، از همانجا پیداست - فیفی ، بیا اینجا ! »

برای آنکه جلوی توضیحات زیادیش را بگیرم ، گفتم ، « متشکرم » . آستین مرا چسبید و گفت : « خوب متوجه شدید ؟ اصلاً . کلیسا را میشود از دور دید . آنجا مقدس‌ترین کلیساهای شهر است . »

موقع حرف زدن دهانش بشکل یک لوله درمی‌آمد . سرعت به راه خودم ادامه دادم . در دو طرف مسیرم ، خانه‌هایی قرار داشتند که در جلوی هر کدام باغی بود . درهای درخشان و براق حصارها با پلاکهای برنزی و لعاب‌داده مزین شده بود . با نامهای روسا و افسران آمریکایی این اخطارها هم

(*) هر فنیگ (Fennig) معادل یک صدم مارک است - م .

(**) Lohengrim - نام یک آهنگ - م .

(***) اولی به زبان آلمانی و دومی به زبان انگلیسی است ، یعنی

« مواظب سگ باشید . » - م .

(****) Monstranz - این ظرف ، مقدس ، در کلیساهای کاتولیک

روم تبرک دارد و معمولاً غذای مقدس یا متبرکی را برای زیارت عیسویان مؤمن در آن به نمایش می‌گذارند - م .

خدا حافظ

کلمبوس

GOODBYE,

COLUMBUS

صحنه‌ای از فیلم

« خدا حافظ کلمبوس » روی داستانی از فیلیپ روث ، بهمین نام، که چند سال پیش جایزه‌ای موسوم به « National Book Award » را دریافت کرد ، ساخته و پرداخته شده است . تهیه کننده فیلم ، استیو جف ، ۴۸ ساله ، که تا سه سال پیش معاون پرزیدنت برادران وارنر بود داستان روث را برای ساختن فیلمی از روی آن در سال ۱۹۶۷ خریداری کرده است . او در توجیه این کار میگوید : « من نیز چون بسیاری از جوانان ، داستان روث را هنگامی که محصل کالج بودم ، خواندم . این داستان بر من چنان تأثیری گذاشت که چند سال بعد وقتی تصمیم گرفتم خود مستقلاً یک کمپانی تهیه کنندگی تشکیل دهم ، « خدا حافظ کلمبوس » تنها داستانی بود که برای فیلمبرداری بخاطرم رسید . »

جف بعد از خریداری داستان آنرا به دوست نزدیک خود آرنولد شولمن سپرد تا سناریوئی از روی آن تهیه کند . آنگاه بالاری پیرس ملاقات کرد که دو فیلم معروف او موسوم به « The Incident » و « one potato, two potato » مورد توجه ناقدان قرار گرفته و در فستیوالهای مختلف جوایزی دریافت کرده است . پیرس نیز موافقت کرد که فیلم را کارگردانی کند .

ظاهراً علاقه پیرس به فیلمهایی است که بستگی به مسائل روز دارد : « دوست دارم فیلمهایی راجع به جوانان و عکس العمل آنها نسبت به قرارداد های اجتماعی بسازم . مساله جوانان یکی از بزرگ ترین پدیده های عصر ماست و در هیچ زمانی چون امروز واجد اهمیت و حساسیت نبوده است . میخواهم با فیلمهایی سروکار داشته باشم که هرچیز را آنچنانکه هست نشان میدهد ، خواه زیبا باشد یا زشت . موضوع فیلم « خدا حافظ کلمبوس » چندان تازگی ندارد . با جوانی روبرو میشویم که تازه خدمت نظام را تمام کرده و با



جامعه خود چندان سازگاری ندارد. روح سرکش و ناآرام او، وعدم سازش و تطابق او با محیط واقعیتی تلخ است که تراژدی زندگی میاییونها جوان نظیر او را در روزگار ما نشان میدهد و شاید دهها بار بشکلی موثرتر و قویتر بر پرده سینما منعکس شده است.

برای نقش‌های اول این فیلم، جف و پیرس هر دو از هنرپیشه‌های جوان و تازه‌کار استفاده کرده‌اند. رویهم‌رفته، با توجه به توضیحات تهیه‌کننده و کارگردان فیلم، چنین استنباط می‌شود که حضرات ظاهراً خواسته‌اند مسائل امروزی جوانان را از دیدی تازه‌تر و جالب‌تر عرضه و ارائه کنند اما وقتی که فیلم را می‌بینیم باین نتیجه می‌رسیم که قصد تهیه‌کننده و کارگردان فقط ساختن فیلمی بوده است تجارتی و پولساز و در نتیجه محصول کارایشان کم‌ارزش و نازل و پیش پا افتاده از آب درآمده است.

« خدا حافظ کامبوس » داستان سرگشتگی‌ها، جستجوها و کاوش‌ها در پی یافتن مکانی در جامعه، عشق، خوشگذرانی، اختلافات خانوادگی و وضعیهای اخلاقی - بطور کلی - و روابط عاشقانه پسران و دختران امروزی - و جوانانی است که به ارزشها و قراردادهای اجتماعی خود التفاتی ندارند؛ با آداب و رسوم گذشته و مذهب و خانواده خود بیگانه‌اند. پسر نه می‌خواهد مسئولیتی بعهده گیرد و نه قصد دارد به کسی علاقمند و پای‌بند شود. جز بر آوردن هوسها و خواست‌ها و تمایلات حقیر خود، به چیز دیگری توجه ندارد. آینده در نظرش سرابی بیش نیست. وقتی دختر (برندا) که در سالهای پر شور و شباب نوجوانی، و در پی کاهنایی امیال جنسی است و پسر (نیل) که سرگشته و سرگردان است و بعنوان منشی در کتابخانه‌ای کار می‌کند، بایکدیگر ملاقات می‌کنند، بی‌آنکه به عواقب کار و نتایجی که عشق تند آنها ببار خواهد آورد بیندیشند مقهور لذتی زودگذر و ناپایدار میشوند. دیری نمی‌گذرد که واقعیت زندگی چهره‌گریه خود را به آنها نشان می‌دهد و ناگهان - اندیشه آینده بر روح آنها سایه می‌افکند. دختر که نمیتواند روابط خود را بخاطر پسر با خانواده خود قطع کند، بی‌هیچگونه تامل و اندیشه، در صدد بره‌آید که پسر را ترک کند. پسر که از طرفی از تصمیم دختر با خبر شده و از طرف دیگر هرگز قصد آن نداشته است که به کسی علاقمند و پای‌بند شود یا مسئولیتی بعهده گیرد، از این موقع بهره برداری میکند دختر را در اطاق هتل تنها می‌گذارد و ظاهراً بزرگ‌گی پیشین خود باز می‌گردد.

هر چند « نیل » را به زندگی و بطور کلی به همه چیز بی‌علاقه می‌یابیم اما کوشش او را در ایجاد روابط انسانی بادیدگان نادیده نمیتوان گرفت. توجه او به پسرک سیاه‌پوستی که فقط برای دیدن عکسهای اخت در کتابهای نقاشی به کتابخانه می‌آید و حمایت نیل از او در برابر منشی دیگر کتابخانه که به پسرک برخاش و اعتراض میکند نمونه‌ای از عواطف رفیق دوست معذک کوشش اصلی « نیل » معطوف به ایجاد روابط عاشقانه با برندا می‌شود، که سرخوردگی و داندگی - رانجام آنست.

برندا و پیرس ... عشق نافرجام

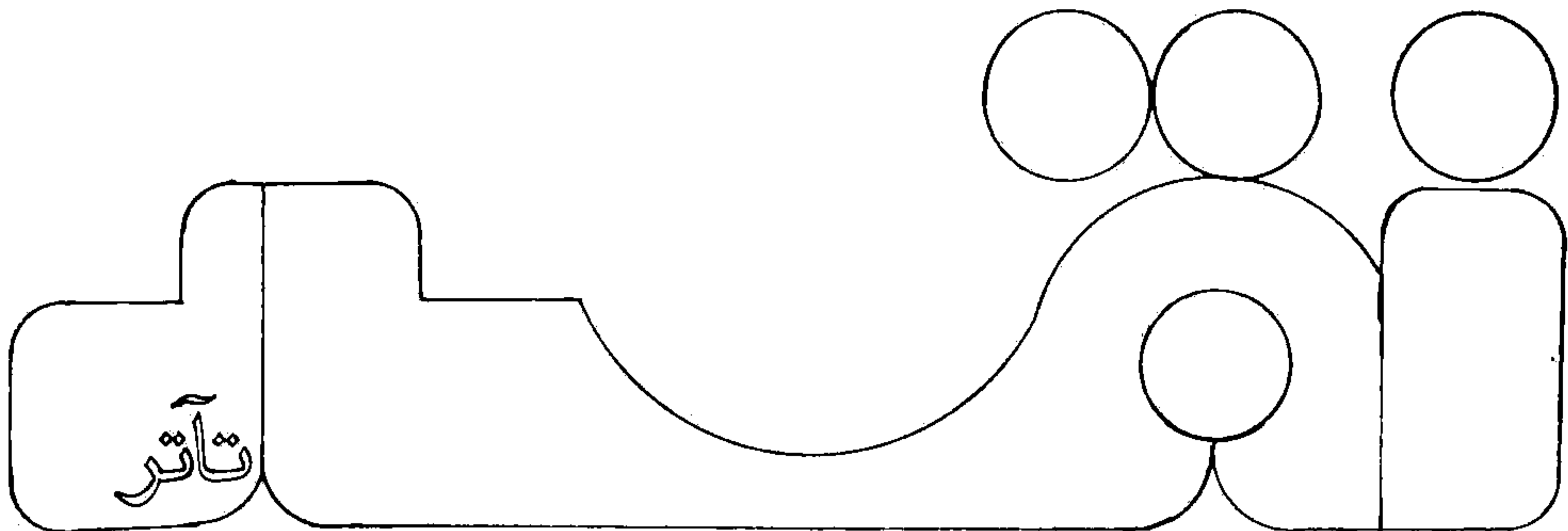
برندا ابتدا دختری است شیفته و دل‌باخته نیل که همه چیز را بخاطر عشق او زیر پا می‌گذارد اما در انتهای فیلم بصورت دختر بی‌اراده و بی‌شهامت در می‌آید که در زیر ساطع پدر و مادر، عشق خود را فراموش میکند. بخشی از داستان مربوط می‌شود به خانواده برندا، و زندگی پرشکوه و جلال آنها که با کار سخت و توانفرسا بدست آمده است. برای خانواده برندا هیچ چیز در زندگی باندازه امنیت مالی و مال و منال و شهرت اجتماعی ارزش ندارد و نیل به هیچیک از این مسائل اهمیت نمیدهد. بهمین جهت، پدر و مادر آزمند و فرصت طلب به ازدواج و ادامه روابط نیل با برندا - دخترشان - تن در نمیدهند و میکوشند تا برندا از ادامه روابط خود با نیل منحرف شود.

متأسفانه پیرس فیلمی نساخته است که هرچیز را آنچنانکه هست نشان دهد. اگر کسی فیلم « فارغ التحصیل » (که کارگردان آن مایک نیکولز را صاحب اسکار و تهیه‌کننده‌اش را ملیوتر کرد) دیده باشد بخوبی حس میکند که همه کوشش پیرس صرف رونویسی از فیلم موفق (البته از نظر درآمد) « فارغ التحصیل » شده است باین تفاوت که کاراکترهای اصلی فیلم او همه کهنیمی‌اند. از طرف دیگر وی کوشیده است تا با تعبیر زمان داستان و بکارگرفتن همه باصطلاح تدابیر جدید سینمایی؛ حرکت حرکت عدسی دوربین بجاو عقب، برش صحنه‌ها و تدوین آنها بصورت بازگشت بگذشته و عالم خیال، علاوه بر استفاده از صحنه‌های مغالزه و دیالوگ صریح و بی‌پرده و حرفهای مستهجن بخیال خود جلوه‌ای بدیع و امروزی به فیلم بخشد غافل از اینکه روٹ داستان خود را در زمانی نگاشته است که اعمال و حرکات و حالت‌های نیل و انگیزه‌ها و وضع اجتماعی برندا و مهمتر از همه مسائلی که مورد بحث و مجادله آنهاست تازگی و اهمیت داشته است ولی امروز، در کشوری که همه قراردادهای ارزشهای اجتماعی و اخلاقی آن بسرعت دگرگون شده است، این قبیل مسائل عادی و بی‌اهمیت بنظر می‌آید. از طرف دیگر، تاکید پیرس بر کهنیمی بودن کاراکترها و ترسیم مبالغه آمیز روحیه آنها منجر باین نتیجه شده است که کلیتمی‌ها آدمهائی خود خواهم، بی‌احساس، فرصت طلب و آزمند و حیله‌گرند! سکاس عروسی برادر برندا نمونه بارزی است از این تاکید مبالغه‌آمیز پیرس.

بازی هنرپیشه‌ها جز نیل که همه حرکات، حرفها و حتی لحن صدایش تقلیدی است از داستین هافمن، قهرمان فیلم « فارغ التحصیل ». جالب و گیراست موزیک متن نیز تقلیدی است از موزیک « فارغ التحصیل ». پایان فیلم نشان میدهد که کارگردان حتی از اینکه فیلم خود را بصورتی جالب و جذاب پایان دهد، عاجز بوده و در نتیجه فیلم در نظر بیننده - نیمه‌کاره بپایان میرسد.

« پسر ... توهم يك انسان هستی »





آشنائی با زائر

نمایشنامه‌ای در هشت جلسه - نوشته: سعید پور صمیمی

اگر کتاب زائر به بحث و نقد کشانده نشده... و اگر حضرات منقدین کتاب مهر سکوت بر لب زدند، بدین خاطر است که نویسنده قبل از انتشار هوو و جنجال براه نیانداخته، با عمرو زید وارد مذاکره نشده تا بنام «انتقاد» از کتاب او «تقریظ» کنند. و گرنه زائر اثری است برتر از بسیاری از نمایشنامه‌ها که نقد نویسان مسائل هنری، صفحات فراوانی را بدان‌ها اختصاص داده‌اند. برای خواننده کتاب زائر شاید ابتدا این توهم پیش بیاید که پور صمیمی محتوای کهنه و سائیده‌ای را انتخاب کرده است اما وقتی دنباله ماجرا را تعقیب می‌کند درمی‌یابد که برداشت پور صمیمی از چنین ماجرائی نو و پذیرفتنی است بافت کلی نمایشنامه، برخورد یک حاجی با خانواده و آدمهای محیط است حاجی شخصیتی ذلیل و ناتوان دارد - اگر دیگران باتشرف به مکه برای خود آبرویی کسب میکنند. و از مزایای دنیوی و اخروی آن بهره‌مند می‌شوند - حاج آقای زائر در اجر دنیوی سودی نجسته، نفع اخروی هم که... | ... بندهم ناسلامتی رفته‌م مکه. پسرم اینطوری احتراممو داره. ای خراب بشه اون دوره و زمونه تون صفحه ۹ | حاجی حتی با قصد قبلی به مکه نمی‌رود. | گفتم گور پدر همتون، بزاریه خورده کلمه باد بخورده - می‌زنم به بیابون، که خب قسمت شد و راه کوچ کردیم و رفتیم حج صفحه ۱۱ | حاجی بادوستش میرزا به درد دل می‌نشیند و خاطرات سفر حج را برای او بازگو می‌کند. و در این گفتگو است که حاجی به حقیقت و حشتناکی پی می‌برد.

میرزا: یه دفعه یکی از آقا سؤال کرد اگه به نفر بره مکه و طواف نساء انجام نده، چی میشه؟ میدونی آقا چی جواب داد؟ حاجی: هان، چی گفت؟

میرزا گفت: هرکسی بره مکه و طواف نساء انجام نده زنش بهش حروم میشه، شنتقی، زنش بهش حروم میشه! [حاجی: خب شاید اون به عمل دیگه‌س - و اگر نه دودور نچرخیدن که اینهمه مصیبت نداره.]

حاجی با میرزا به توافق نمی‌رسد. به خدمت آقا می‌روند - و آقا با خشم و غضب حاجی را ملامت می‌کند.

آقا: مکه مکه رفتن بیخوده که تو خیال داشتی بری سیر و سیاحت یکمرتبه بسرت زد رفتی حج؟ اصلاً کی بشما اجازه داده بود - عازم بشی؟ باید اول از من اجازه می‌گرفتی. بله. وقتی سهوی در فرایض دینی بشه مجتهد مقصره. (صفحه ۲۶)

تنها چاره کار را در آن می‌بیند که حاجی باردیگر بسوی حج بشتابد و با انجام طواف نساء زنش باو حلال گردد.

حاجی وضع مالی چندان مساعدی ندارد - دکانداری است که اگر یک روز کارش را ترک کند. تعادل مالی زندگیش بهم می‌خورد - میرزا باروی

خوش قول هر نوع مساعدت به حاجی می‌دهد. و آقا هم تاکید که زودتر به حج برود حاجی دوزن به عقد خود درآورده - و اختلاف این دو - چشم و هم چشمی آنها بهم امری طبیعی است. و گرایش زن جوان‌تر حاجی به پسر حاجی چندان دور از ذهن نیست - موقعیت اجتماعی حاجی هر روز وخیم‌تر می‌شود. برای رفتن به حج مردداست. مردم - تمسخرش می‌کنند. نیش‌ها و کنایه‌ها زجرش می‌دهد، به آقا پناه می‌برد. | باین قبيله امروز چندان مستاصل شده بودم که نزدیک بود کفر بگم | (صفحه ۷۹) و آقا بدفاع از دین برخاسته و می‌گوید: بدبخت. اگه مردم تورو مسخره میکنند، تو دین رو مسخره کردی - تو مذهب رو مسخره کردی! (صفحه ۷۹). حاجی پشیمان است که چرا خانه‌اش را به اسم عیالش کرده و حالا که در شرایط استثنائی باید برای انجام طواف از دیار خود پرودکارش معطل مانده - آقا بازپرکی و تردستی رضایت حاجی را جلب می‌کند تا بازن او ملاقات کند.

آقا: یه وقت بسرت نزن بلند بشی بیای تواناق - ممکنه بدش بیادکار یکسره خراب بشه. اگر همچه کاری بکنی دیگه چاره‌ای نداره (صفحه ۸۷) و نویسنده در پایان مجلس چهارم. کنایه‌ای می‌زند به آنچه بین آقا و زن حاجی می‌گذرد. آقا به اتناق می‌رود - حاجی آب یخ درست می‌کند، ضربه خفیفی به در می‌زند. دست لخت آقا از لای در بیرون می‌آید و کاسه‌ای آب را می‌گیرد. (صفحه ۸۸) و خلاصه اینکه این ملاقات هم بهره‌ای برای حاجی دربر ندارد - حاجی بناچار برای آنکه کسب و کارش تعطیل نشود، دکان را به میرزا می‌سپارد، تا اینجامیرزا به مراد دلش رسیده و دکان حاجی را در مقابل تامین پول سفر او تصاحب می‌کند. و مانده است آقا که حالا باید بادسیسه شندرفاز باقی‌مانده. حاجی را بجیب زند.

حاجی: هرچی فکر کردم دیدم شما درست فرمودین اگه خودم نرم بهتره (صفحه ۹۹).

آقا: اصلاً فرقی نداره. کس دیگری رو هم بفرستی مثل اینستکه خودت رفتی (صفحه ۱۰۹).

و حاجی ساده لوح تن در می‌دهد که آقا که با اعمال حج آشنائی کامل دارد سفیر حاجی بشود - و با تشرف به مکه و انجام طواف نساء در حق حاجی پدری کند. آقا - بازپرکی چنان وانمود میکند که تمایلی باین سفر ندارد - فقط بخاطر رضای خاطر خدا و انجام یک عمل نیک برای بندگان خدا، این مسئولیت را پذیرفته است.

حاجی عملاً شاگرد میرزا شده است - میرزا به حاجی می‌گوید: «فردا صبح من کار دارم نمیتونم به حجره بیام - شما صبح زود وقتی خواستی بری - بیا درخونه کلید رو از من بگیر و برو.» حاجی: چشم. چشم..

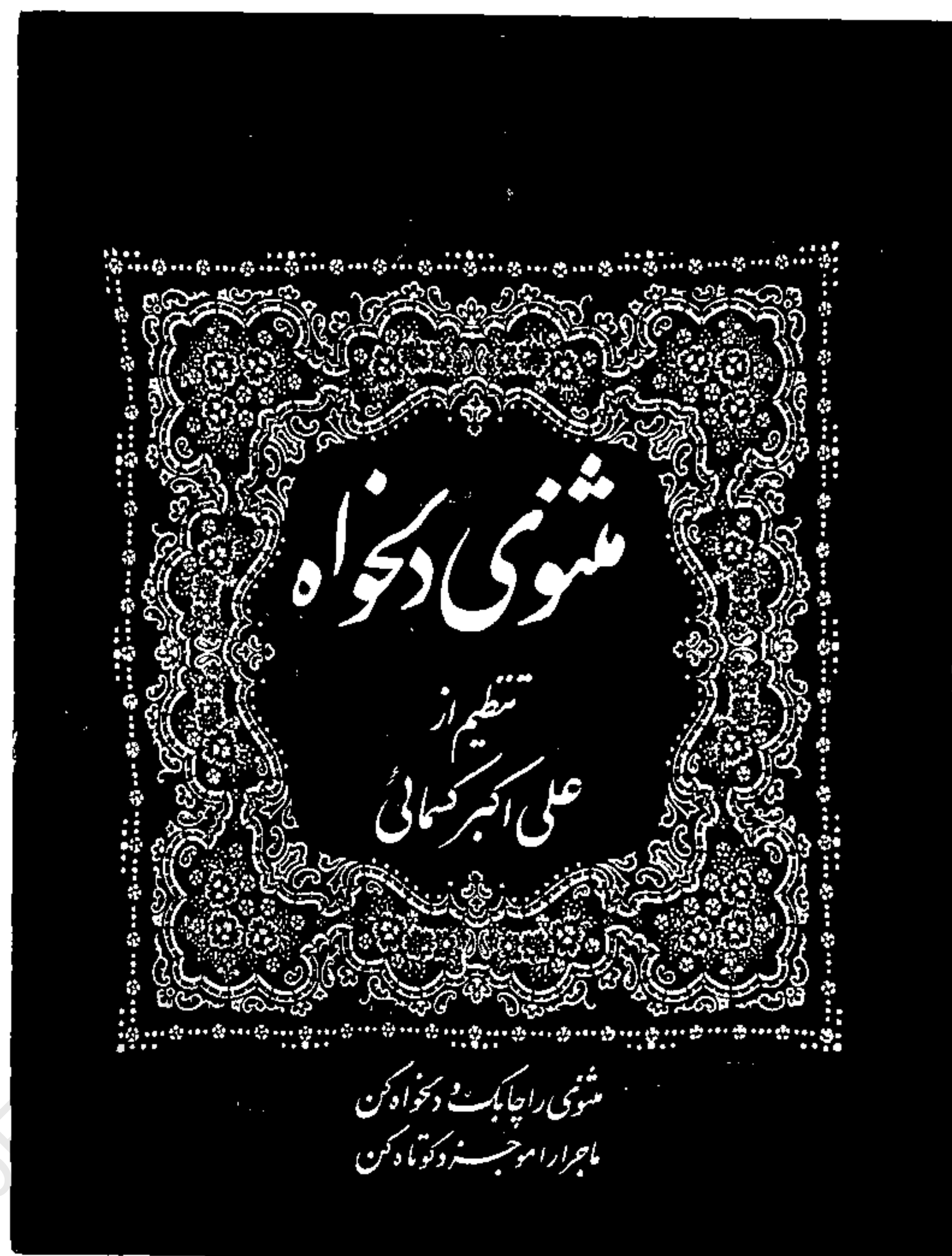
اگر حاجی دکانش را از دست داده و دیگر آه در بساط ندارد و اگر خفت شاگردی میرزا را بخود هموار کرده در عوض آقا را روانه حج کرده است تا بجای او طواف نساء را انجام دهد. اما اینکار انجام نمی‌گیرد، آقا به مکه نمی‌رود. و در آخرین لحظات نمایشنامه شاهد آخرین ضربتی هستیم که شیرازه وجود حاجی را متلاشی می‌کند: حاجی به میرزا: بقیه در صفحه ۵۲

میگشت و از پدید آوردن اثر باز میماند ولی بی شک انگیزه های این ملال با انگیزه هایی که شاعر صادقی را درین روزگار و در همه روزگاران از کار باز میدارد ، با کم و بیش تفاوت های سطحی و ظاهری ، از بنیاد یکسان بوده و هست : کارشکنی هنر نا شناسان ، حق نا شناسی ناسپاسان ، نایمنی مادی و معنوی و تا برخورداری از آزادی های اخلاقی و انسانی و بی بهرگی مردم از آنچه باید بدانند و نا آگاهی یابی پروایی سر رشته داران کار مردم در مورد آنچه باید بمردم بگویند و یا برای مردم انجام دهند ، گاهی آفریننده هنر را از دل و دماغ می اندازد و از کار خود بی زار می سازد تا جایی که شاعری در مقام بلند عرفانی مولوی را نیز بخاموشی میکشاند .

به استثناء دو سه شماره اخیر « نگین » - و یکی دو شماره در سال گذشته - بیش از یکسال است که « مثنوی دلخواه » در « نگین » درج میگردد . در مقدمه این تالیف و تدوین نوین مثنوی ، یادآور شدم که برای دستیابی آسانتر بمضامین بیشتر مثنوی - که شاید بجزرات بتوان گفت همه زندگی را دربر میگیرد - این دیوان معنوی را تا آنجا که فهم ناتوان و ذوق نارسای من اقتضاء داشت ، بحسب مضمونهای آن تدوین کردم و این مضمونها را نیز بنا بر زمینه بحث ، بدو مقوله « اخلاقی و اجتماعی » و « علمی و فلسفی » تقسیم نمودم . از فصل اول « مثنوی دلخواه » که مضمونهای مثنوی را - تا آنجا که من استخراج کرده ام و شماره آن از پنجاه در گذشته است - در بر میگیرد ؛ مقوله های « اخلاقی و اجتماعی » که دریافت آنها آسانتر است در شماره های سال گذشته و چند شماره از امسال « نگین » درج شد و ازین شماره درج « مقوله های علمی و فلسفی » که البته دریافت آنها دشوارتر خواهد بود ، آغاز میگردد و شاید تا یکسال دیگر بطول انجامد و تازه این برگزیده ها - بی آنکه داستانها و تمثیلهای مثنوی را در بر گیرد - در حدود یک سوم یا یک چهارم اشعار مثنوی است .

در تقسیم مضمونهای مثنوی بدو مقوله مجزای « اخلاقی و اجتماعی » و « علمی و فلسفی » قصد من بیشتر تقسیم بندی ساده و روشنی بمنظور دستیابی زودتر و آسانتر بمضمونهای کلی این دیوان معنوی است . شاید این دو عنوان نتواند در بردارنده مفهوم غائی همه مقوله های مثنوی باشد خاصه اینکه بنیاد مثنوی بر عرفان است و عرفان گسترشی بیرون از همه معانی دارد و مولوی از پیش کشیدن هر مقوله هدفی جز هدایت خواننده بجهان ویژه عرفانی ندارد . اما قرار گرفتن اشعار فراوان مثنوی در زیر عنوانهای جداگانه - هر قدر که این عنوانها در بردارنده کامل مفهوم دقیق آن اشعار نباشد - تا حدودی سر رشته را بدست خواننده میدهد خاصه خواننده امروز که از مراحل عرفان و تصوف و اصطلاحات آن چندان آگاهی ندارد . ازینرو شاید بتوان بخشی ویژه تنها اشعار عرفانی مثنوی تدوین کرد ولی از یکسو برای پرهیز از تجزیه کامل مثنوی و از سوی دیگر برای آنکه مقوله های کلی تر را عنوان قرار دهیم ، همه اشعاری را که جنبه های عرفانی و زمینه های عارفانه دارد و یا وجه مشترک آنها « دل » و « جان » و « خدا » است در زیر عنوان کلی مقوله های علمی و فلسفی و در کنار مضمونهای کاملاً علمی و فلسفی نظیر هستی و نیستی ، جبر و اختیار ، آکل و مأکول ، و علت و معلول قرار داده ایم . البته تعبیر و تفسیر هر مضمون و دست کم هر مقوله ، کاری است که پس از دستچین مضمونها و رده بندی مقوله ها بهتر و آسانتر شدنی است و شاید در جلد دوم یا چاپ دوم « مثنوی دلخواه » بر هر مضمون و یادست کم بر هر « مقوله » توضیح و تفسیری نیز بیفزاییم .

سبب تقدم مقوله های « اخلاقی و اجتماعی » بر مقوله های « علمی و فلسفی » آشنا ساختن تدریجی خواننده با مضمونهای آسان و آنگاه دشوار مثنوی است هر چند که بکار بردن کلمه های



مدتی این مثنوی تاخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد

گویا مقدر بوده و هست که همواره در کار مثنوی تاخیری روی دهد : چه در آن روزگار که حسام الدین چلبی دفترهایی را از گوهرهای شاهوار گفتار مولوی می آراست و چه در این روزگار که حقیر فقیری چون من سرا پا تقصیر دست تطاول بسوی این گنجینه راز دراز کرده است ، این تاخیر و تعطیل ، کم یا بیش رخ داده است ولی بی شک اگر سبب ظاهری آن یکسان نبوده باشد ، در ژرفای آن میتوان با همه دوری زمان و تفاوت نوع کار و کار گزار ، همانندیایی یافت .

ما بدرستی نمیدانیم که در روزگار مولوی چه باعث آمده بود تا در کار تقریر مثنوی تاخیری روی دهد . شاید گرفتاریهای عادی زندگی ، مانند ناخوشی و سفر و یا حتی کارهای یکنواخت و مکرر و یا مشغله هایی که زن و فرزند و خویشاوندان و حتی دوستان یکرنگ پدید می آورند ، یکچند کار تقریر مثنوی را به تاخیر افکند . تصور وجود چنین باز دارنده هایی که در زندگی هر کس امکان پذیر است برای زندگی جلال الدین محمد باخی نیز با آنهمه اسم و رسم که در « قونیه » داشت و با آن محضر درس که پیوسته در آن حضور می یافت و با وجود مریدان بیشمار و بیشتر یکدل و یکدمی که بقول خودش همگی « آدمی دم » بودند و کمتر او را تنها می گذاشتند و پیوسته پروانه وار گرد شمع وجود فروزانش میگشتند ، بسیار عادی و طبیعی است .

شاید مولوی نیز با همه دانش و بینش فطری و با وجود جوشش بی پایان سرچشمه های طبع شاعری و برخورداری از عوالم عرفانی ، مانند همه آفرینندگان هنر ، گهگاه اسیر دست ملال خاطر

فصل اول

مضمونهای مثنوی

بخش دوم = مقوله‌های علمی و فلسفی

۲۹ - در باره عقل

بحر بی‌پایان بود عقل بشر
بحر را غواص باید ای پسر
دفتر اول

عقل جزوی

گرچه بنماید که صاحب سر بود
تا فرشته لا نشد ، اهریمنی است
چون بحکم حال آیی ، لا بود
چونکه طوعا لا نشدگرها بسی است

تا چه با پهناست این دریای عقل
صورت ما موج یا از وی نمی
دمدم در تو خزان است و بهار

بوی آن گلزار و صحن و سنبل است
کامل العقلی بجو اندر جهان
عقل کل بر نفس چون غلی شود

میکشاند هر طرف در حکم مر
بر مثال اشتران تا انتها
یک قلاووز است جان صد هزار

خود همه تن را در آرد در ادب

ایندو ظلمانی و منکر عقل و سمع
کش نتانند برد از ره ناقلی

عقل از دهلیز میماند برون
گو برو سر را بدان دیوار زن
هست محسوس حواس اهل دل
از حواس انبیاء بیگانه است
در هماندم سخره دیوی بود
بی‌جنون نبود کبودی بر چبین

عقل جزوی هس بود اما نژند

گردش از چیست ؟ از عقر منیر

ظاهرش را یادگیری چون سبق
مر خیال محض را ذاتی کنی
کد نباشد زان خبر عقل را

عقل جزوی عشق را منکر بود
زیرک وداناست امانیست نیست
او بقول و فعل یار ما بود
لا بود چون او نشد از هست و نیست

* تا چه عالمهاست در سودای عقل
* عقل پنهان است و ظاهر عالمی
* ای برادر عقل یک دم با خود آرد

عقل کل

* این سخنهایی که از عقل کل است
* مرترا غلی است جزوی در نهان
جزو تو از کل او کلی شود

شتربانی عقل

* عقل تو همچون شتریان ، توشتر
عقل عقل‌اند اولیاء و عقلها
اندر ایشان بنگر آخر زاعتبار

لطف عقل

* لطف عقل خوش‌نهاد خوش نسب

شوهری عقل

* عقل راشودان وزن این نفس و طبع

* اندرآ در سایه آن عاقلی

معقولات دون !

* فلسفی گوید ز معقولات دون
فلسفی منکرشود در فکر و ظن
نطق آب و نطق خاک و تقق کل
فلسفی کو منکر حنانه است
فلسفی مردیو را منکر شود
گزندی دیورا خود را ببین

عقل کل

* هس چه باشد؟ عقل کل ای هوشمند

عقل منیر

* تو قیاس از چرخ دولابی بگیر

راه نبردن عقل

* چون صفیری بشنوی از مرغ حق
وانگهی از خود قیاساتی کنی
اصطلاحاتی است مرا بدال را

« آسان » و « دشوار » شاید باسانی برای مضمونهای این دیوان
معنوی چندان سازگار نباشد .

در اینجا بار دیگر یادآوری این نکته بی‌مناسبت نیست که
اینگونه تبویب یا تقسیم بندی مضمونهای مثنوی بادیدها و برداشت
های گوناگونی بسته بزمینه ذهنی تبویب کننده امکان پذیر است ولی
در مورد این دیوان معنوی تصور میکنم بهتر آنستکه تبویب
کننده ، بی هیچ سابقه ذهنی یا تعلق فکری و مذهبی و بی هیچ
تعصبی در مشربهای فلسفی ، دست بکار خوشه‌چینی ازین خرمن
جاودانی فکر و اندیشه شود و برای طبقه بندی مضمونهای این دیوان ،
قالیها و رده‌های از پیش ساخته و پرداخته و پخته‌بی‌را آماده نکرده
باشد تا در نتیجه ، محتوی این گنجینه متراکم ، در فضای بازتر
و در پهنه گسترده‌تری ردیف بندی شود و هیچگونه حدود و قیودی
آزادی این رده بندی را مانع نگردد همانگونه که مولانا خود در
جهان‌اندیشه ، پیوسته تادوردستهای ناپیدا کرانه‌عرفانی اوج‌میگیرد
و هیچگونه حد و مرزی نمیتواند شهبال افکار او را از این بلند
پروازی باز دارد .

کاری که من درین زمینه انجام داده‌ام ، با همه نارسایی‌هایی
که ممکنست در برداشته باشد ، نوعی آغاز برای اینگونه برداشت
آزاد ازین دیوان سراسر راز است . گونه‌یی گام برداری نخستین
در راهی است که بدرازگشاییهای غیر قابل تخمین می‌انجامد .
بعداز « لب لباب مثنوی » که برداشتی مذهبی ازاین دیوان‌عرفانی
است و همچنین پس‌از « جواهرالمثنوی » که یک محقق هندی در
هندوستان بشیوه‌یی گسترده تر از صاحب « لب لباب » بخشی بزرگ
از مثنوی را در تحت دوسه عنوان درآورده است ، « مثنوی دلخواه »
که شاید بتوان گفت از نوعی سلیقه جدید « ژورنالیسم » در دستچین
کردن و « تیتیر » زدن مطالب برخوردار است و از تعبیه‌های فلسفی
و مذهبی بری است ، بیشتر آیین اندیشه‌های مولانا و بهتر و آسانتر
راهبر بجهان گسترده و بی‌پایان اوست و برای این رهبری و
راهیابی بجهانی بی‌مرز و کرانه ، از راههای محدود با نشانه‌های
معدود ، ره سپرده‌است ...

روزی که یکی از دوستان پژوهنده بدین دو برداشت کهنه
از مثنوی جاویدان مولوی اشاره کرد ، نگران شدم که مبادا آنچه
من کرده‌ام ، از پیش بدست دیگران انجام شده باشد . خوشبختانه
پس از دستیابی به این دو کتاب ، از کار خود با همه نارسایی‌هایی
که دارد ، ناخرسند نشدم بلکه بیشتر به پی‌گیری کار خود بدین شیوه
که باید بگویم الهام و القاء خود مثنوی و روح آنست پرداختم و
امیدوارم سرانجام « مثنوی دلخواه » اگر هیچ ارزش یا سفارشی را
در بر نداشته باشد ، بقول « کسروی » این‌هنایش را پدید آورد که
جوانان بدلخواه خویش بدان روی برند و ازاین دیوان پریش بیش
از پیش توشه برگیرند . شاید این نخستین گام استوار در راهی دشوار
باشد : راه تحقیق در مثنوی و گشودن دریچه‌هایی بسوی ژرفنای
این دیوان معنوی که همه زندگی را در همه زمانها و مکانها در
برمیگیرد .

همانگونه که در دیباچه « مثنوی دلخواه » یادآور شدم ،
ترتیب تقدم و تأخر مضمونهای مثنوی - در هر دو مقوله
بحسب کمیت آنهاست : هر مضمون که بیشتر بوده مقدم بر مضمون
بعدی است و بدینگونه مقیاس دیگری برای سنجش اشعار مثنوی
و افکار مولوی بدست می‌آید - البته اگر برداشت و محاسبه من درست
باشد و تا حدودی روشن میشود که مولانا در کدام یک از زمینه‌ها
بیشتر می‌اندیشیده و حتی چه کلماتی بیشتر برزبان جاری
بوده‌است نظیر حق ، جان ، دل ، دوست و خدا و عشق که در واقع
از اتحاد عشق و عاشق و معشوق در ذهن او حاصل آمده است و
مفهوم والای عرفان - عرفان مولوی آسا - را که شاید آمیزه‌یی
از دین و فلسفه و شعر به اضافه عشق و ایمان و زیبایی است ، پدید
آورده است .

منطق الطیری بصوت آموختی
* هست از ل را و ابد را اتحاد
همچو آنرنجور دلها از توخت

مغز و پوست
* آن خطا دیدن زضعف عقل اوست
خویش را تاویل کن نه اخبار را

کر و سرنا !
* روح انسانی کنفس واحد است
عقل جزو از رمز این آگاه نیست
عقل را خود با چنین سوداچه کار

زبونی عقل
* شادی اندر گرده و غم در جگر
رایحه در انف و منطق در لسان
این تعقلها نه بی کیف است و چون

عقل کند
* او ز عار عقل کند تن پرست

نقصان عقل
* نقص عقل است آنکه بدرنجوری است
زانکه تکمیل خرد ها دور نیست
کفر فرعونی و هر کبر عنید

خنده بر عقل
* برکف دریا فرس را راندن
از حریصی عاقبت نادیدن است

عقل و نفس
* عاقبت بین است عقل از خاصیت
عقل گو مغلوب نفس او نفس شد

دشمنی از خرد
* عاقل آرد معرفت را در میان
گفت پیغمبر عداوت از خرد

عقل و عقل
* عقل قوت گیرد از عقل دگر

پرتو عقل
* ای که توهم عاشقی بر عقل خویش
پرتو عقل است آن بر حس تو
چون زراندوداست خوبی بر بشر

عقل دور اندیش

* پشه کی داند که این باغ از کی است
کرم کاند چوب زاید سست حال
ور بداند کرم از ماهیتش
عقل خود و ا مینماید رنگها
از ملك بالاست چه جای پری
زین خرد جاهل همی باید شدن
هر چه بینی سود خود، زان میگریز
هر که بستاید ترا ، دشنام ده
ایمنی بگذار و جای خوف باش
آزمودم عقل دور اندیش را

برتری جنون !
* عقل را هم آزمودم من بسی

صد قیاس و صد هوس افروختی
عقل را ره نیست سوی افتقاد
تو بیندار اصابت گسته مست

عقل کل مغز است و عقل جزء پوست
مغز را بد گوی نی گلزار را
دفتر اول

روح حیوانی سفال جامد است
واقف این سر بجز الله نیست
کر مادر زاد با سرنا چه کار

عقل چون شمعی درون مغز سر
لهو در نفس و شجاعت در جنان
عقلها در دانش چو نی زبون

فاصله آفرشته است و دیوانه شده است (۱)

موجب طعنت سزای دوری است
لیک تکمیل بدن مقدور نیست
جمله از نقصان عقل آمد پدید

نامه یی در نور برقی خواندن
بر دل و بر عقل خود خندیدن است

نفس باشد که نبیند عاقبت
مشتی مات ز حل شد نفس شد

جاهل آرد معرفت را بر زبان
بهر از مهری که از جاهل رسد

پیشه گر کامل شود از پیشه گر

خویش بر صورت پرستان دیده بیش
عاریت می دان ذهب بر مس تو
ورنه چون شد شاهد تو پیره خر؟!

کو بهاران زادو مرگش در دی است
کی بداند چوب را وقت نهال ؟
عقل باشد کرم باشد صورتش
چون پری دور است از آن فرستگاه
تو مگس پری بیستی میبری
دست در دیوانگی باید زدن
زهر نوش و آب حیوان را بریز
سود و سرمایه بمفلس وام ده
بگذر از ناموسی و رسوا باش فاش
بعد از این دیوانه سازم خویش را

زین سپس جویم جنون را مفرسی (۲)

گنج و ویرانه

* عقل من گنج است و من ویرانه ام
اوست دیوانه که دیوانه نشد

رنج عقل
* تا بیالاییم صافان را ز درد
عقل پست

* هم مزاج خر شده است این عقل پست
آن خر عیسی مزاج دل گرفت
زانکه غالب عقل بود و خر ضعیف
وز ضعیفی عقل او ای خربها

عقل جزء و عقل کل
* عقل جزوی گاه خیره گه نگون
عقل بفروش و هنر حیرت بخر

آفت عقل
* عقل جزوی آفتش وهم است و ظن

اسارت عقل
* عقل اسیر است و همی خواهد زحق
آن خیال سیم و زر چون زر نبود

* سنگ پر کردی تو دامن از جهان
کی نماید کودکانرا سنگ سنگ

دست عقل
* حس اسیر عقل باشد ای فلان
دست بسته عقل را جان باز کرد
حسها و اندیشه بر آب صفا
دست عقل آن خس بیکسو میزند
خس بس انبه بود بر جو چون حباب
چونکه دست عقل نگشاید خدا
آب را هر دم کند پوشیده او
چونکه تقوی بست دودست هوی
پس حواس چیره محکوم تو شد

عاقل و جاهل
* آنچه جاهل دید خواهد عاقبت
کارها ز آغاز اگر غیب است و سر
اولش پوشیده باشد و آخر آن

شهسوار عقل
بند معقولات آمد فلسفی
عقل عقلت مغز و عقل تست پوست
مغز جوی از پوست دارد صدملال
چون که قشر عقل صبرهان دهد
عقل دفترها کند یکسر سیاه

اختلاف عقل
* اختلاف عقلها در اصل بود
بر خلاف قول اهل اعتزال
تجربه و تعلیم بیش و کم کند

عقل و ملك
* چون ملك با عقل يك سر رشته اند
آن ملك با عقل از يك گوه راند
آن ملك چون مرغ بال و پر گرفت
لاجرم هر دو مناصر آمدند

گنج اگر پیدا کنم دیوانه ام
این عسس را دید و در خانه نشد

چند باید عقل ما را رنج برد

فکرش اینکه چون علف آرد بدست
در مقام عاقلان منزل گرفت
از سوار زفت گردد خر نحیف
این خر پژمرده گشته است ازدها
دفتر دوم

عقل کلی ایمن از ریب المنون
دو بخواری ، نی بخارا ای پسر

زانکه در ظلمات شد او را وطن

روزی بی رنج و نعمت بر طبق
دامن صدقت درید و غم فزود

هم ز سنگ سیم و زر چون کودکان
تا نگیرد عقل دامنشان بچنگ

عقل اسیر روح باشد هم بدان
کارهای بسته را هم ساز کرد
همچو خس بگرفته روی آب را
آب پیدا میشود پیش خرد
خس چو یکسو رفت، پیدا گشت آب
خس فزاید از هوا بر آب ما
از هوا خندان و گریان عقل تو
حق گشاید هر دو دست عقل را
چون خرد سالار و مخدوم تو شد

عاقلان بینند ز اول مرتبت
عاقل اول دید و آخر آن مصر
عاقل و جاهل ببیند در عیان

شهسوار عقل عقل آمد صفی
معدۀ حیوان همیشه پوست چوست
مغز نغز آنرا حلال آید حلال
عقل کل کی نام بی ایقان نهد
عقل عقل آفاق دارد پر ز ماه

بر وفاق سنیان باید شنود
که عقول از اصل دارند اعتدال
تا یکی را از یکی اعلم کند

بهر حکمت را دو صورت گشته اند
در پی هم همچو دنبال و سراند
وین خرد بگذاشت پر و فر گرفت
هر دو خوش روشت همدیگر شدند
بقیه در صفحه ۵۶

تمرین نگاری (بقیه)

عجیب به استعداد برادرشان معتقدند . وقتی آندره به تباهی می‌رسد ، این يك تراژدی است .

ایرنا می‌گوید : « ماشای بیچاره » چون ماشا بدن‌بست رسیده‌است . شاید برای اولگا شوهری پیدا شود ، شاید ایرنا به‌آرزویش برسد ، اما ماشا ، نه ، ماشا بدن‌بست رسیده است .

ماشا با شنیدن جمله خواهرش که اقامتی احتمالی را در مسکو طرح می‌کند بی‌تفاوت میماند و ... سوت می‌زند .

ایرنا می‌گوید: اگر خدا بخواهد درست‌میشود - هنرپیشه - ایرنا و ماشا و اولگا ، در جاهائی به خدا پناه می‌برند .

کارگردان - مذهب وجود داشته . عادت شده - تاکید تازه و خاصی روی آن نیست .

هنرپیشه - چرا ماشا بچه ندارد ؟

کارگردان - خودش نخواسته . شوهرش را دوست ندارد .

هنرپیشه - ایرنا می‌گوید : اگر خدا بخواهد درست میشود . شاید می‌خواهد با این حرف ماشا را تسکین بدهد . محبت ماشا رانست به کولیگین ممکن بداند .

کارگردان - تسکین شاید ، ولی محبت نه . ایرنا کولیگین را می‌شناسد . میدانند با ماشا جور نیست . ماشا را درك می‌کند .

(هفت و بیست و پنج دقیقه - ده دقیقه آنراکت - هفت و سی و پنج دقیقه) . هنرپیشه - اولگا وقتی از ایرنا و ماشا و آندره تمجید می‌کند برای تسلی آنهاست یا واقعا اینطوری است ؟

کارگردان - تسلی است . می‌خواهد با این لحظه‌ها و حرف‌ها ، لمایی روی تلخی‌ها بکشد . خودش را گول می‌زند . اولگا می‌گوید : « اگر من شوهر داشتم ، شوهرم را دوست میداشتم . » و تاکید می‌کند تا ماشا ، شوهرش کولیگین را دوست داشته باشد .

هنرپیشه - آیا خنده چبوتکین ملال‌صحنه را درهم نمی‌ریزد ؟ این صحیح است ؟

کارگردان - در پرده اول ، همه می‌خواهند ملال را به‌دور کنند . تلاش آنها برای ایجاد شادی و ... می‌توانند . چه اشکالی دارد خنده چبوتکین این ملال را درهم بریزد . ما که نمی‌خواهیم به‌هوده صحنه را غم آلود کنیم .

هنرپیشه - زیاد روی جزئیات توقف نکنیم . هنوز سه صفحه هم نخوانده‌ایم .

کارگردان - ولی طی همین سه صفحه تمام مسائل مربوط به این جشن را بررسی کرده‌ایم و حتی روحیات بعدی پرسناژها را .

ایرنا در آستانه شور و نشاط جوانی است . در انتظار « عشق » است و به‌همین دلیل از « ورشینین » حرف می‌زند . او را نمی‌شناسد . او را ندیده است .

تنها خود را با آنچه ممکن است او باشد می‌سنجد . اما تونزباخ با حرف زدن از زندگی خانوادگی ورشینین آرزوهای او را درهم می‌ریزد . هنرپیشه - وقتی به ایرنا می‌گویند ورشینین زن و دو دختر دارد در واقع از عشق خود به ایرنا حرف می‌زند .

کارگردان - ورود ورشینین يك حادثه است . قبلاً چبوتکین و سالیونی به جلو صحنه آمده‌اند . چبوتکین می‌خواهد خود را از شر بحث سالیونی خلاص کند ، ولی سالیونی بی‌اعتنا حرفهایش را تحمیل می‌کند : « من بایک دست فقط پنج کیلو بر میدارم و ... » راجع به چدچیز حرف می‌زند ؟ اصلاً بحث آنها چه بوده‌است ؟ باید شناخت روحیات آنها بررسی شود .

هنرپیشه - چبوتکین چرا از سالیونی فرار می‌کند ؟

هنرپیشه - چون از این حرف‌ها زیاد شنیده خسته شده و به همین دلیل چند لحظه بعد برای تحقیر این مطالب با مصطلاح جدی ، از ریزش موی سر و دستور العمل چاره آن که از روزنامه‌ای بریده‌است حرف می‌زند .

هنرپیشه - یعنی دانستن های پزشکی را برای بیشتر دانستن یادداشت می‌کند ؟

کارگردان - نه ، این يك طنز است . تحقیر است . اگر خودش تنها بود یادداشت نمی‌کرد .

نا تمام

سفر پنجم (بقیه)

دیگر پرتاب می‌کرد و مسافران بینوا را در جهت مخالف روی هم می‌ریخت . ساعتی این زیر و رو شدن ادامه داشت تا آنکه از سرعت کشتی کاستند و آن شتر مست را اندکی مهار کردند . طوفان اندک‌اندک فرونشست ، اما ناله بالارسیدگان تا نیمه‌شب شنیده می‌شد . ساعت يك سکوت نسبی در میان آن جمع برقرار شد و خواب بر مردم وحشت‌زده و خسته چیره شد . منم روی همان صندلی اجاره‌ای دیده برهم نهادم . ساعت شش صبح بخود آمدم . سرخی شفق از پنجره کشتی نمایان بود . روی عرشه آمدم تا طلوع زیبای خورشید را بر سطح دریا تماشا کنم . هوا صاف و آرام بود ، دریا جلوه و سکون دیروزی را بازیافته بود . با برآمدن خورشید مسافران اندک‌اندک روی عرشه آمدند و حلقه‌های آتش تشکیل شد . اما از جنب و جوش دیروز خبری نبود . نزدیک ساعت ده همگان برای پایان سفر لحظه شماری می‌کردند که ناگهان بلندگوی کشتی اعلام کرد که بر اثر طوفان ناچار شدیم از سرعت کشتی بکاهیم ، بنابراین چند ساعتی تاخیر ورود داریم .

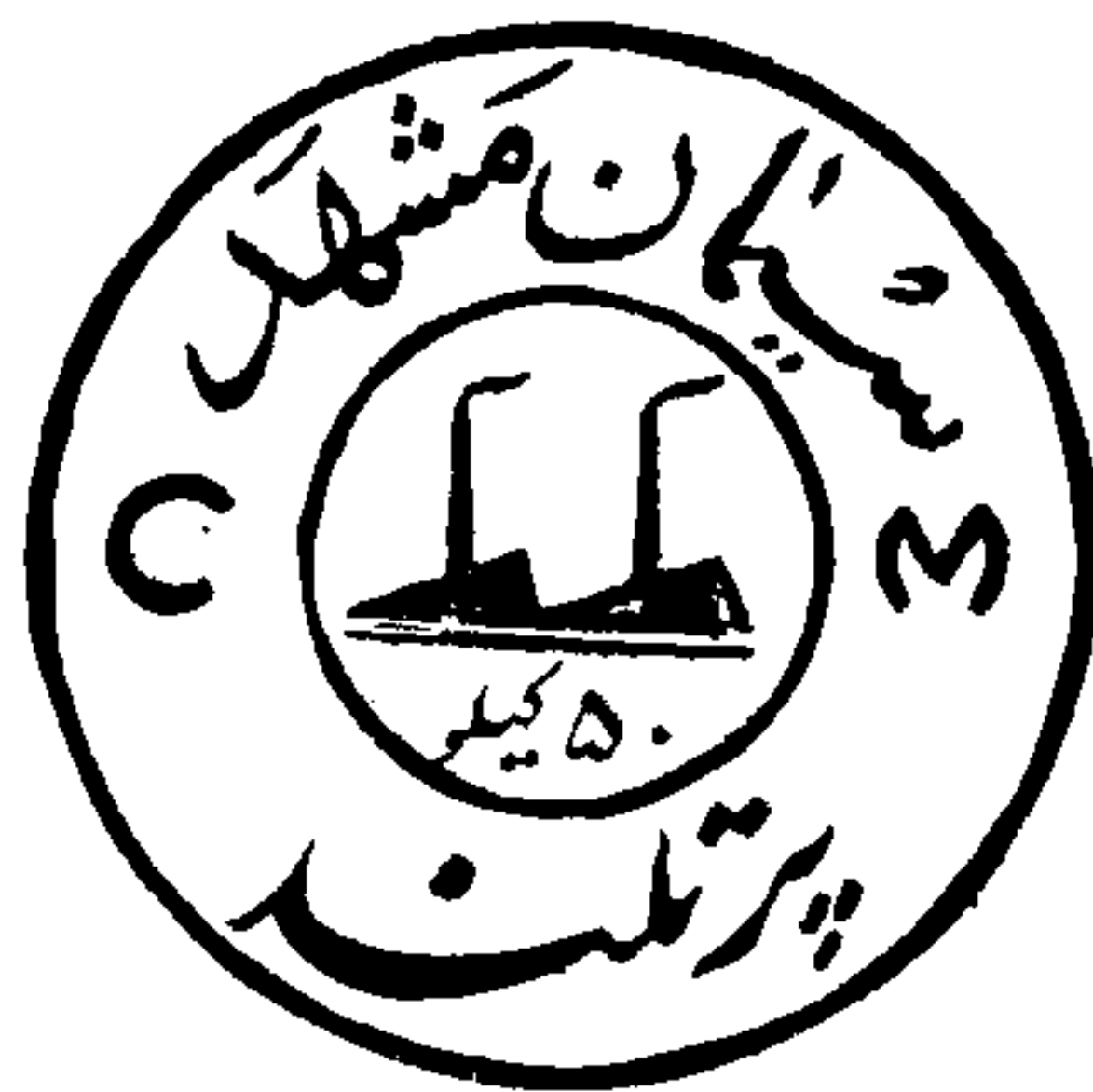
ساعت چهار بعد از ظهر یعنی پس از شش ساعت تاخیر در بندر تونس از کشتی فرود آمدم . (دنباله دارد)

قصه یا ... (بقیه)

بروز میدهند . این صورتها تصویری از واقعیت بما عرضه میدارند که با واقعیت سازنده آن تناقض آشکار دارد و هدفش پرده‌پوشی آن واقعیت است . در اینجا نیرنگی در کار است که وظیفه منتقد فاش ساختن آن است . چرا که چنین آثاری برغم سحر و افسونشان تیرگی را نگهبانی و تیره‌تر میکنند ، ضمیر آدمی را در تناقض‌ها و گمراهی‌ها نگه میدارند و ممکن است آنرا بناگوارترین آشننگی سوق دهند . نتیجه همه این حرفها اینست که هر نوع تغییر راستین صورت قصه ، هر پژوهش باروری در این زمینه ناچار در بطن تغییر مفهوم قصه صورت می‌گیرد . این مفهوم بکندی ، ولی بی‌چون و چرا ، تحول می‌یابد . (همه آثار گرانقدر قرن بیستم شاهد مدعا است .) این تحول در جهت نوع تازه‌ای از شعر حماسی و آموزنده ، و در بطن تغییر مفهوم ادبیات است . و ادبیات ، اندک‌اندک ، دیگر نه بگونه يك وسیله عادی سرگرمی یا تجمل ، بلکه در نقش اساسی خود ، و در بطن کارکرد اجتماعی و مانند آزمایشی علمی خودنمایی خواهد کرد .

از طرز عرضه آن یعنی از صورت بیان جدا شود . پس آگاهی از روابط قصه با واقعیت و وقوف بآیین آن مستلزم صورتهای تازه در هر سطح آن یعنی زبان ، سبك ، شگرد ، ترکیب قصه و ساختمان آن است .

در سطحی از تفکر ، واقع‌گرایی ، صورت‌گرایی Formalisme و نشان‌گرایی هر سه در قصه بعنوان يك واحد تفكیک ناپذیر جلوه‌گر میشود . طبعاً قصه میل به روشنگری دارد ، و باید هم چنین گرایشی داشته باشد . ولی ما نيك میدانیم که حالات و موقعیت‌هایی وجود دارد که علامت مشخصه آنها ناتوانی از انعکاس و تجلی است ؛ و دوامشان تنها مولود توهم است . آثاری که نمیتواند وحدت سه‌گانه (واقع‌گرایی ، نشان - گرایی و صورت‌گرایی) را متجلی کند زائیده بهمین نوع موقعیت هاست . طرز تلقی قصه‌نویسانی که در مورد ماهیت کارشان و اعتبار صورتهای مورد استفاده از خود پرسشی نمیکند نیز مربوط به همین موقعیت‌ها است . صورتهای بکار گرفته‌اینان همبسته منعکس شد بی‌درنگ نقص و نیرنگ خود را



کارخانه سیمان مشهد

سازنده انواع مختلف سیمان

سیمان پرتلند معمولی بهتر و مقاوم تر از :

استاندارد ب - اس ۱۲ انگلیسی و ۳۷۵ آلمانی

سیمان پرتلند تیپ ۲ امریکائی

سیمان پرتلند ضد سولفات تیپ ۵ امریکائی

آدرس تهران : شرکت سهامی سیمان

خیابان پهلوی - کوچه وزیری شماره ۱۲

تلفن ۶۶۹۹۰ - ۴۲۴۲۲

آدرس مشهد : شرکت سهامی سیمان

خیابان تهران تلن ۲۸۹۵

ستروكتور و مدل (بقیه)

تشبیه ، تحلیل محقق را به کار می‌اندازد اما نتایج مبتنی بر تشبیه به ندرت اساسی و به دشواری قابل تدقیق هستند .

مردوک (Murdock) مردم شناس آمریکائی با استفاده از تک نگاری های مردم شناسان ، بررسی ۲۵۰ جامعه را از زوایای گوناگون آغاز کرده است تا شالوده کلی اجتماعی را درک کند . او کوشیده است این جوامع را چون سیستم های کلی در نظر گیرد و در داخل این سیستم های کلی ، خرده سیستم های دیگری مانند : سیستم خانوادگی ، سیستم خویشاوندی ، سیستم سیاسی سازمان اجتماعی ، و غیره تعیین کند .

وی برخی از اصطلاحات را تعیین و تعریف کرده و سپس براساس این مجموعه تعاریف کوشیده است در نمونه ۲۵۰ جامعه خود روابط میان این عناصر و خرده - سیستم ها ، امکانات و ناسازیهای آنها را بررسی کند .

نمی‌توان هر سیستم خویشاوندی را با هر سیستم تولیدی اقتصادی و یا هر رابطه قدرت را با هر نوع خانوادگی سازگار دانست . در نتیجه با بررسی و زیر و بالا کردن این سیستم ها و خرده - سیستم ها می‌توان تصور کرد که روزی يك علم جامعه براساس انگاره ها والگوها پدید آید . بدینسان جامعه شناسان نیز می‌توانند به همان بازی پردازند که کوویه در حدود بیش از يك قرن پیش بدان مشغول بود یعنی : تشکیل تنها سیستم اجتماعی ممکن یا تشکیل دو یا سه سیستم متناوب ممکن براساس دو یا سه عنصر از سیستم ها یا خرده - سیستم های موجود ، ساختن هیكل دینوزور عظیم الجثه از میان رفته براساس آثار پزی آن حیوان ، یا ساختن الگوی ممکن يك جامعه براساس برخی از عناصر موجود آن . جامعه شناسی که در این شیوه مجرب شده باشد می‌تواند همچنین به پیش بینی دگرگونی های ممکن مدل های موجود به اعتبار مکانیزم ها و نیروهای دست اندر کار پردازد . بدینسان بدینشی کلی از جوامع و به قسمی از بررسی های جوامع خواهیم رسید که دیگر نمی‌توان نام مردم شناسی یا اقتصاد یا جامعه شناسی ، یا روانشناسی اجتماعی ، یا علوم سیاسی ، و مانند اینها بدان داد . سرانجام يك علم اجتماعی خواهیم داشت که

نمره کار متخصصان حوزه های متفاوت است که همگی يك منی فکری را دنبال می‌کنند .

(۱) این نکته را مترجم افزوده است بانقل از کتاب دکارت : گفتار درباره روش توسط مرحوم محمدعلی فروغی به زبان فارسی ترجمه شده و در مجموعه کتابهای جیبی هم منتشر گردیده است .

(۲) نومی نالیزم (Nominalisme) حقیقت را در نامها و مفهوما یعنی در کلیات مفهومی که ساخته فکر و ذهن انسان هستند جستجو میکند و نه در واقعیت . م

(۳) منظور بررسی ماکس وبر درباره « اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری » است .

(۴) جنس مفهومی کلی است که در بردارنده مصداق هایی از انواع متفاوت است . مثلاً حیوان از نظر منطقی «جنس» است و هر يك از انواع موجودات زنده ، مانند انسان ، شیر ، ببر ، اسب و... را دربر می‌گیرد . و «جنس نزدیک» از نظر منطقی عبارتست از نزدیک ترین جنس به مفهوم يك نوع . مثلاً «حیوان» جنس نزدیک انسان است . فصل ، مفهومی است که يك نوع را از دیگر انواع جنس خود متمایز می‌کند . مثلاً «نطق» فصل ذاتی انسان است . در تعریف انسان از لحاظ منطقی می‌گویند انسان حیوان ناطق است که این جمله مرکب است از جنس نزدیک (Genus proximum) و فصل ذاتی (Differentia specifica)

(۵) ماکس وبر : L'ethique protestante et l'esprit du capitalisme ، پاریس ، Plon ، ۱۹۶۴ ، ص ۴۷ .

(۶) - برای اطلاع از چگونگی بررسی های شالوده شناسانه سیستم های خویشاوندی رجوع کنید به نمونه ای از کارهای له وی استروس در مقاله : باهم نگری و یکتا نگری - باقر پرهام - شماره ۷-۸ مجله جهان نو سال ۱۳۴۷ .

(۷) ریمون بودون : Essai sur la signification de lanotion de structure dans les sciences sociales ، پاریس ، Gallimard '۱۹۶۷ .

(۸) Jaeques Bainville مورخ فرانسوی (۱۸۷۹-۱۹۳۶) : Formes élémentaires de la vie religieuse ، چاپ 'P.U.F.' ، پاریس ، ۱۹۶۰ ، ص ۱۳۳ .

يك نامه تاریخی از... (بقیه)

کشتار نمائیم ، بعد از دو روز عثمانی در زنجان باشد . اگر هم مجبور باعاده شود مجاورین ماتمینات (۴) حربه عثمانی بدهند و مارا چندین کرور مقروض و بیع لازم را متعدی نمایند . حمد خدا را که فهمیدند و دانستند ، اما شاهزاده بمن نوشت که خون سربازی مرا بیش تر از این اذن سکوت نمیدهد ، میروم وباسنگ و کلوخ با عثمانی می‌جنگم و میمیرم که دیدید در تخابیه ساوجبلاغ به او چه ها گفتند و چه ها بستند .

قضیه اخری که سوء قصد بذات شاهانه بود داعی صد لعن و نفرین است انشاءالله بزودی همه کشف می‌شود و مجازات سخت میگیرند ، حکماً یکی از شهزادگان در میان کار است تا به بینم قرعه نکبت بنام که در آید . امروز تضعیف پادشاه عصر مورث انقراض ملیت ما است ، خدا بیادشاه ما عمر و کفایت و صداقت بدهد که در امور تردید نداشته باشد ، سنجیده و دانسته بکند ، هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد . زیاده زحمت نمیدهم در امان خدا باشید . مخلص قلبی عبدالرحیم طالبوف . ۹ صفر ۱۳۲۶

۱- منظورش شیخ فضل الله نوری است که بعد از چیره درآمدن مشروطه خواهان و تصرف تهران محاکمه و محکوم به اعدام شد .

۲- یکی از مجتهدین متنفذ تبریز بوده که طرفدار استبداد و مخالف مشروطه بوده است .

۳- ارومی یا ارومیه شهری است که امروز « رضائیه » نامیده می‌شود .

۴- بن تاریخ مشروطه مراجعه شود .

آشنائی با زائر (بقیه)

می‌گوید : قرار شد بجای من آقا | بره مکه ... گفته است بعد از ظهر حرکت می‌کنم .

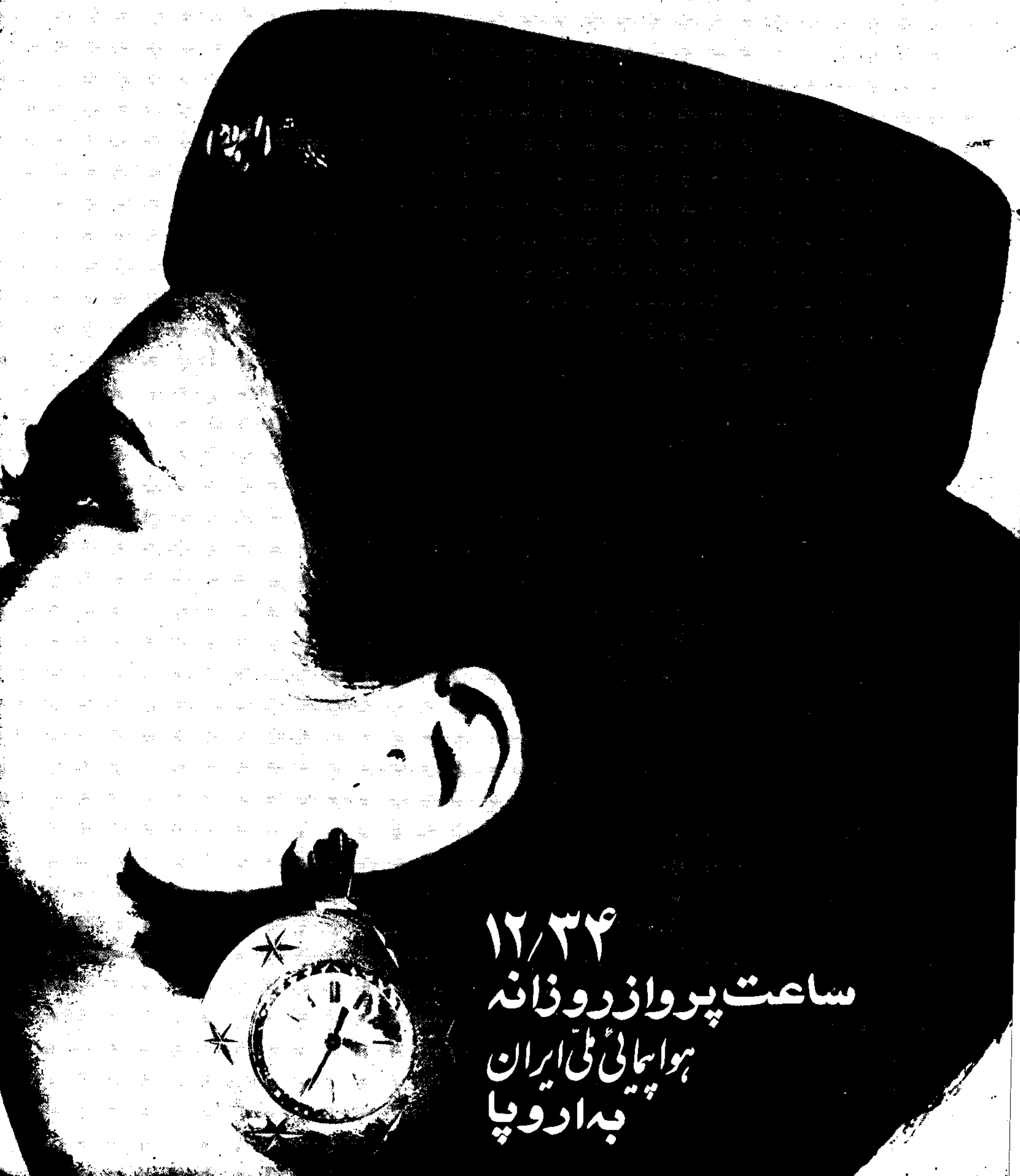
- میرزا : نه خبر ندارم ... الان که میومدم خونه ، توی راه دیدم همه حرفی نزد ... (صفحه ۱۲۱) .

پور صمیمی از بازیگران خوب تئاتر است - و نمایشنامه ای که او نوشته رویهمرفته موفق از آب درآمده . نمایشنامه برای اجرا - نوشته می‌شود و خلاصیت کارگردان - در کار ارائه يك پیس در درك ارزش آن بی‌تاثیر نتواند بود - اگر قرار است چنین نمایشنامه ای بروی صحنه بیاید باید در اختیار کارگردانی آگاه باشد که بتواند فضای زائر را درك کند ، چرا که کوچکترین انحراف کارگردان این خطرا دارد که نتیجه کار نزدیک شود به ماجرا های سطحی که بارها روی صحنه تئاتر - شاهد اجرایش بوده ایم اجرای خوب زائر تنها اجرای است که نصیب پورصمیمی می‌شود .

ب . نصیبی

۱۲۳۴

هواپیمائی ملی ایران . بها .



۱۲/۳۴
ساعت پرواز روزانه
هواپیمائی ملی ایران
به اروپا



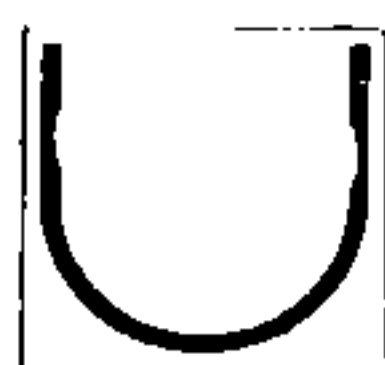
Exclamation point: your wrist!

مدل های خیره کننده ی ساعت های اونیورسال موجب حیرت و تحسین همه است

اونیورسال

مخترع ساعت غواصی

پیشرو صنایع ساعت سازی سوئیس



UNIVERSAL GENEVE

۱۲۰ - خیابان شاهرضا - بین کالج و پهلوی - تلفن ۴۷۰۵۰

۷۹/۵ - ساختمان آلومینیوم - خیابان شاه - تلفن ۴۱۷۸۶

فروش نفت در دهسال آینده

توزیع کرد. چون مصرف نفت سفید در طی فصول کم و زیاد میشود، شرکت ملی نفت ایران موظف است. مخازن خود را در فصول گرم پر سازد تا در موقع یخبندان و سرما که مصرف زیاد میشود بتوانند از آن استفاده کنند. بطوریکه نمودار نشان میدهد مصرف نفت سفید در ماههای مرداد، تیر بهدافل و در سه ماه آذر و دی و بهمن بهداکثر خود میرسد.

برای مقابله با عرضه و تقاضا در کشور پروژه ها و طرح های جدیدی در دست اجرا است که این طرحها بشرح زیر میباشند.

طرح های استفاده از گاز طبیعی.

استفاده از فرآورده های میان تقطیر مثل «نفت سفید و نفت گاز».

طرح توسعه پالایشگاه کرمانشاه.

طرح پالایشگاه شیراز.

طرح دستگاه تقطیر جزیره لاوان و توسعه پالایشگاه آبادان جزء

طرح ها و پروژه هایی است که میبایست در دهسال آینده کمبود نفت ایران را تامین کند.

پروژه معروف گاز سرتاسری که قسمتی از آن باتحاد جماهیر شوروی

فروخته خواهد شد در بین راه شهرها و قصبه ها و دهکده های کوچک را از سوخت مایع بی نیاز خواهد کرد.

شرکت ملی نفت برای آنکه بتواند مایحتاج نفتی مردم ایران را در

دهساله آینده تامین کند پروژه های مختلفی در نظر گرفته است. از جمله

کشیدن يك خط لوله از آبادان به تهران بنام خط لوله سوم دیگر و دیگر

خط لوله تهران به آذربایجان است که مطالعات مقدماتی آن از هم اکنون

شروع شده است.

از طرف دیگر احتیاج زیادی به تانکر هست که باید نفت را توزیع

کند، اینک جدول احتمالی آن از نظر خوانندگان عزیز میگردد.

در صورت اجرا شدن طرح ها هزینه خرید تانکر جمع کل

۵۲۰۰۰ ۱۵۰۰۰۰

۵۷۰۰ ۷۰۰۰۰

۴۶۳۰۰ ۸۰۰۰۰

در صورت اجرای کلیه طرح ها

تفاوت

بهر حال آنچه مورد اهمیت است و باید نسبت بآن بیش از پیش توجه

شود شرایط و عوامل زیر است:

شرایط خاص جغرافیائی ایران دور بودن مصرف کننده از محل

توزیع - شرایط جاده ها و کشتی آنها بخصوص محدود شدن حمل و نقل

در فصل زمستان شرایط حوادث جوی و قطع ارتباط راه ها - حتی راه آهن

در بعضی از مواقع سال تفاوت فاحش مصرف نفت در زمستان و تابستان -

بخصوص مصرف نفت سفید در این صورت روش عقلانی و منطقی حکم میکند

که با ازدیاد جمعیت کشور و بالا رفتن اطلاعات روستائیان و همچنین ازدیاد

سالیانه مصرف نفت باید شرایط نفت رسانی را طوری توسعه داد که بتواند

مایحتاج نفت دهسال آینده را تامین کند.

طرح پروژه ها ساختن مخازن - ایجاد لوله کشی و دیگر پروژه ها

که موجب نفت رسانی است در حدود یک هزار و شصت میلیون دلار

هزینه دارد. که با این طرح شرکت ملی نفت میتواند مایحتاج نفت مردم

ایران را در دهسال آینده تامین کند. در غیر این صورت، مجبورند با خریدن

تانکر توزیع نفت را عملی کنند و تجربه نشان داده است که باوضع جوی و

جغرافیائی کشور ما این امر بتوزیع نفت صدمه زیادی خواهد زد و بعلاوه

تانکرها نخواهند توانست بموقع برسند.

در حالیکه اگر کلیه طرحها اجرا شود از فروش نفت مخارج آن

تامین خواهد شد و توزیع نفت سرعت و سهولت انجام خواهد گرفت.

امر توزیع در واقع سبب گردش چرخ اقتصادی کشور است علاوه

بر مصارف تراکتور ها و اتومبیل ها و کامیونها - امروز حمامها و نانوایی ها

و قنادی ها از نفت استفاده میکنند و حتی ذغال چوب جای خود را بنفت

داده است. بهمین جهت پروژه ها و طرحهای نفت رسانی که اساس و بنیان

يك شرکت مقتدر نیرومند و واحد عظیم اقتصادی است باید بتواند مشتریان

خود را در دورترین نقاط ایران براحتی نگاهدارد و آنها را در وضع غیرعادی

قرار ندهد.

با انقلاب سپید شاه و مردم - مصرف نفت روز بروز افزایش می یابد و بر تعداد فروشندگی های نفت در روستاها اضافه میشود. بهمین جهت باید پروژه و طرح های جدید نفت رسانی را عملی سازند که با ازدیاد جمعیت در دهسال آینده و ترقی سطح زندگی مصرف نفت باید تامین شود.

هر تشکیلات اقتصادی باید مصرف خود را در سالهای آتی پیش بینی کند و از میان سازمانهای اقتصادی هیچ سازمانی مانند نفت نیست، در واقع مدیریت فروش نفت باید همیشه جدول آمار را در جلوی خود داشته باشد و بداند که مصرف گذشته در چه حال بوده و مصرف حاضر از چه قرار است و چگونه مصرف آینده را تامین کند.

در واقع توفیق هر شرکت نفت در جهان وابسته بهمین پیش بینی است و در این مقاله که از روی مطالعات و تحقیقات آقای هوشنگ فرخان اقتباس شده مصرف نفت ایران در گذشته و حال و آینده نشان میدهد و با نمودارهای جالب واقعیت را عرضه میدارند مصرف فرآورده های نفتی بر طبق نظر هوشنگ فرخان بچهار دوره تقسیم میشوند.

۱ - دوره قبل از ملی شدن که نفت ایران توسط شرکت سابق نفت ایران وانگلیس اداره میشد و آنها توجهی بفروش داخل ایران نداشتند و بسیاری از فرآورده های نفتی برای مردم ایران ناشناخته بود.

۲ - دوره دوم یا دوره بحران که از سال ۱۹۶۰ تا اوایل سال ۱۹۶۴ ادامه یافت مصرف فرآورده های نفتی متوقف شد و در نمودار های مربوط اثر آنرا میتوان مشاهده کرد.

۳ - دوره سوم یا دوره رونق اقتصادی که مصادف با انقلاب سفید شاه و ملت است و در مدت پنج سال مصرف نفت ۱۹۹ برابر افزایش یافت یعنی از تاریخ دهم دیماه ۱۳۴۶ تا دهم دیماه ۱۳۴۷ مصرف نفت بطور شگفت انگیزی بالا رفت.

۴ - دوره چهارم - دوره توسعه سریع اقتصادی و اجرای برنامه های عمرانی. این دوره که از اواسط ۱۹۶۸ شروع شده است نشان میدهد که رشد اقتصادی قابل توجهی در کشور رخ داده در حقیقت با احتساب مصرف سرانه باید گفت هرگاه نرخ افزایش جمعیت ایران را حدود ۲٫۶ حساب کنیم مصرف سرانه ایران در سال ۱۹۶۸ از حدود ۳۱۵ لیتر به ۸۱۰ لیتر در سال ۱۹۷۹ خواهد رسید. با جمع نیروهای سدها مصرف سرانه به ۹۱۰ لیتر خواهد رسید.

نمودار شماره يك نشان میدهد که مصرف سرانه فرآورده های نفتی در ایران و دیگر کشور ها بشرح زیر است.

- ۱ - کانادا.
- ۲ - کشورهای متحد امریکا.
- ۳ - آلمان غربی.
- ۴ - انگلستان.
- ۵ - فرانسه.
- ۶ - ایتالیا.
- ۷ - ونزوئلا.
- ۸ - ایران.
- ۹ - الجزیره.
- ۱۰ - ترکیه.
- ۱۱ - مراکش.

شرکت ملی نفت ایران اکنون با فعالیت عجیبی سعی میکند نفت را باقیمت نقاط کشور بفروشد و تعداد فروشندگی های نفت از آذر ماه ۱۳۴۳ تا پایان شهریور ۱۳۴۸ به ۵۹۷۵ فروشندگی رسیده است. نفت به بهای لیتری ۲٫۵ ریال بدست روستائیان میرسد در حالیکه بهای نفت در نقاط دور دست خیلی بیشتر از این مبلغ تمام میشود.

وضع جغرافیائی ایران در مورد نفت رسانی، بخصوص در فصل زمستان فوق العاده دشوار است بهمین جهت شرکت ملی نفت ایران برای رسانیدن چهار فرآورده های نفت «بنزین موتور - نفت سفید - نفت گاز - نفت کوره» مخازن بزرگی احداث کرده و در دهسال آینده باید مخازن بیشتری بسازد تا مایحتاج نفت مردم سراسر کشور در تمام فصول تامین شود. در کلیه کشور های متری جهان سوخت خانگی گاز نفت، یا گاز ذغال سنگ است که بوسیله لوله بخانه ها انتقال می یابد، اما در ایران مصرف نفت سفید بیشتر از دیگر فرآورده هاست و باید نفت سفید را بوسیله تانکر

خلاقیات (بقیه)

تاریخ بتنهایی قابل توضیح نیست بلکه باید خود نیز دلیلی برای وجود خویش برطبق نظام طبیعت عرضه نماید. برای او خدای بزرگ هنوز نمرده است. بزرگترین عمل فطری عصیان، هنگامیکه فضیلتی را که در همه انسانها مشترک است تصدیق مینماید، تأیید سرسختانه قسمتی از واقعیت بنام زیبایی است که میتواند نیاز ما را برای دست یافتن به وحدت سیراب کند. انسان میتواند تاریخ را رد کند و طبیعت را بپذیرد. غامبیانی که آرزو دارند همه زیباییها را نادیده انگارند، محکومند که هرچه را در تلاش ساختن آند، از تاریخ طرد کنند. هر مصالح بزرگی در تاریخ تلاش میکند تا آنچیزی را که شکسپیر، سروانتس، مولیر و تولستوی میدانستند چگونه خالق کنند، خلق نماید و آن چنین است: سوای این دوزخ، دنیائی هم وجود دارد که میخواهد رویای بشر را برای وصول به آزادی تحقق بخشد. زیبایی بدون شك ایجاد انقلاب نمیکند ولی بالاخره روزی فرا خواهد رسید که انقلابات محتاج به زیبایی باشند. آن زیبایی که در حالیکه میخواهد به واقعیت وحدت ببخشد، با واقعیت در جدال است و در عین حال مرحله‌یی از عصیان نیز هست. آیا ممکن است که سرانجام بیعدالتی را در جهان رد کنیم؟ جواب ما مثبت است. روزگاری تمدن انسان، فارغ از اصول و ضوابط منسوخ و پوسیده تاریخی، فضیلت اخلاقی را در مرحله اول قرار میدهد - در این فضیلت اخلاقی شکوه مشترک انسان و جهانی که در آن زندگی میکند، و ما باید آنرا در دنیائی که ما را تحقیر مینماید نشان دهیم، فروزان و تابنده است.

حرکت روی خط منحنی (بقیه)

سامانی اختیار کند یا با توسل به اخلاق و معنویات غرائز را تضعیف یا تاعلیف نماید و کانون اتحاد و یگانگی و شرف بنیان گذارد، این دیگر بسته بمیزان درک و خواست جوینده و رهرو است - اما باید دانست امروز متفکران دنیای سرمایه‌داری دریافته‌اند که شتاب دیوانه‌وار انسان در اندوختن ثروت و قربانی بی رحمانه میلیونها نفر هم‌نوع درین راه گذشته از رجعت بدوران جنگل و توحش نوعی کوشش در راه زوال و فسادی بشریت است و بالتبع آنان در تلاشند که معیارهای فرتوت و پوسیده استعماری را درهم شکنند و معیارهای نوی پدید آورند که ظرفیت جهانی داشته باشد و همه انسانها از آن بهره‌مند گردند و خلاصه آرام و بی‌دردی زیستن را در سیر نگهداشتن و اشتغال همه مردم عقب افتاده میسر دانسته‌اند و از طرف دیگر گردانندگان دنیای غیر سرمایه‌داری نیز استنباط کرده‌اند که تمرکز و انحصار قدرت باین صورت که فعلا وجود دارد بنیاد جامعه آنان را متلاشی میکند و فرد را بصورت پیچ و مهره بی‌اراده کارخانه عظیمی در می‌آورد که در سرنوشت خود و جامعه بی‌اثر است لاجرم اینسان نیز معیارهای جدیدی در حال پدید آوردن میباشند که با معیارهای دنیای سرمایه‌داری جهات مشترک پیدا میکند و در نتیجه تا حدودی سازش و تفاهم برقرار خواهد شد که در واقع فتح معنویات و اخلاق است و اگر بر همین منوال پیش رود گرسنگی و جنگ از صفحه جهان برداشته خواهد شد و بی‌تردید ماهم نیز در این معیارهای نو قرار خواهیم گرفت و من برای نسل جوان آینده درخشان فوق‌العاده نزدیک پیش‌بینی میکنم بشرطی که خود نیز مبارزه شرافتمندانه کمر بندد و سموم تندبادهای غرب و خاشاک آن چون بیتل وهیپی و نفرت از زندگی او را از پا در نیآورد و با جسم سالم باستقبال فردا رود.

دکتر مهدی پرهام

- ۳ - زر ده دهی بمعنای زر خالص تمام عیار بوده است.
- ۴ - صاحب در اینجا بمعنای وزیر است.
- ۵ - طاغوت نام بتی بوده و بهر کس که طغیان میکرد میگفتند.
- ۶ - اخشم: کسی که بو را حس نمیکند.

مثنوی دلخواه (بقیه)

هر دو آدم را معین و ساجدی

که در آئینه عیان شد مر ترا
اندر آخر بیند از دانش مقل

روح او را کی شود زیر نظر
زان اثر آن عقل تدبیری کند
نور خور از قرص خور و راست‌نیک

لنگری در یوزه‌کن از عاقلان
از خزینه در آن دریای جود
بجهد از دل چشم هم روشن شود
دفتر سوم

که سب و دایم ز جو ناید درست

عقل و دین را پیشواکن ای غلام

زر به‌دیه بردن آنجا ابلهی است
عقل آنجا کمتر است از خاک راه
در وجودت رهزن راه خداست

عقل فاسد روح را آرد بنقل
سحر آموز دوصد طاغوت (۵) شد
عقل کل را سازای سلطان وزیر
که برآید جان پاکت از نماز
عقل را اندیشه یوم‌الدین بود
بهر آن گل میکشد او رنج خار
باد هر خرطوم اخشم (۶) دور از آن
یار باش و مشورت کن ای پسر
پای خود بر اوج گردونها نهی

عقل وحس را سوی بیسو ره کجاست
جز پذیرای فن و محتاج نیست
لیک صاحب وحی تعلیمش دهد
اول او، لیکن عقل آنرا بر فرزند
تاند او آموختن بسی اوستا؟
هیچ پیشه رام بسی استا نشد
پیشه بی اوستا حاصل شدی
کی ز فکر وحیله و اندیشه بود
کی نهادی بر سر او هابیل را
این بخون و خاک درآغشته را
بر گرفته تیز می‌آمد چنان
از پی تعلیم، او را گور کن
زود زاغ مرده را در گور کرد
زاغ از الهام حق بد علمنا که
که بود زاغی ز من افزون بفن
عقل جزوی میکند هر سو نظر
عقل زاغ ابناء گور مرده دان

هم ملک هم عقل حق را واحدی
عقل اول بین

* من درون خشت دیدم این قضا
عاقل اول بیند آخر را بدل
عقل و جان

* عقل از جان گشت با ادراک و فر
لیک جان در عقل تأثیری کند
عقل اثر را روح ندارد ولیک
لنگر عقل

* لنگر عقل است عاقل را امان
او مددهای خرد چون در ربود
زینچنین امداد دل پر فن شود

عقل پای سست

* آن نمیدانست عقل پای سست
عقل و دین

* کم نشین براسب توسن بی‌لکام
هدیه بردن عقل

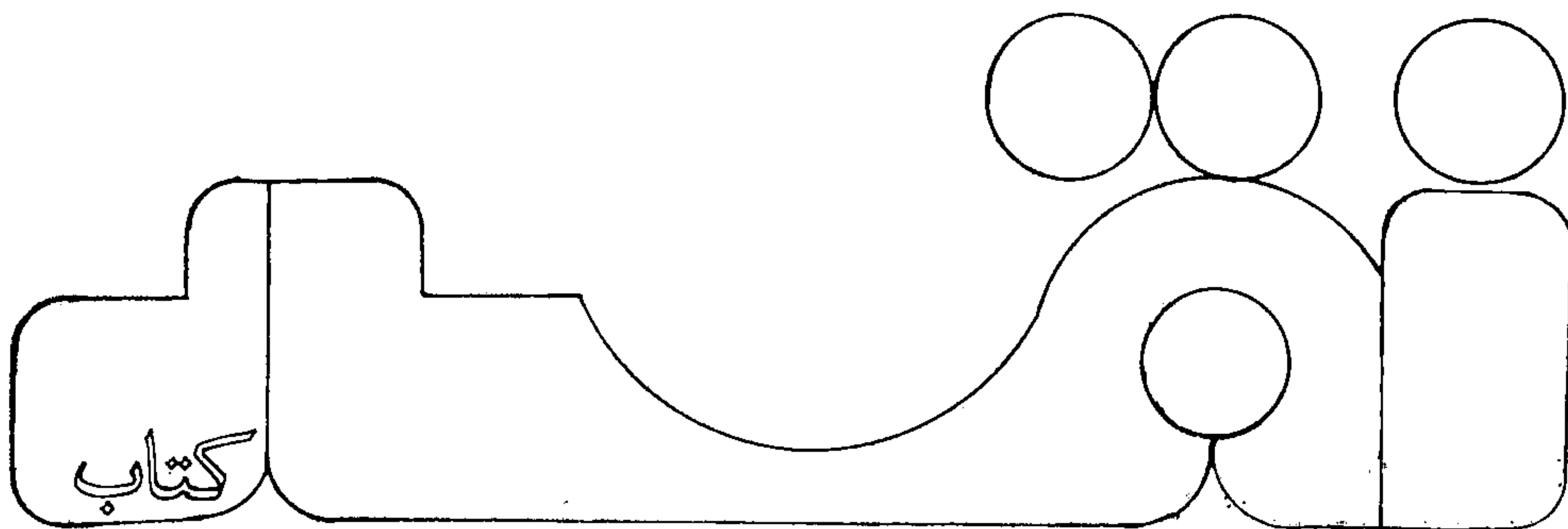
* عرصه‌ای کش خاک زرده‌دهی است (۳)
ای بپرده عقل هدیه تا اله
* عقل تو مغلوب دستور هواست
دو عقل

* هم چون جان باشد شه و صاحب (۴) چو عقل
آن فرشته عقل چون هاروت شد
عقل جزوی را وزیر خود مگیر
مرهوی را تو وزیر خود مساز
کاین هوی بر حرص و حالی بین بود
عقل را دو دیده در پایان کار
که نفرساید نریزد هر خزان
ورچه عقلت هست با عقل دگر
بادو عقل از بس بلاها وارهی
عقل زاغ!

* این نجوم و طب وحی انبیاست
عقل جزوی عقل استخراج نیست
قابل تعلیم و فهم است این خرد
جمله حرفتها یقین از وحی بود
هیچ حرفت را بین کاین عقل ما
گرچه اندر فکر موی اشکاف بد
دانش پیشه ازین عقل اربدی
کندن گوری که کمتر پیشه بود
گر بدی این فهم مراقبیل را
که کجا غائب کتم این کشته را
دید زاغی زاغ مرده در دهان
از هوا زیر آمد و شد او بفن
پس بچنگال از زمین انگیخت گرد
دفن کردش پس ببوشیدش بخاک
گفت قابیل: آه شه (۷) بر عقل من
عقل کل را گفت ما زاغ البصر
عقل ما زاغ است نور جاودان

حاشیه

- ۱ - اشاره با ذوالنون مصری است.
- ۲ - مفرس برون مفرش بمعنای محل کشت و غرس درخت است.



لعنت بر کوپرنیک!

مرحوم ماتیا پاسکال

نویسنده: لوئیجی پیر آندللو - مترجم: بهمن محمص
ناشر - سازمان کتابهای جیبی - بها: ۴۵ ریال

پوچی به عنوان هنر صحیح است ولی به عنوان زندگی صحیح نیست.

* هنر برای واقعی جلوه کردن محتاج عجیب بودن است.

* زندگی به خلق عجایب واقعی قادر است بی آنکه از کتاب با خبر باشد و از هنر تقلید می کند

« از چیزهای نادر و شاید تنها چیزی که به آن اطمینان داشتم این بود که اسمم «ماتیا پاسکال» بود تاکنون دوبار مرده‌ام - اول بر اثر يك اشتباه . و دوم حالا خواهید دید ..»
ماتیا پاسکال رمانی است عجیب بالحظاتی گیج کننده و بهت آور قصه ماتیا پاسکال از زبان ماتیا نقل می شود . ماتیا در کودکی پدرش را از دست میدهد ، « چهار سال ونیم داشتم که مرد . بایکی از کشتی های يك دكله خود به جزیره کورس رفته بود تا معامله ای انجام دهد گرفتار تب مالاریا شد و درسی و هشت سالگی مرد . » (صفحه ۱۳)

ماتیا ، برادر دیگری دارد با نام « روبرتو » که دو سال از ماتیا بزرگتر است و مادر ماتیا - که تجربه ای در امور مالی ندارد - اختیار اموال شوهر را بدست مالانیا می سپارد - و ماتیا - چهره مادر را اینگونه تصویر میکند .

« مادر . چه زن پاکی بود وقتی حرف میزد ؛ انگار دختر بچه ای بود ... لبش را گاز میگرفت . چون طبعش بسیار ظریف بود پس از مرگ پدرم سلامتی اش را از دست داد ولی هرگز از بیماری اش ننالید و گمان میکنم که نزد خود نیز شکایتی نداشت .

... نسبت به ما محبتی بیمارگونه داشت ، پراز اضطراب و ناراحتی : همیشه می خواست نزدش باشیم وانگار می ترسید که

مارا گم کند ... »

مادر پس از مرگ شوهر از دنیا جدا می شود و جز روزهای یکشنبه برای دعا به کلیسا نمی رود . در منزل هم که اطاقهای متعددی دارد و انباشته از اثاث قدیمی و پرده های رنگ باخته است مادر آدمهای معدودی را بخود می پذیرد . اسکولاستیکا خواهر شوهرش بدیدار او می آمد - « اسکولاستیکا » خواستار است تا مادر ماتیا ، باردیگر ازدواج کند « معمولا خواهر شوهرها نه چنین فکری دارند و نه چنین توصیه ای می کنند . ولی او حس تلخ و توهین آمیزی نسبت به عدالت داشت و بیشتر به جهت علاقه اش به ما نمیتوانست ببیند که آن مرد (مالانیا) این گونه آزادانه اموال ما را بدزدد ... اکنون با توجه به بیحالی و غافل بودن مادرم راهی جز يك ازدواج دوم نمی دید - حتی شخصش را هم تعیین کرده بود - مرد بیچاره ای به نام « پومینو » ... »

پومینو - زنش مرده بود - با خانواده ماتیا پاسکال - دوستی داشت و از بچگی به منزل آنها رفت و آمد میکرد - و با ماتیا و برتو . بازی میکرد عمه اسکولاستیکا - که می خواهد پومینو با مادر ماتیا ازدواج کند ، خود - روزی محبت پومینو را به دل داشت ، اما او تمام مردان را خائن و حقه باز میدانست - او نمیخواست هیچ مردی حتی در فکر به او خیانت کند . افکاری چنین مالیخولیائی باعث شده بود که او در صف دختران ترشیده قرار بگیرد .

ماتیا در مورد ازدواج مادرش با پومینو می گوید :
« نمی دانم اگر مادرم ، واضح است نه برای خود بلکه به خاطر فرزندانش ، نصیحت عمه اسکولاستیکا را پذیرفته و با آقای پومینو ازدواج میکرد . چه وضعی می داشتیم ولی بی شك بدتر از آن نمی شد که بدست مالانیا افتاده بودیم . » [صفحه ۲۰]

« خصوصیات فیزیکی چهره پومینو چنین توصیف شده :
« مردی کم جثه و مرتب بود و گمان میکنم به خودش پودر هم می زد - و عینك داشت و این ضعف را هم داشت که به گونه اش سرخاب بمالد » [صفحه ۲۰]

زندگی کودکی ماتیا - و روبرتو - در ناز و نعمت گذشته بود - آنها تحت تعلیم مادر - و لخرج بار آمده بودند - حتی مادر نخواست به آنها را به مدرسه بفرستد - معلم سرخانه استخدام کرده بود - نام معلم فرانچسکو است اما همه « گازانبر » صدایش می کنند و شاید این بدخاطر اندام ناموزون

اوست ... قدش بسیار بلند بود . او خدا یا می توانست خیلی بلندتر هم باشد ولی بالاتنه ضعیفش انگار که از بالا رفتن - خسته شده باشد - ناگهان به پس گردن نرسیده ، شروع به خم شدن کرده و گوژی ظریف درست کرده بود ...»

روبرتو - و ماتیا - معلمشان را سخت دوست دارند ، و درد دلهاشان را با او در میان میگذارند ، آگازانبر هم مدافع آنهاست و گاه مطیعشان - به مناسبت عید پاک - مادر باگازانبر روانه کلیسایشان می کند تا اعتراف کنند و بعد به عیادت زنی علیل بروند ، ماتیا و روبرتو - رضایت « گازانبر » را جلب می کنند تا به ازاء نوشیدن شراب ، آنها را از رفتن به کلیسا و یا دیدار زن علیل معاف کند . برای آنها لذت بخش تر بود اگر این ساعات آزادی را به خراب کردن لانه پرندگان ، و بالارفتن از درخت میپرداختند .

و گازانبر به درددل بچه ها گوش میداد و همه خواستها و آرزوهایشان را عملی میکرد . شراب هم میخورد - اما در بازگشت تمام ماجرا را موبه مو برای مادر تعریف میکرد . این امر باعث میشد که مادر ، ماتیا و روبرتو را تنبیه کند و اما ماتیا و روبرتو در مقابل این خیانت ساکت نمی نشستند و گازانبر را آزار میدادند « ... مسلح با سر پنجه به سوی می رفتیم . فی را در سوراخ بینی اش گذاشته ... و دمیدیم ... » [صفحه ۲۳] .

معلم گرایشی دارد به شعر ، آنها اشعار بی مایه ای چون شعر خودش که از هر گونه ارزش تهی است . « ... وادارمان میکرد تا تمام اشعار هشت هجائی کروجه را تجزیه و تحلیل کنیم - همچنین اشعار موفه تی و شاعر بیمایه دیگری که نام کاتون برخود نهاده بود . » [صفحه ۲۴] .

پیراندلو با قلم طنز آمیز ، شخصیت های ماتیا پاسکال را توصیف می کند . سیمای ماتیا پاسکال چنین نموده می شود : « ... آن عینک بالای جان من بود . بالاخره دورش انداختم ، و چشم را آزاد گذاشتم تا به هر جا که مایل است نگاه کند ، زیرا که اگر هم چشمم راست می شد ، باز زیبا نبودم ، سالم بودم و همین برایم کافی بود . »

و اما روبرتو - چهره و بدنی زیبا داشت ، از آئینه جدا نمی شد . و هر چه پول داشت خرج میکرد تا پیراهن و لباس خوب بپوشد ، و عطر خوب مصرف کند ، و کراوات قشنگ بزند . در این حیص و بیص نیز « مالانیا » مباشر با ولع مشغول بلعیدن اموال مرحوم پاسکال بود . اما در ظاهر امر از بدی محمول ، و گرفتاریهای دیگر ، سخن میگفت . تا مادر نتواند به کمی محصول - و درآمد کم اعتراض کند

« دون اه لیجولیگرتوتو » ، محافظ کتابهای بوکاشرا فکر نوشتن را در ماتیا تقویت می کند .

« دون اه لیجو » امید فراوان دارد که کتاب ماتیا ، نوشته ای ارزشمند باشد ، مثل همان نوشته هایی که دون اه لیجو . از میان هزاران کتاب بیرون میکشید اما ماتیا درقبال پیشنهاد او ، شاندها را بالا می اندازد و میگوید : « آه دوست محترم ، حالا دوره ای نیست که حتی برای شوخی هم انسان کتاب بنویسد - چه ادبیات باشد چه چیز دیگر - ناگزیرم - باز تکرار کنم « لعنت بر کیرنیک » [صفحه ۸] - دون اه لیجو متعجب می شد که کیرنیک دانشمند ستاره شناس چگونه می تواند مقصر باشد - و چطور می توان او را لعنت کرد ! و ماتیا می گوید [مگر ما روی یک فرفره نامرئی نیستیم که خورشید به آن می نامید ؟ مگر ما روی یک دانه شن دیوانه نیستیم که می چرخد و می چرخد بی آنکه بداند چرا و بی آنکه هرگز به مقصد برسد ؟] ... « دون اه لیجوی عزیزم همه زیر سر کوپرنیک است ... »

ماتیا - برای شناسائی کنه وجود مالانیا مباشرشان -

در تکاپو بود او نمیتوانست بپذیرد که آدمی با جثه و هیکل مالانیا دزد باشد مالانیا - مردی که همیشه آهسته راه میرفت و به زحمت صدای خسته اش را بیرون میداد ، نمیتوانست - دزد باشد « دلم میخواهد بدانم درباره دزدیدن اموالمان چگونه با وجدانش کنار می آید . چون کمترین احتیاجی نداشت . پس لابد دلیل یا بهانه ای برای کارش داشت - شاید بیچاره برای سرگرمی خود میدزدید » [صفحه ۳۱] .

مالانیا - در زندگی خانوادگی بی دغدغه نیست - با زنی بالاتر از طبقه خود پیوند زناشویی بسته و این خود مشکلی است که تحملش چندان هم آسان نیست . وزن شاید عقیم بود - و خواست مالانیا که سخت مشتاق بچه بود - عملی نمیشد - زن مالانیا که مریض هم بود - برای شفا می باید فداکاری کند - یعنی نان قندی و شیرمال نخورد - و شراب ننوشد و این هر سه اطاعتش برای خانم گوانیدالینا زن مالانیا ناممکن بود آنچه خانم گوانیدالینا با ناپرهیزی - به خود پذیرا شد مرگ بود - و مالانیا هم بعد از مرگ زن - دختر کدخدا را به عقد خویش درآورد - ولی باز هم آرزوی مالانیا به انجام نرسید - « مالانیا پس از عروسی یکسال صبر کرد دوسال صبر کرد - و از فرزند خبری نشد . » [صفحه ۳۷] .

ماتیا پاسکال پیراندلو از تلفیق دنیای عینی و ذهنی آدمها بوجود آمده است - وجه با مهارت و استادانه دنیای خیال و واقعیت را نشان میدهد آدمهای قصه پیراندلو در اولین وهله عجیب مینمایند - ولی بزودی متوجه میشویم که در زندگی عادی با آنها زیاد برخورد می کنیم : پیراندلو بگونه ای دیگر از مسائل بشری سخن میگوید - اختلافات زناشویی - خشم - نفرت - حسادت - بدجنسی - دزدی و ... پایان داستان ماتیا پاسکال ، شرح بازگشت ماتیاست - ماتیا که دوسال پیدایش نبود - و مرگ او اعلام شده بود - ظهور او دو سال بعد از مرگش تعجب و حیرت فراوان به همراه داشت . « گمان میکنی پس از آنهمه رنج و تجربه - باز هم می خواهم جای مرده باشم ؟ نه عزیزم آنجا ، می خواهم مدارکم را مرتب کنم و دوباره حس کنم که زنده ام » [صفحه ۳۸۶] ماتیا با ترن ساعت هشت به سوی میرانیو حرکت می کند نیم ساعت دیگر به آنجا میرسد . خبر دوسال مرگ دردناک ماتیا پاسکال چنان بین مردم شایع شده بود که هیچکس تصور نمیکرد که می تواند دوباره ماتیا - پاسکال را ببیند .

در قطار به آنچه با آن مواجه خواهد شد میاندیشد - آیا ملک و آسیاب را فروخته بودند ؟ آیا مالانیا ، مرده بود ؟ عمه اسکولاستیکا چطور ؟ مثل اینکه - سالیان دراز گذشته بود . بعد از پیاده شدن از قطار به کجا می باید برود ؟ به خانه پومینو . آنجا بهتر بود - می توانست اگر هم او نباشد از دربان نشانی مجلس را بگیرد - « آه شهر خفته ام از خبر زنده شدن من دست بهم خواهد مالید . ماتیا به نزدیک منزل پومینو رسیده است - « از آخرین پله بالا رفتم - قلبم درگلو می تپید - طناب زنگ را بدست داشتم - گوشم گرفته بود - هیچ صدائی نبود . در سکوت ، صدای بسیار آهسته زنگ را شنیدم » [صفحه ۳۹۲] - و صدائی به گوش میرسد : صاحب صدامیپرسد : کیه ؟ و ماتیا پاسکال جواب میگوید ماتیا پاسکال از آن دنیا . هیچ کس نمی تواند به پذیرد که ماتیا پاسکال زنده شده ، و این برای پومینو - دردناک است چرا که رومیلدا زنش - سخت اسیر ماتیا بوده - و بازگشت او . خطری است برای زندگی خانوادگی آن دو ...

اما مالانیا - ره میلدا و پومینو را ترك می کند - فقط میخواهد که تا یافتن منزل - چمدانش نزد آن دو باشد - موجودیت او برای مردم پذیرفتنی نیست « می رفتم و به مردم نگاه می کردم

عجب ! هیچ کس مرا نمی شناخت ؟ با این همه کاملاً مثل اول بودم - لااقل - می توانستند به دیدنم بایستند و بگویند : اوه این خارجی چقدر شبیه ماتیا پاسکال بیچاره است » [صفحه ۴۱۰] پایان داستان را از زبان ماتیا - می شنویم :

« در گورستان میرانیو . برگور ناشناس بیچاره ای که خود را در گودال استیا خفه کرد ، هنوز لوحه ای را که لودوله نوشته است به چشم می خورد :

به سب ناگواریها

ماتیا پاسکال -

که قلبی سخی و روحی گشاده داشت

داوطلبانه

در اینجا آرمیده است

این لوحه یادگار

شفقت همشهریان اوست

بنابر قولم ، تاج گلی بردم - گاهی آنجا میروم تا جسد مدفون خود را بینم با کنجکاوی از دور تعقیب می کند ، و در برگشت به من نزدیک می شود - و لبخند می زند . با توجه به وضع می پرسد : بالاخره معلوم است شما که هستید؟ آه - عزیزم - من مرحوم ماتیا پاسکال هستم ... » [صفحه ۴۱۵]

پیراندللو نویسنده ماتیا پاسکال در ۲۸ ژوئن ۱۸۶۷ در

سیسیل به دنیا آمد - و تحصیلات خود را در دانشگاه رم به پایان رسانید - نخستین رمانش « مطرود » نام داشت که در رم نگاشته است (۱۸۹۳) عشق های بی عشق (داستان) - نوبت (داستان) . ریشخند مرگ و زندگی (مجموعه داستان) پیرها و جوانها (رمان) . گاز (نمایشنامه) اگر اینطور نیست (نمایشنامه) - اسبی در ابر (مجموعه داستان) از دیگر آثار اوست . پیراندللو - از معروفترین شخصیت های ادبی ایتالیاست و آثار فراوانی به رشته تحریر کشانده است . مرحوم ماتیا پاسکال (۱۹۰۳) از معروفترین آثار اوست و فیلمی نیز براساس این قصه ساخته شده است .

نمایشنامه شش شخصیت در جستجوی نویسنده (۱) و هانری چهارم (۲) از سایر آثار مشهور و ارزشمند اوست که چند سال پیش نمایش هردو را در تهران بروی پرده دیدیم . کتاب مرحوم ماتیا پاسکال را بهمن محصل ترجمه کرده است که با اندیشه های پیراندللو آگاهی کامل دارد . لوئیجی پیراندللو - درحالی که نمایشنامه غول های کوهستانی را با تمام نرسانده بود درگذشت (۱۹۳۶) و بنا بر وصیت خودش جنازه اش را سوزاندند و خاکسترش را به « اگر یجنیو » بردند .

(۱) - شش شخصیت در جستجوی نویسنده به کارگردانی پری صابری وبازی - فروغ فرخزاد - شهلا هیربد - مسعود فقیه - پرویز فنی زاده - به روی صحنه آمد .

(۲) - هانری چهارم - با بازی : گلرخ بزرگمهر - کاوه مخبری نادر کولانی - داود آریا - پرویز محسنی و چندتن دیگر اجرا شد - کارگردان و مترجم هانری چهارم بهمن محصل بود .

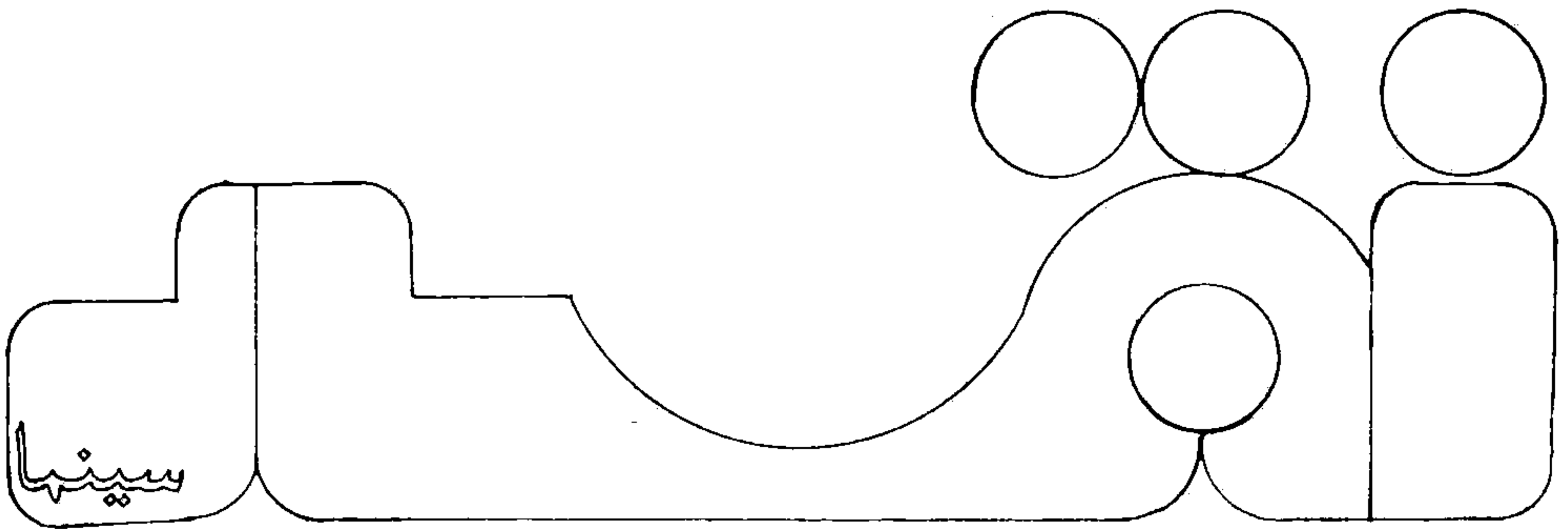


خرد و کوشش

نشریه سه ماهه دانشگاه پهلوی

دفتر سوم

منتشر شد



نقد فیلم در ایران

بصیر نصیبی : با گزاشی که در سالهای اخیر مردم به سینما پیدا کرده‌اند عده‌ای نیز با نام « نقدنویس » صفحات مطبوعات را اشغال کرده‌اند - چون منتقدین فاقد دانش و آگاهی برای قلمزنی در رشته سینما هستند این خطر کاملاً حس می‌شود که مردم فریب نوشته‌های سینمایی را بخورند . و ذهن فکرشان منحرف شود . من گاهی برخورد کرده‌ام با جوانهایی که اظهار نظرشان درباره فیلم‌ها کپی حرفه‌ای است که در صفحات « نقد فیلم » مجلات نوشته شده . من برای نظر تماشاگر ساده فیلم (در صورتیکه نقد سینمایی خواننده باشد) بیشتر ارزش قائم تا گنده‌گویی این افراد بخاطر اینکه بازار نقد فیلم نویسی سخت گرم شده و متأسفانه هرروز بر تعداد نویسندگان سینمایی اضافه می‌شود . بجا خواهد بود که در اینجا این مشکل اساسی شکافته شود .

نصیب نصیبی : ما از شش و یا هفت سال پیش - از يك سینمای دیگر حرف زده‌ایم - ما می‌گفتیم که نمیتوان ابتدا فیلمی ساخت که کمی بهتر باشد و بعد پله - پله - جلو رفت . و عملاً دیده‌ایم که حد وسط وجود نداشته یا فیلم‌ها فوق‌العاده خوب بوده و یا فوق‌العاده بد .

هوشنگ حسامی : معذرت می‌خواهم ، اشاره‌ای بکنید به سینمای فوق‌العاده .

نصیب نصیبی : فیلم‌های خوبی که دیده‌ام فیلم لیونادی - فیلم رهنما - فیلم کیمیای (نه کیمیائی) « فیلم سرزنش رسمی » طاهری فیلم‌های - آربی و فیلم کلاغ « کوثر » جام‌حسنلو (اصلانی) نمیدانم این فیلم‌ها را دیده‌اید یا نه .

هوشنگ حسامی : نه فرصت نشده .

نصیب نصیبی : همچنین فیلم ندامتگاه - و « قلعه شیردل » بهر حال اینها فیلم‌هایی از سینمای دیگر بود - سینمایی که ما می‌خواستیم و در این فیلم‌ها بآنها رسیدیم این فیلم‌ها را می‌توان با آثار خوب سینمای کشور - های دیگر مقایسه کرد - شما که منتقد این کشور هستید چطور اینگونه آثار را ندیده‌اید این برای من تعجب آور است .

هوشنگ حسامی : برای اینکه این فیلمها

گزارشی از يك گفتگو ، با شرکت :
نصیب نصیبی - فیلمها . (خون يك خاطره - مرگ يك قصه - یوش نیما - معبد آناهیتا)
هوشنگ حسامی : منتقد سینما
بصیر نصیبی : فیلمها : (آئینه در برابر . اندوه دورین ۱۶)
میناسیان : تهیه‌کننده سینما و کارگردان فیلم طلوع

با اینکه در چندسال اخیر دامنه «نقد فیلم» گسترش یافته و بر تعداد خوانندگان نقد سینمایی افزوده گردیده کوشش‌های راستین در ایجاد نقد واقعی اندک بوده است راه گشای اصلی در این کار دکتر هوشنگ کاوسی بود که برای اولین بار نقد فیلم را بشکل صحیح و اصولی در مطبوعات ما رایج کرد ، افسوس که این سنت، مثل همه شئون زندگی ما بآه‌لاحظات غیر اصولی و غیر علمی آلوده شد و کار به آنجا رسید که نقد فیلم بجای آنکه جویباری يك مشکل ذهنی و فکری جوانان ما باشد، خود بصورت مشکل بزرگتری درآمد . نگین بدون آنکه فقط جنجال هیاهو داشته باشد از همه سیناگران، تهیه‌کنندگان و صاحب نظران سینما می‌خواهد تا در ارزیابی این موضوع شرکت کنند و در باره ارزش پدیده‌ای که بنام نقد فیلم در مطبوعات رایج شده ، و همچنین در باب صلاحیت و اهلیت نقادان ، و راه ایجاد يك نقد سالم و منزه نظر بدهند و رایزنی کنند .

مطلبی که می‌خوانید ، گزارشی است از يك گفتگو ، که در حقیقت نخستین کوششی است در راه شناخت ماهیت و هویت نقد فیلم در ایران ، طبعاً چنین مطلبی نمیتواند گویای همه مسائل و راه حلها باشد ، اما بهر حال سرآغاز و مفتاحی است برای بحث و نقد بیشتر و دقیق‌تر - و حداقل آنکه صلائی است برای دعوت اصحاب فیلم به داوری و مشکل‌گشائی و اظهار لحنه، اگر چه اینکار از تریبونهای دیگری صورت گیرد .

هیچوقت نمایش داده نشده این خیلی ساده است من وقتی فیلم آقای آربی آوانسیان را ندیدم و یا فیلم آقای طاهری را ندیدم نمیتوانم درباره اش حرف بزنم .
نصیب نصیبی : این فیلم ها به نمایش درآمده است .

هوشنگ حسامی : در کجا ؟

نصیب نصیبی : در کانون فیلم . در تلویزیون . اگر من منتقد بودم جستجو میکردم تا این فیلم ها را ببینم برای نمونه میرفتم و از آوانسیان میخواستم تا فیلمش را نشانم دند . حتی اگر مخالف بود - اصرار میکردم .

هوشنگ حسامی : اینکه میگوئید منتقد فیلم - اینرا من مطلقا قبول ندارم چون - اصلا در ایران منتقد فیلم نداریم - این يك مسئله جدی است و من بارها گفته ام - کسانی که در این مملکت درباره سینما چیز می نویسند فقط شاید بدلیل علاقه و شوق و شورشان اینکار را می کنند و فکر نمیکنم علاقه تنها کافی باشد که يك آدم دست به نقد فیلم بزند تمام آدمهایی که در این فضا یا دست به قلم هستند - یا خود منهم در جوار آنها درباره سینما مینویسم - چنان آگاهی و آشنائی و معرفتی که يك منتقد بایستی داشته باشد ندارند . و حالا چرا نقد فیلم می نویسند این خودش مطلبی است .

ولی همین آدمها باید فرصت داشته باشند تا فیلم ببینند . از خودم مثال میزنم . من نمیدانم در تلویزیون ملی چقدر فیلم تهیه شده من بارها از مسئولین تلویزیون خواسته ام تا امکان بدهند تا در جلسه ای این فیلم ها نمایش داده شود - من که از شب تا صبح باید برای روزنامه مطلب بنویسم این فرصت را ندارم که پای تلویزیون بنشینم . این فیلم ها را بما نشان بدهند تا بفهمیم در کادر فیلمسازی تلویزیون چه میگذرد . و چون این گفتگو ضبط می شود اینرا میگویم که همیشه حضرات از انجام این خواست سر باز زده اند . باین ترتیب من از آنچه در تلویزیون میگذرد - بی اطلاع میمانم - مثلا من نمیدانستم ، آقای آوانسیان فیلم ساخته و یا فیلم دیگری را شروع کرده .

نصیب نصیبی : فیلم آوانسیان برای تلویزیون ساخته شده ، براحتی می توانستید از خودش بخواهید نشانان بدهد .

هوشنگ حسامی : بهر حال اینکار را خود آوانسیان باید بکند . فیلمش را نشان دند - فیلم شاید بد باشد . و یا خوب و یا اصلا قابل بحث نباشد . و در صورتیکه در حد ارزش باشد درباره اش بحث و گفتگو بشود .

بصیر نصیبی : نقادان ما متأسفانه ارزش فیلم آوانسیان و همفکران او را درک نمی کنند . برای نمونه فیلم علی لیمونادی را در يك جلسه کانون فیلم ایران که يك تشکیلات شناخته شده سینمایی است - و اعضای فراوانی دارد نمایش دادند .

میدانید عکس العمل اینها چه بود . بیشتر سکوت و آن آقائی هم که دست به قلم برد -

فیلم را با عنوان فقط يك ادا بررسی کرد - ببینید . يك فیلم خوب را چگونه میگویند . لیمونادی - وقتی می بیند محیط اینقدر وحشتناک است - کناره میگیرد وقتی منتقد مجلات این چنین برداشت ناصحیحی از سینما دارند - چطور می توان به حسن نیت آنها مؤمن و معتقد بود و دعوتشان کرد که مثلا در جلسه ای خصوصی فیلم را ببینند .

هوشنگ حسامی : من انشب که فیلم لیمونادی را نمایش میدادند در کانون فیلم نبودم - نقد کذائی را هم در يك مجله هفتگی خواندم و تمایل داشتم فیلم را ببینم - بوسیله یکی از دوستانش به او معرفی شدم - فیلم را دیدم و با او شاید در حدود ۳ ساعت صحبت کردم - فیلم تا آن حد که آن حضرت نوشته بود - فقط يك ادا نبود - و حرفهائی داشت و من حتی در يك نامه به سردبیر مجله تذکر دادم که نمی بایستی هر مطلبی را که درباره فیلم ها می نویسند چاپ کنند - اگر حس میکند که کارگردان پرت است او را به محاکمه بکشید - و حتی اگر ده شماره مجله را هم اشغال کنند - نتیجه حرفها و بحث را چاپ کنند .

بصیر نصیبی : ولی اعتراض شما چاپ نشد .

هوشنگ حسامی : نه . من نمی توانم بآنها بگویم هر چه من میگویم منعکس کنند چون چند نفری را به نام منتقد پذیرفته اند ، و هر چه آنها بگویند از طرف مجله تایید میشود . و نمونه اش را در همین فستیوال کودکان دیدیم - فیلمی نشان دادند از جان هبالی و منتقد يك مجله این فیلم را کوبید - من فقط میتوانم به سردبیر مجله بگویم - به چه حقی منتقد تو فیلم را این چنین ارزیابی می کنی - البته او میگوید - اگر حرفی دارم بنویسم . اما من میدانم که چاپش نمی کند . بدلیل اینکه - اگر بیاید اعتراض مرا چاپ کند اعتقاد خواننده نسبت به نویسنده ای که آن مجله پذیرفته است کم می شود و اعتبار مجله به خطر می افتد - و اینرا بگویم در میان اینهمه منتقدین ، دویا سه نفر هستند که لااقل صمیمانه دست به قلم میبرند . و اینرا میپذیرم که در کار نقد نویسی هنوز آدم متبحر و صاحب صلاحیتی نداریم .

نصیب نصیبی : دفاع شما از فیلم «موش» برای من قابل ستایش است . این آدمها هیچکدام جرئت بحث درباره این آثار را ندارند برای نمونه هیروشیما محبوب من ، و فیلم هشت ونیم را مثل میزنم ، تنها نقد واقعی که درباره فیلم ۸۵۰ فلینی خواندم - از کامران شیردل بود . و دیگران اگر هم بخواهند اینگونه آثار را تحلیل کنند - دستشان رو می شود - نقدی خواندم از یکی از این آقایان درباره فیلم کسوف - این جناب از کتاب مکتبهای ادبی رضا سید حسینی (بدون ذکر ماخذ) مطالبی را « کش » رفته بود .

این مدرک موجود است می توانید چاپ کنید در همان مجله - یکی دیگر - درباره فیلم

سرگیجه قلم فرسائی کرده قسمتی را از کتاب مادام بوواری برداشته بود و در نوشته خود گنجانیده بود حتما بقیه مطلب را هم از کتابهای دیگر سرقت کرده بود مقداری هم انشاء نویسی بود - انشاء نویسی با نقد نویسی خیلی تفاوت دارد - اینها اگر بخواهند خیلی استادی نشان دهند مثلا میگویند اینجا پانورامیک قدری تکان داشت . این نقد فیلم نیست - يك فیلم چکسلواکی را در تلویزیون نمایش دادند یکی از این حضرات آمده بود تا درباره این فیلم بحث کند این آدم نتوانست حتی لحظه ای کوتاه حرف بزند - چرا که حتما يك مجله خارجی بدستش نرسیده بود تا آگاهی قبلی داشته باشد اینها شهادت شما را نداشتند که با صراحت عقیده خود را بنویسند . برای نقد نویسی ، يك دانش سینمایی لازم است - حسنعلی کوثر که مدرسه سینمایی ندیده و یا جواد طاهری همچنین - این آدمها ، خلاق هستند - اما اگر کسی خواست درباره این خلاقیت حرف بزند - باید از دانش سینمایی برخوردار باشد . اثر کسی خواست - درباره « موش » حرف بزند باید برسون را بشناسد - اینها درباره همشهری کین سکوت می کنند . بعلمت اینکه هیچ مجله خارجی که درباره این فیلم مطلبی نوشته باشد بچنگ نمی آورند .

بصیر نصیبی : این شبهه منقدین - اینقدر ضدونقیض میگویند که خواننده بیچاره نمیداند که کدام گفته شان را بپذیرد - اینها همیشه کله مند بودند از اداره سانسور که چرا برای اینکه فیلم نتیجه اخلاقی داشته باشد گاده دیا لوگو فیلم را عوض می کنند . چند هفته پیش یکی از اینها - در ضمن نقد گونه ای که بر یکی از فیلم های روی اکران نوشته بود - یکی از معایبی که بر این اثر وارد دانسته بود این بود که محتوای اخلاقی ندارد .

هوشنگ حسامی : شاید این درست نباشد که من اسم افراد را بگویم - اما همینقدر که اشاره میکنم منظورم را بیان می کند من یادم می آید فیلم « سام پیکین پا » که روی اکران آمد من حرف خودم را (درست یا غلط) درباره این فیلم نوشتم - بچه ها سکوت کردند . سکوتی بگونه يك توطئه بعدیکماه گذشت مجله « فیلمز - اند فیلمینگ » به ایران آمد مطلبی درباره این کارگردان نوشته بود شدیداً او را تاکید کرده بود تا حدی که غیرمنصفانه بنظر میرسید این آدمها که در گفتگوهایشان با من گفته بودند این فیلم در حدی نیست که ارزش بحث را داشته باشد . بعد از رسیدن آن مجله خارجی بایران - مطلبی نوشتند با تیتیر : « اعاده حیثیت از يك فیلم ساز » بقدری عصبی شدم - که برای سردبیر مجله - مطلب فیلمز اند فیلمینگ را ترجمه کردم و فرستادم و به حضرت سردبیر نوشتم که این آدمهایی که - قبلا معتقد بودند فیلم چرند است - یکباره موفق به کشف يك شاهکار شده اند و گفتم آقای سردبیر می تواند ترجمه مرا از فیلمز اند فیلمینگ با قلم فرسائی

آن حضرت مقایسه کند تا ببیند چگونه نظر منتقد خارجی با امضا این نویسنده سینمایی عیناً کپی شده .

يك نمونه دیگر بگویم درباره فیلم «بلوآب»... این فیلم را سه ماه قبل از اکران عمومی برای ما نمایش دادند . حضرات هم دعوت داشتند . با اینکه طرف سفارش کرده بود که اگر قرار است چیزی بنویسم ذکر کنیم که فیلم را در فرنگستان دیده‌ایم ، برای اینکه اداره نمایشات اعتراض نکند که چرا قبل از صدور پروانه فیلم را نمایش داده‌اند . بهرحال من باین حرفاتوجهی نکردم و در روزنامه کیهان - روز بعد - درباره این فیلم نوشتم و اشاره کردم که آنتونیونی در این فیلم مسئله جوانان را مطرح کرده است . تمام حضرات ایراد گرفتند که اصلاً چنین چیزی در محتوی فیلم نبوده است . من گفتم بهرحال نظرم این چنین است ، نمی‌توانید نظر مرا تغییر دهید . اگر شما غیر از این فکر میکنید بنویسید . چند ماه گذشت فیلم بروی اکران آمد . یکی از همین حضرات نقدی نوشت و اشاره کرد که این فیلم مسئله جوانان را مطرح میکند - من بلافاصله رفتم دفتر مجله مربوطه . و گفتم - امروز که من اینرا نوشتم همگی گفتید که من پرت میگویم و حالا که مجله «فیلمزاند فیلمینگ» از راه رسیده نظراتان را عوض می‌کنید . مجله را دادم به آقای سردبیر و گفتم بخوانید و ببینید چه چیزهایی باسم نقد بخورد شما میدهند .

بهرحال اگر بخواهیم از این نمونه‌ها نقل کنیم مدرک فراوان در دست است در همین جشن هنر شیراز يك فیلم مجاری جالب نشان دادند بنام تابستان در کوهستان .

نصیب نصیبی : من شیراز بودم . این فیلم فوق‌العاده‌ای بود .

هوشنگ حسامی : بهرحال این حضرات کلمه‌ای ننوشتند - و همه از این فیلم بدشان آمد .

نصیب نصیبی : چون جرئت نوشتن نداشتند .

هوشنگ حسامی : بهرحال هرچه راجع نقد فیلم بگوئید از طریق من پذیرفته است پسر بچه‌ایکه درست سال قبل برای ما نامه می‌نوشت و نظرش را می‌گفت و ما تصحیح میکردیم ، امسال منتقد یکی از مجلات سینمایی است - در همین فستیوال کودکان ببینید که چه آدمهایی بنام منتقدین ایرانی میخواهند بفیلم‌ها امتیاز بدهند .

بصیر نصیبی : من در کنفرانس مطبوعاتی که در روز قبل از آغاز فستیوال تشکیل شده بود - و شما هم بودید - به دبیر فستیوال گفتم - لیست منتقدین را برایم بخوانند - وقتی اسامی را خواندند - من گفتم که در صلاحیت آقایان شک است - گفتند که هرکس در هر مجله‌ای مطلب سینمایی می‌نویشت بنام منتقد سینمایی میتواند در فستیوال شرکت کند - من نمیدانم برای این حرف چه تعبیری می‌توان

داشت . آیا هرکس نقد فیلم نوشت - منتقد است ؟ اصلاً - وقتی شما معتقد هستید که فیلمهای ایرانی بدلیل بد بودن نباید در فستیوال شرکت کنند بهتر بود که منتقد فیلم را هم در فستیوال شرکت نمیدادید . این هیچ اشکالی نداشت . و خیلی بهتر بود از اینکه جمعی از بچه‌مدرسه‌ای‌ها (البته با ادعای يك منتقد) به فیلمهای يك فستیوال که می‌گویند جهانی است رای دهند .

هوشنگ حسامی : این کاملاً پذیرفتنی است . باید فکری بحال نقدنویسی سینما کرد - نمیدانم میخواهید طرح این مشکل به چه طریق باشد .

نصیب نصیبی : تا حالا به فیلمهای ماحمله نشده - و این اعتراض ما سنگ خود به سینه زدن است - حالا که با تولد سینمای دینر در ایران جهشی اشکار به چشم می‌خورد - باید شبهه منتقدین را از کود خارج کرد - نقد جوان باید با سینمای جوان هم‌کام شود - من در شرایط فعلی بیشتر موافقم که دست اینها رو شود - باید مدارکی که موجود است چاپ شود . تا آدمهای ناآگاه که فریب مطالب نادرست را خورده‌اند بفهمند که در پشت پرده نقدنویسی چه میگردد - نباید دیگر فرستاد که افراد دیگری باین ترتیب و با این شناخت محدود - وارد کار نقدنویسی شوند . اگر علاقمند هستند - بروند و بیاموزند - مثلاً اثر میخواهند درباره «ولز» بنویسند - لااقل از آدمی آگاهتر پرسند که دنیای «ولز» چگونه است و آثار گذشته‌اش چه بوده این خیلی بهتر است از اینکه بخواهند تاریخ سینمای روزسادل را بخوانند . اینها میگویند - که ما پول نداشته‌ایم که بفرنگستان برویم و فیلم ببینیم - اثر ندیده‌ای سعی کن بررسی . و اگر کسی بتو آگاهی نداد - ننویس - این حق برای کسی است که توانائی مالی داشته است تا بخارج برود و فیلم بیشتری ببیند نمیتوان - ناله و ندبه کسی را که نتوانسته فیلم بیشتر ببیند پذیرفت و به او اجازه داد - با آگاهی اندک و محدود دست به نقد فیلم بزند .

هوشنگ حسامی : من بارها به این حضرات گفته‌ام برای منتقد خارجی راه آشنائی با آثار سینمایی باز است . می‌تواند براحتی به موزه سینما برود و فیلمها را ببیند . کتاب و مجله هم در این باره در دسترس است - اما شما که این امکانات را ندارید و از فرصت‌های اندک هم نمیتوانید استفاده کنید - برای نمونه اگر فیلم ایزنشتاین را نمایش میدهند جرات نمیکنید ببینید و بنویسید تکلیف خواننده با شما چیست ؟ خواننده‌ای که میخواهد نقد مرا بخواند - عقل دارد نباید به او کلك زد . مخصوصاً خوانندگان شهرستانی که تصور می‌کنند ، با آدمهایی نابغه طرف است - و خطری که الان بیشتر حس میشود انحراف ذهنی بچه‌های شهرستانی است ، من نمونه‌اش را در شیراز دیدم وقتی خواننده فلان مجله را باز می‌کند و در لیست منتقدین اسم این حضرات را

میخوانند - آنها را خدا تصور می‌کند و بایک حالت تقدس این اسامی را به زبان می‌آورد . يك بچه شهرستانی قبلاً فیلم چارلی را می‌بیند و در حد توانائی فکری و ذهنی‌اش فیلم را می‌پذیرد - این آدم هیچ نظری درباره فیلم نمیدهد و منتظر می‌ماند تا مجله برسد - و نظر آقای ایکس را اگر هم مخالف خواست خودش باشد می‌پذیرد . همانگونه گفتم این خطر در شهرستانها بیشتر حس می‌شود - در تهران جوانها روشنتر هستند اگر زبان انگلیسی مختصری بدانند . خودشان می‌روند ، «فیلمز-اند فیلمینگ» را میخوانند - و از نقد من بی‌نیاز هستند - بدینجهت باید فکری بحال خواننده‌های ناآگاه شهرستانی کرد . نمیدانم شماها که فیلمساز هستید چرا جوابگوی حرفهای حضرات نیستید - چرا دست اینها را رو نمیکنید اثر می‌بینید پرت می‌گویند مشتشان را باز کنید .

نصیب نصیبی : این کار فیلمساز نیست که منتقد فیلم بشود .

هوشنگ حسامی : جوابگو باشید - نه منتقد - اگر در محیطی بودیم که مثلاً شش منتقد خوب داشتیم و شش منتقد بد ، این شش منتقد بد جوابشان را از شش منتقد خوب می‌گرفتند . اما اینجا این چنین نیست اگر هم يك منتقد خوب وجود داشته باشد يك تریبون دارد ، ولی مثلاً دوازده تریبون در اختیار منتقدین بد است . خیلی طبیعی است که ۱۲ تریبون - بريك تریبون غالب می‌شود .

بصیر نصیبی : وقتی خودتان مثال آوردید که مطلب شما را که دست اندرکار نقدنویسی هستید - و بهرحال شاید ملاحظاتی هم در کار باشد چاپ نمیکنند - این حتمی است که حرفهای ما منعکس نخواهد شد . مگر اینکه وارد دسته‌بندی‌ها شویم . من در مجمع منتقدین که به فیلمها سناره میدهند با نامی برخورد میکنم که تاکنون حتی يك بار هم دست بقللم نبرده - اگر از این آقایان که معتقدند - هرکس نقد فیلم نوشت منتقد است - پرسید . کسی که حتی یکبار هم نقد فیلم (با معیار های خودشان) ننوشته چطور در لیست منتقدین قرار میگیرد - چه جوابی میدهند ! خیلی خوب معلوم است این آقا جزو دار دسته مسئول صفحات سینمایی فلان مجله است - خوب این آدم وقتی که فیلم هم می‌سازد - اثرش میشود (شاهکار !) و هر مجله سینمایی و غیرسینمایی را که باز می‌کنید - با عکس تفصیلات آقا مواجه میشوید .

هوشنگ حسامی : همین است ، و همین دلیل برای مبارزه با این دسته‌بندی‌ها باید خود شما دست بکار شوید - دسته‌بندیها آنقدر هم محکم نیست - که نشود - بآنها جواب داد - من نمیگویم فقط جوابگوی کسانی باشید که درباره کار خود شما نظر میدهند . شما می‌توانید مثلاً اگر درباره فیلم آقای طاهری .

چرند نوشتند بنویسید و توضیح بدهید حتی می‌توانید در مورد فیلم‌های خارجی هم این چنین کنید اگر می‌پسند درباره فلان فیلم پرت نوشته‌اند بدلیل قاطع آنها را متوجه اشتباهشان بکنید نمی‌گویم یک کارگردان می‌تواند منتقد خوب باشد - اما می‌تواند - محکم و با استدلال بگوید - که فلان منتقد - بچه دلیل چرت می‌گوید .

بصیر نصیبی : چرا شما سکوت کرده‌اید آقای میناسیان ؟

میناسیان : من با این آدمها برخورد نداشته‌ام . بعضی اسامی را برای اولین بار می‌شنوم .

بصیر نصیبی : بالاخره برخورد خواهید کرد - همین حالا که دست به تهیه فیلم طولانی زده‌اید - بهر ترتیب فیلمتان را نمایش خواهید داد - آنوقت محیط نقدنویسی را بیشتر لمس خواهید کرد .

نصیب نصیبی : آقای میناسیان - وقتی فیلم رهنا را نشان دادند يك مطلب خوب درباره تکنیک فیلم نوشتند - وگویا چند مجله حاضر نشده بودند آنرا چاپ کنند .

میناسیان : بله همینطور است

بصیر نصیبی : بالاخره کجا چاپ شد .

میناسیان : نمیدانم .

نصیب نصیبی : گویا کیهان .

بصیر نصیبی : با صراحت می‌گویم که نگین از معدود نشریاتی است که خوشبختانه تریبون مستقل هیچ دسته‌ای نیست - و این واقعیت است ، خود من توانسته‌ام - از طریق نگین درباره فیلم‌های کوتاهی که در ایران ساخته شده - صحبت کنم ، در حد یادداشت نه نقد) .

و حالا شما آقای حسامی می‌گوئید که روزنامه کیهان اینگونه نظرها را به چاپ میرساند و من تا امروز اینرا نمیدانستم .

هوشنگ حسامی : بله اینرا قول میدهم . خوشبختانه در کادر فیلم قسمت هنری روزنامه کیهان يك عده جوان هستند که تابع حرف حساب هستند .

میناسیان : چه حرفی را حسابی میدانید؟
هوشنگ حسامی : حرفی که منطقی هم همراه داشته باشد مثلا اگر بگوئید فلانی مزخرف می‌گوید - اما نگویید چرا ، این را چاپ نمی‌کنیم ، و یا لااقل من اینکار را نمی‌کنم .

در مورد همین . پیس آقای آوانسیان " پژوهشی ژرف و سترگ " ما نظر مخالف و موافق را چاپ کردیم و حتی آدمی که هر دو نظر را نمی‌پذیرفت - حرفهایش را چاپ کردیم . البته برای حرفش منطقی داشت - حتی این آدم را نمی‌شناختم - اما نظرش را چاپ کردیم - الان هم همینطور است - اگر مثلا فیلمی بگذارند از آقای نصیب نصیبی - ما نظر موافق و مخالف را و حتی نظر کسی را که معتقد است فیلم متوسط است چاپ خواهیم کرد - و این بدان خاطر است که نشریه ما یکطرفه قضاوت نکند بهر حال

شما تا حالا مطلبی نداده‌اید که ما چاپ نکرده باشیم و شاید هم نمیدانستید که اینکار را میکنیم .

نصیب نصیبی : من مطلبی نوشتم برای فیلم سرزنش رسمی طاهری - به نشریه‌ای سپردم - گفت تا من فیلم را ببینم نمی‌توانم نوشته را چاپ کنم - من باید فیلم را بگذارم زیر بغلم و بیاورم دفتر مجله . نا آقای سردبیر اگر از فیلم خوشش آمد نظر مرا چاپ کند .

هوشنگ حسامی : نقد فیلم نویسان فعلی ما جبهه گرفته‌اند .

بصیر نصیبی : يك مرشد هم دارند .

هوشنگ حسامی : نمونه‌اش را در همین فستیوال کودکان می‌بینید - اینها بقول آقای نصیبی با مرشدشان مشورت می‌کنند . که فیلم را بگویند و یا تایید کنند . همین ستاره‌دادن حضرات به فیلم هم حکایتی دارد از خودم مثال بیاورم - تلفن می‌کنند از من می‌پرسند - مثلا فیلم معما چند ستاره دارد ؟ می‌گویم دو ستاره - می‌گویند - چرا دو ستاره ؟ می‌گویم : نظر من اینست . می‌گویند : نمیشود سه ستاره بدهید ؟ و این هر چهارشنبه تکرار می‌شود . من می‌گویم حرف مرا بگذارید اگر بد باشد برای من است نه شما . یکبار هم نشنیده بودیم این آقا تلفن می‌کرد به این حضراتی که ستاره میدهند - به طرف گفت فیلم همسران جوان را دیده‌ای ؟ گفت نه . گفت : این فیلم مال يك کارگردان انگلیسی است و خیلی می‌لزد هم بازیگر آنست - دو ستاره بنامت می‌گذاریم . طرف هم رضایت داد . برای این ستاره‌ها مثل دکان بقالی باید چانه زد .

این حضرات اگر دور هم بنشینند و تصمیم بگیرند برای نمونه فیلم چارلی را بگویند این دیگر مو لای درزش نمیرود - همه دایره سیاه - اینها که آقا هم میدانند مرشدشان کیست - درباره همه فیلم‌ها يك جور نظر میدهند - و این در هیچ‌جای دنیا سابقه ندارد - که همه منتقدین درباره يك فیلم - دو ستاره - یا يك ستاره - و یا يك دایره سیاه بدهند ، این نیست مگر اینکه اینها جبهه دارند - اوایل آدمها باین طریق ستاره میدادند که يك عده شیفته سینمای ایتالیا بودند - و يك عده سینمای فرانسه را می‌پذیرفتند و عده‌ای هم موافق با سینمای امریکا بودند - در هفته فیلم ایتالیا - فیلم زمین می‌لرزد و سکوتی را نمایش دادند - یکی از این حضرات فیلم را بی‌ارزش دانست - وقتی از او توضیح خواستم - گفت من از سینمای ایتالیا خوشم نمی‌آید - این چنین نظری را چگونه میتوان پذیرفت . ممکن است فیلمی باشد از سینمای افریقا و ارزشمند باشد آیا به صرف اینکه فیلم افریقائی است باید رد شود .

میناسیان : نظر این آدمها درباره فیلم‌ها در فروش فیلم تاثیر نخواهد داشت .

هوشنگ حسامی : چرا . من برایتان ثابت می‌کنم که مؤثر است من با توجه باینکه

هیچکاک را دوست دارم - فیلم پرده پاره را نپذیرفتم - این فیلم قرار بود ۲ ماه روی اکران باشد بعد از چاپ نقد من در کیهان - فروش از ۳۵ هزار تومان به ۹ هزار تومان تنزل کرد و روز سوم - ۲ هزار تومان شد - و حتی پخش‌کننده - نمیخواست پول آگهی روزنامه را بدهد .

نصیب نصیبی : به حرف رهنا میرسیم که گفت این سینما نویس‌ها وابستگی‌شان با صاحب سینماست نه با هنر سینما .

میناسیان : اگر شما فیلم را تایید میکردید - فیلم چقدر فروش میکرد .

هوشنگ حسامی : اینرا نمیدانم .

میناسیان : من فکر نمی‌کنم این نقدها را بیشتر از هزار نفر بخوانند .

بصیر نصیبی : اینطور نیست - خواننده‌ها خیلی بیشتر هستند . و نمیتوان منکر تاثیر نقد سینمایی در فروش فیلم شد - اصولا اگر این نقدها بی‌تاثیر بود هیچ‌وقت صاحب سینما برای اینکه فیلمهایش تالید شود پول خرج نمی‌کرد .

نصیب نصیبی : هرکسی که این نقدها را می‌خواند عده‌ای را دنبال خودش میکشاند - اگر خواننده ده هزار نفر باشد تماشاگر خیلی بیشتر خواهد بود .

میناسیان : تاثیر نوشته‌ها در مردم آنقدر نیست که صاحبان سینما - بوحشت بیفتند .

نصیب نصیبی : آقای میناسیان . اتفاقا وحشت می‌کنند و پول میدهند تا تایید شوند - اگر شما با صاحبان سینما صمیمی باشید شما خواهند گفت که برای نقدهای سینمایی بودجه منظور کرده‌اند .

من شنیده‌ام که به شما آقای حسامی ۳ هزار تومان پیشنهاد شده تا از فیلمی تعریف کنید .

هوشنگ حسامی : بله از این پیشنهادها زیاد است .

میناسیان : اگر تاثیر زیاد داشت بیشتر از این مبلغ میدادند .

بصیر نصیبی : به ده مجله که این مبلغ را بدهند - تایید همه روزنامه را بچنگ می‌آورند و این خیلی مؤثرتر است از تبلیغ آشکار ، این کار نزدیک میشود به پرتاز آگهی .

میناسیان : اینها همه حرف است بقول یکی از پخش‌کننده‌ها نفس مردم باید بخورد به اکران .

نصیب نصیبی : من این حرف‌ها را باینصورت نمی‌پذیرم .

هوشنگ حسامی : به‌بینید آقای میناسیان ، توی این مملکت پولیک سینما جوانان هستند . البته بگذریم از تماشاچی های فیلم فارسی که آدمهای خاص هستند و فارغ از این مسائلند اما فیلم‌های فرنگی را بیشتر جوانان می‌بینند و نقدهای سینمایی در نحوه اندیشه آنها مؤثر است و در فروش فیلم تاثیر دارند .

میناسیان : يك منتقد باید فیلمساز را راهنمایی کند .

بصیر نصیبی : من اینرا قبول ندارم ، يك منتقد حتی منتقد خوب نمی تواند راهنمای سینماگر باشد .

میناسیان : بهرحال - باز هم میگویم این نقدها تاثیر ندارد - نمی تواند تولید وحشت کند.

هوشنگ حسامی : وحشت نیست - اما تاثیر هست تا آنجا که مدیر سینما باج میدهد .

نصیب نصیبی : وقتی که منتقد به يك فیلم فحش میدهد بدلیل اینکه شب افتتاح دعوت نشده - اینرا چگونه میشود تعبیر کرد .

بهرحال - نمیتوان به کنار نشست و حرفی نزد - چون این واقعیت است که اینها وجود دارند - و می نویسند .

میناسیان : مگر هرکسی کلید دوربین را زد فیلمساز است .

هوشنگ حسامی : نه چنین حرفی گفته نشد - الان شما که اینجا نشسته اید - فیلمی در دست تهیه دارید .

بهرحال فیلم شما باید به روی اکران بیاید - تا معلوم شود فیلمساز هستید ، یا نه . اما اگر فیلم شما بوسیله آدمهایی ناآگاه بررسی شد - مثلا يك پوپلیك ۱۲ هزار نفری این نقد را خواندند لااقل ۶ هزار نفر تحت تاثیر حرفهای نویسندگان سینمایی قرار میگیرند .

میناسیان : از این آدمها دعوت کنید . حتی با نامه رسمی ، و یا با آگهی در روزنامه ما بیایند و حرفهای خود را بزنند .

بصیر نصیبی : نمیآیند .

هوشنگ حسامی : من خودم یکبار دعوت

کردم از همه این حضرات - که اسما منتقد هستند بیایند و درباره فیلم فارسی صحبت کنیم - و شاید راه چاره ای بیابیم - علاوه بر دعوت کتبی شخصا هم هر کدام را دیدم یادآوری کردم تا حتما بیایند - حتی یکی از آنها پیشنهاد کرد که فیلمسازها هم باشند - بهرحال همه کارگردانهای فیلمهای فارسی بودند ، اما هیچیک از آقایان نیامدند - و بهانه شان هم این بود که ما مثلا با وحدت چه حرفی داریم بزنیم : گفتم : من هم میپذیرم که وحدت فیلمساز نیست اما الان در گود هست و اینکار را می کند . و بیایید و رو در رو باو بگوئید تو فیلمساز نیستی .

میناسیان : اینها هیچوقت از نقد سینمایی نویسان دعوت می کنند تا آثارشان را ببینند ؟

هوشنگ حسامی : بله وقتی که تصور

می کنند شاهکاری آفریده اند مثل فیلم روسپی ... البته این دعوت به این خاطر است که حتی اگر فحش هم بدهم ، اسم تهیه کننده در مجله بیاید تهیه کننده میدانند چه میکند - من هم از او آگاهترم - میروم فیلم را می بینم و کلمه ای هم نمی نویسم . اما خوب فلان مجله سینمایی میآید - مصاحبه ای تشکیل میدهد . با عنوان برخورد منتقد با فیلمساز . که البته در ضمن آن منتقد - تعریف می کند از شاهکاری ! که آفریده شده . البته چند آگهی به مجله مربوطه میرسد . و ده هزار تومان هم پول نقد .

..... درباره فیلم مجارستانی

تابستان در کوهستان . در دوسطر نوشته بودند : فیلمی بود از مجارستان با پرداختی ساده ...

نصیب نصیبی : وصیمی .

هوشنگ حسامی : بله ساده و صمیمی - و اما دو صفحه درباره فیلم سرافینو قلم فرسائی کرده بود .

بصیر نصیبی : سرافینو بدترین فیلم پیتروجرمی بود .

هوشنگ حسامی : بله - فیلم منل تابستان در کوهستان . چند سطر را اشغال می کند و سرافینو که هیچ ندارد - دو صفحه را . چرا . برای اینکه برای ترجمه تابستان در کوهستان منبع خارجی در دستشان نیست .

بصیر نصیبی : درباره تاثیر نقد سینمایی در مردم در اینجا بحث کردیم و جای شك باقی نمی ماند .

هوشنگ حسامی : بهرحال راه چاره را در شرایط فعلی این میدانم که سینماگران جوان با استعانت از خودشان ، نه دیگری بهر ترتیبی شده سالی پیدا کنند . و فیلمشان را نمایش دهند برای من کافیست که يك فیلم که يك جوان ایرانی می سازد حتی يك سکانس جالب داشته باشد من فیلم را تأیید میکنم ، همانطور که درباره فیلم گاو مهرجویی به خاطر چند سکانس که در آن فهم سینمایی بود - فیلم را تأیید کردم .

بصیر نصیبی : ما نمایش فیلمهای کوتاه

را در يك سالن كوچك شروع کردیم - و شش فیلم هم در نخستین جلسه نمایش دادیم و این جلسات را با عنوان سینمای آزاد ایران ادامه خواهیم داد .

هوشنگ حسامی : چرا از ما دعوت نکردید ؟ نمیخواست کارت بفرستید تلفن میکردید . فلانی بیا در منزل فلان آقا چند فیلم را ببین .

بصیر نصیبی : ما از هیچکس دعوت نکردیم . به آنهايکه میشناختیم گفتیم بیایند و چند فیلم را ببینند . بهرحال ما سكوت نکرده ایم - و درجا زده ایم .

میناسیان : چرا از فیلم فارسی سازان دعوت نکردید .

بصیر نصیبی : این هیچگونه معنی نداشت تا جمعی تاجر را در بین کسانی بیاوریم که سینما برایشان مفهومی دیگر دارد .

هوشنگ حسامی : واقعا هم دعوت از اینها نمره ای ندارد .

بصیر نصیبی : انگیزه اصلی تشکیل جمعی که امروز اینجا هستیم - حرفهایی بود که فریدون رهنما در گفتگوی با اسلامپور عنوان کرد - و درباره سینما نویس ها و حجره دارها با شهادت حرف زد - با اینکه بحث ما در آخر از مسیر اصلی خارج شد و از نقد نویسی رسید به راههایی برای شناخت سینمای جوان ایران ، اما آنچه گفته شد بی تاثیر نخواهد بود ، سعی کنیم که این جلسات باز هم تکرار شود .

چرا؟

بیسکویتهای مینو

با وجود داشتن مهر استاندارد تاریخ مصرف ندارد



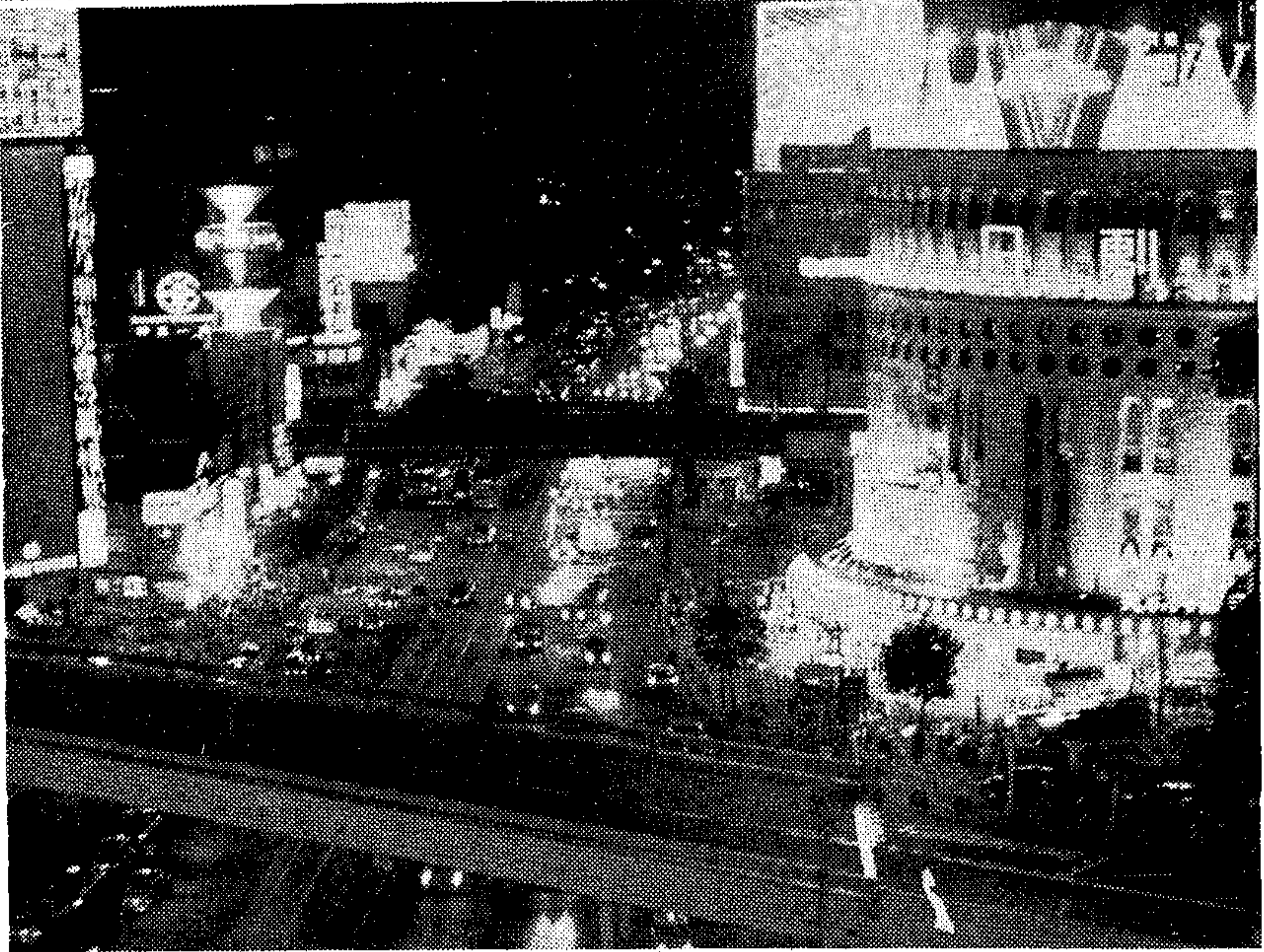
با اینکه شرابجات و بیسکویتهای مینو پر فروشترین و مرغوبترین نوع خود بوده و حتی در برارهای بخار کشور ما محصولات مشابه ساختار معالک بزرگ صنعتی را شکست داده است بعضی از مصرف کنندگان هنوز محصولات را بیگانه می بینند . چرا محصولات مینو تاریخ مصرف ندارد ؟

حرف این عنوان بسیار ساده و طبعی است . مدت سالهاست مواد معدنی تابع شرایط نگهداری آن و نوع آب و هوا و طرز بسته بندی و عوامل گوناگون دیگر است چنانکه در صنعت پسرده مانند آمریکا انگلیس - آلمان و فرانسه همچنین معالک دو جهان توسعه یافته یونان - برزیل و کشورهای آمریکای جنوبی و آمریکا تاریخ مصرف در روی بسته های و بیسکویت وجود ندارد و موسسه استاندارد و معیشتات صنعتی ایران در سال ۱۳۵۷ وزارت بهداشت این نظر را مورد قبول قرار داده است .





این شهرها هستند پی. آ. سی. که در همه حال پیش می‌روند و با آنها پرواز میکنند. شما نایل را در نظر بگیرید که عروس فلسین شما می‌رود و یکی از بزرگترین نادر خاور دور است. شما همه چیز یعنی کلوهای شبانه ممتاز - باشگاههای تفریحی و لوکس و استراحتگاههای مسوکنده افسانه‌ای را در آن می‌یابید! توکیو بزرگترین و همان بزرگترین شهر دنیا و پایتخت صنعتی خاور دور است. این شهر کعبه و مهد اران مهر عاشقان باشگاههای شبانه است. این البته بجز تاتاری می‌ل انجیر و مرکب خریداری می‌است. پی. آ. سی. انشترکت.



بازانس مسافرتی خود و یا

هواپیمائی بین المللی پاکستان

تهران - خیابان ویلا ۵۸/۵۶ تلفن ۶۶۶۰۹ - ۶۹۵۱۰ - ۹۵۷۷۱ مراجعه فرمائید

پی آ سی

نویسنده‌ای که مغضوب... (بقیه)

زود بیا آنرا ببر ...
سرباز کهنه‌کار انقلاب روی نیمکت افتاده
بود و دست و پا میزد ، این بار نه تنها سراو بلکه
شانه‌هایش هم پائین افتاده و گوئی در بدنش فرو
رفته و ناپدید شده بود .

انگشتان بیجان دست راستش از بازوئی که
دیگر در اراده‌اش نبود آویزان بود . شکم برآمده
متورمش مثل هندوانه عظیمی بنظر میرسید که
روی زانوهایش قرار گرفته باشد .

پایان ترجمه
ژوئن ۱۹۶۹

دنور - کولورادو - هوشنگ مستوفی

بروم .
هنگامیکه راه افتادم دستم همچنان روی قلبم
بود و سینه‌ام را مالش میدادم . احساس بیماری
و ضعف شدیدی میکردم ، بطوریکه میخواستم
همانجا روی چمن دراز بکشم .
اما هنوز یکقدم پیشتر برنداشته بودم که
صدای پرستار بلند شد که فریاد زد :
- این کاغذ پاره را برای چه اینجا گذاشتی؟

وبالحن نومیدانه و صدای خفدای گفت :
- بگیر ، اینرا بده به بیند ، اینرا بده..

من بموقع خودم را باو رساندم و گرنه
افتاده بود ، کمکش کردم تا روی نیمکت نشست ،
با انگشت متورمش مدتی تلاش کرد تا موفق شد از
آن کیف کهنه گواهی نامه‌ایرا که قبلا بآن
اشاره کرده بود بیرون بیاورد .

آن کاغذ را که پاره پاره بود از دستش
گرفتم و قطعات آنرا بادقت پهلوی هم قرار دادم
تا از یکدیگر جدا نشوند و بعد آنرا باز کردم
و این کلمات را که برنگ قرمز روی آن ماشین شده
بود خواندم :

رنجبران جهان ...

من طبق این سند گواهی میکنم که رفیق
« بابروف . ن . ژ . » در سال ۱۹۴۱ یکی از اعضای
خدمتگزار (دسته ماموریت مخصوص و ممتاز)
بوده است که همان (دسته انقلاب جهانی است)
و هم در این ایام بسیاری از دشمنان درنده و
خونخوار ما بدست او تکه تکه شده‌اند .

کمیسر ...

امضا ...

در زیر امضای این سند سایه محومهر سرخ‌رنگی
هم دیده میشد . بی‌اختیار دستم را روی قلبم
گذاشتم و در حالیکه سینه‌ام را مالش میدادم از
خود پرسیدم :

« آیا برآستی این دسته ماموریت خاص و
ممتازی داشته است و آیا آنچه در اینجا نوشته شده
است حقیقت دارد ؟ »

آنوقت برگشتم و بدست او خیره شدم ،
بدست راستش ، همان دست ناتوان بارگهای
برجسته کبود رنگ و بند انگشتهای متورم که چند
لحظه قبل این سند را با آنهمه تلاش از کیف
کهنه‌اش درآورده بود ؛ ناگهان او را دیدم که
سوار براسی دیوانه‌وار میتازد و سربازان پیاده
را بایک ضربه شمشیر بقتل میرساند و این در
حقیقت یک تجسم بسیار عجیب بود ! بعد با خود
فکر کردم : « همین دستی که زمانی قدرت داشت
گردنها و شانه‌ها را از هم بدر و سرها را بایک ضربه
شمشیر متلاشی کند ، حالا آنقدر عاجز شده که
حتی توانائی نگهداشتن یک تکه کاغذ را ندارد... »

یکبار دیگر بطرف پنجره رفتم و بداخل
اتاق خم شدم ، پرستار دومرتبه مشغول خواندن
کتاب جاسوسی شده بود ، بر روی صفحه آن کتاب
تصویر وارونه سربازی دیده میشد که خیز برداشته
و طپانچه‌اش را بسمت هدفی خالی کرده بود .

۶۶ بی‌آنکه يك کلمه حرف بزنم گواهی نامه
پاره را روی کتاب انداختم و برگشتم تا از آنجا

۲ جایزه ۳۰۰ هزار تومانی و يك پیکان پرازاسکناس



آقایان اشرف عرب و جعفر پورچی کنگرلو ساکنین ورامین
که با اتفاق هم بلیط اعانه‌ملی خریدند و دومین جایزه ۳۰۰
هزار تومانی را بدست آوردند.



آقایان آرشم مانوکی و سبات بنیادی ساکنین تهران که
مشترکاً برنده اولین جایزه ۳۰۰ هزار تومانی بلیط‌های اعانه‌ملی
مخصوص چهارم آنان شدند.



آقایان احمد تقی‌زاده منتظر و
غلامعلی تفرشی ساکنین شهرستان
شاهی علاوه بر بردن جایزه نقدی
یکصد و پنجاه هزار تومانی اولین
قهرمان شانس شدند و يك پیکان پر
از اسکناس تحویل گرفتند

علاوه بر این برندگان بلند اقبال
بلیط‌های اعانه‌ملی مخصوص چهارم
آبان
يك برنده جایزه ۷۰ هزار تومانی
يك برنده جایزه ۵۰ هزار تومانی
دو برنده جایزه ۳۰ هزار تومانی
دو برنده جایزه ۱۰ هزار تومانی
و سرانجام ۲۴ برنده جایزه پنج هزار
تومانی داشت که باین ترتیب بر اثر
استقبال هموطنان عزیز از بلیط‌های
اعانه‌ملی مخصوص چهارم آبان تعداد
جوایز به دو برابر افزایش یافته بود.

این هفته نوبت شماست

مسالك المحسنين

«انسان آنروز انسان شد که لفظ چون و چرا گفتن، و ماهیت هر چیز را جستن گرفت» طالبوف

نوشته: عبدالرحیم طالبوف

۲۹۲ صفحه

ناشر: شرکت سهامی کتابهای جیبی

«... روزی سخن از تشکیل بانک بمیان آمد. من گفتم ثمره بانک را ملل اروپا میدانند که دویست سال است تخم او را در مملکت خود کاشته‌اند، یکی از رجال گفت گمان ندارم بانک فرنگیان از بانک ما لذیذتر باشد، چه مضایقه، بیارید، بکارید، می‌خوریم، می‌بینیم.» و روزی دیگر سخن از دایره ساختن وزارتخانه‌ها در میان بود. من اول دایره بزرگ مرکز، بعد مرکز را به دوایر شش وزارت، بعد ممالك محروسه را به چهار قسمت یعنی مملکت، هر مملکت را مرکز مخصوص، و هر مرکز را دوایر مربوط وزارت هفتگانه کشیدم یکی از آن میان که از مقربین است، گفت اگر منظور شما دایره نشستن وزارت چه عیب دارد، برخیزیم بشینیم و اگر منظور شما محدود نمودن وزارت (ششگانه) است حکومت باز هر وقت به کسی شأن (شغلی) مرحمت فرماید، میدهد، دیگر این تضييع اوقات چرا؟...»

«طالبوف» که نام اصلیش عبدالرحیم بن شیخ ابوطالب نجار تبریزی است از نامدارترین و شریف‌ترین متفکران و نویسندگان صدر مشروطیت ایران بشمار میرود. او در سال ۱۲۵۰ هجری قمری در تبریز زاده شد، و بعد از هشتاد سال زندگی بسال ۱۳۲۹ در داغستان بدرود حیات گفت. این بزرگوار نه تنها در تنویر افکار و اذهان و بیداری و آگاهی مردم ایران تأثیری بسزا داشت و شور و شوق آزادی خواهی و شعله عشق به نهضت مشروطه را در سینه‌های مردم دانا تیزتر کرد، بلکه از جمله پیشگامان ساده‌نویسی در زبان فارسی بود و در عصریکه زبان و قلم خلق همچون روح و قلبشان افسرده و پژمرده و بی‌تکان و تپش بود عمیق‌ترین و نافذترین افکار را در قالب نثری ارائه کرد همچون دریا، که در سطح ساکت و آرام و در اعماق مواج و متلاطم است. نوشته‌های طالبوف از سوگ و سوزی سینه افروز مایه میگیرد و پیداست روحی در پرورد و پخته و گداخته که از زجر و ضجه و فقر و جهل مثنی مردم بی‌پناه، و شقاوت و سنگدلی و سودجویی و تبهکاری توانگران یک‌تاز عاصی و مشتعل شده خلاق آنهاست. جای جای به نثری آتشگون برمیخوریم که روایتگر شوربختی‌ها و ناکامی‌هاست و گویای بیداد و ستمی که نه بر نویسنده بلکه بر هموطنان و هموعان او رفته، و عبدالرحیم طالبوف نیز نظیر بسیاری از نویسندگان و متفکران اگر خود طعم فقر و فاقه و ظلم و جور را نچشیده، و یا کمتر چشیده باشد، اما در خلوت روح حساس و هوشیار و قلب ظریف و زودرنج و در ژرفای دنیای ذهنی خویش صلیب رنج و نامرادی میلیونها انسان را بدوش می‌کشیده و بیک بیان رماتیک میتوان گفت که چه بسا در این رهگذر بیش از مردم عادی در تب و تاب و سوز و گداز بوده‌است. فلان مرد عامی یا رعیت بیسواد، اگر مشت و تپانچه‌ای میخورد و حرف زوری می‌شنید فقط مرتبه

ساز رنج خویشتن بود و فقط بار تألم یکتن واحد یعنی خودش و خانواده‌اش را بدوش می‌کشید اما امثال طالبوف بار محیبت‌صدها هزار بلزده ورنج دیده و ضرب صدها تازیانه را برروح و مغز خویش احساس میکردند.

در همین کتاب «مسالك المحسنين» که بظاهر داستان سفری رویائی، و باطناً دستاویزی برای بیان یکرشته مسائل اجتماعی و فلسفی است، درجائی میگوید: «... یکی دیگر از عوارض استبداد ادبیات مسخره اوست که نویسندگان و شاعران آن جز افسانه و دروغ کتابی ننویسند و جز تملق بی‌ادبانه شعری نیافند. در همین نوشته‌های متملقانه است که مردم را.... به طلب نفع شخصی و خرابی دیگران تبلیغ می‌کنند و می‌آموزند که «کم گو و بجز مصلحت خویش نگو» و حال آنکه منطقیه این رباعی درخور اقتضای عصر متمدنه ما نیست و این گونه نصایح زمانی حکمت داشت که زبان هر کس را که صلاح غیر میگفت می‌بردند و دنیا و مافیها تیول مقتدرین بود ولی الان تکالیف ما این است که زیاد بگوئیم ولی صلاح غیر بگوئیم نه صلاح خود..»

چنانکه در مقدمه مسوط کتاب (بقلم ب. مؤمنی) آمده است طالبوف از شانزده سالگی بعد در قفقاز میزیسته و به فارسی چیز مینوشته و چنانکه معلوم است ترکی آذربایجانی زبان مادریش بوده است در زمان حیات خود به اوج شهرت و نیکنامی رسیده، با بسیاری از رجال دولت و همچنین مشروطه خواهان و ترقی طلبان و رهبران ملت مراوده و دوستی داشته و طرف مشورت آنان بوده است. تبریزیان در دوره اول مشروطیت او را به نمایندگی مجلس شورا انتخاب کردند ولی طالبوف به تهران نیامد. از تناقضات عجیب آنستکه امین‌السلطان صدراعظم دوره استبداد به طالبوف ارادت و اعتمادی بنکمال داشته و گواه بزرگ دوستی او و طالبوف آنکه کتاب مسالك المحسنين را طالبوف به امین‌السلطان تقدیم کرده و خود در مقدمه کتاب مینویسد: «این تألیف محقر و مختصر را به محضرانور معارف پرور وزیر بی‌نظیر و سیاسی دان صائب‌التدبیر، حضرت اجل اشرف حاجی میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان تقدیم نمودم تا نام نامی و عنوان گرامی آن ادیب وحید و سخن سنج یگانه به شرف معنی این کتاب و داد و افتنخار تاریخی مؤلف بیسواد او بیفزاید. امید که حسن توجه و لطف قبول خودشان را دریغ نفرمایند. حضرت اجل اشرف میفرمایند که بنده در ایران نیستم و وظیفه‌خور نمی‌باشم، حامل امتیاز و لقب نبوده‌ام، استدعا و تمنائی از احدی ننموده‌ام، در این صورت از تهمت متملقى و توبیخ مغرضی باک ندارم. مضامین کتاب بهترین دلیل بی‌غرضی و حقگوئی تقدیم کننده و کمال آزادی و استحقاق پذیرش معظم له میباشد.»

برای خواننده این تکریم و تجلیل قدری غریب و بعید مینماید، علی‌الخصوص که طالبوف در همین کتاب مسالك المحسنين درجائی از رجال صائب‌التدبیر که امین‌السلطان نیز در شمار آنهاست چنین یاد میکند «حقیقت این است که رجال ملک که سرنوشت این ملت... در دست آنهاست.. مردمی بی‌اطلاع و متظاهرنند.» فی‌المثل نویسنده میگوید وقتی صحبت از تدارك سپاه برای جلوگیری از شورش عبیدالله کرده بود، یکی از «رجال» میگفت:

« عوض سوق لشگر و مخارج زیاده ختم سدروزه نادعلی کافی است. ما ذوالفقار داریم آقا، ذوالفقار. » و چون میخواستند که راجع به چگونگی مذاکره بادیولت انگلستان در مورد هرات مشورت کنند یکی دیگر میگفت: « میرزا حسن گوهری بیاید دعای زبان-بندی ملکه انگلیس را بنویسد، کار حسب المأمول [= بر طبق آرزو] بگذرد. » و چون سخن از ترید قشون می گفتند وزیر لشگر میگفت قشونی که ما الان داریم در هیچ دولت نیست، برای هریک از آحاد لشگر حُرزی لازم است که گلوله دشمن به آنها نخورد. »

با اینحال سخنان نویسنده آنقدر مؤثر و نافذ و دلنشین است که تناقضات برای خواننده مطرح و محسوس نیست. طالبوف دم گرمی دارد و همچنانکه در اوراق کتاب پیش میرویم صداقت و صراحت و ساده نویسی نویسنده مارا هم گرم میکند. تصور اینکه این کتاب در زمانی نوشته شده که از « وسائل ارتباط جمعی » مشکل و کیفیت فعلی مطلقا خبری نبوده و افکار و اذهان هنوز از ظلمت و برودت چند هزار ساله بیرون نیامده بود، ارزش و لطف خاصی به کتاب میدهد، اگر چه مطالب در بعضی قسمتها با بیان و انشائی عامیانه نوشته شده است. درجائی که از شیرین کاریهای فراشان و دیوانیان و رنج و عذاب مردم از دست آنان یاد میکند مینویسد: « عباس کفاش همسایه ما به حسین سیاه فراش الله باشی يك جفت كفش به هشت قران فروخته بود. حسین نسید خواسته، عباس نداده شب در دالان [منزل] عباس آفتابه مسی آورده پنهان کرده صبح عباس درد کان بی خبر، فراش ریخته حیاط او را کاویدند، از زیر سنگها آفتابه را درآوردند. بیچاره عباس را از دکان یکسر به حبس بردند و زنجیر زدند. بعد از دو هفته پنجاه تومان جریمه گرفتند. دکان و اساس البیشت را فروخت، اهل و عیالش را برداشت و هجرت نمود. »

« همین حسین از حاجی یوسف بزاز برای عروسی دخترش بیست تومان چیت نسید خواسته بود، حاجی یوسف نمیدهد، بعد از دو روز پسر حاجی یوسف را در کوچه، سه نفر فراش گرفته يك بطری شراب به کیسه جوان بیچاره گذاشته کشان کشان از بازار پیش بگلرنگی بردند. پدرش را رسوا کردند. حاجی یوسف صد تومان مایه گذاشت تا خلاص شد. پسرش نتوانست بار این رسوائی را بکشد، رفت و معلوم نیست کجا رفت! »

طالبوف مظالم و مفاسد عصر استبداد را با قلمی دقیق و موشکاف می شکافد و آثار بیعدالتی و جهل و فقر و تعصب را در همه شئون زندگی ما نشان میدهد، و دست آخر خواننده را با این سؤال مواجه میکند که: « پس راه چاره چیست؟ » راه چاره در يك کلمه خلاصه میشود و این کلمه واحده مضمون اصلی تمام ادبیات عصر مشروطیت ایران است: **قانون**. طالبوف معتقد است که تنها با استقرار و اجرای « قانون » مردم روی رهائی و رستگاری می بینند و اشخاص با کفایت و با صلاحیت مصدر امور میشوند که طبق همان قانون عمل می کنند و ملت تامین شخصی و مالی و جانی پیدا میکند و چون تامین یافت نه تنها معادن مکتشفه را از ترس چوب و فلک رشوه خواران و مداخل بگيران خاکریز نمیکند بلکه از معادن استعداد و کاردانی و کفایت ایرانی جواهر افتخار و شرف انسانی تحصیل شود. چه رسد به رخارف زمین، و جماد معادن ثمین.

« ... سبب و علت اصلی ترقی مغرب زمین یکی قانون ایشان است که ملت برای مصالح امور خود وضع میکند و حکومت اجرا مینماید. حکیمی میگوید در مملکت بی قانون اساس زندگانی متزلزل است، سعادت و برکات نیست، عقول چندین هزار ساله بشری از ادویه جات تجارب خودشان برای معالجه خواص بهایمی انسان، معجون مانعی ترکیب نموده و اسم او را قانون نهاده است. هر ملت که به استعمال آن دوا معتاد نیست، بهایم و وحشی است. دیگری میگوید چگونه که ادیان موجد زندگی و ترقی ارواح است،

قانون نیز موجد زندگی ابدان است. دیگری میگوید قانون محاسب عاملان شرع است، هر جا قانون نیست احکام شرع معوق میماند. فقط قانون میتواند مواظب ترك منهیات مردم بشود. قانون میتواند اطمینان جان و مال به تبعه بدهد. قانون میتواند نشر معارف نماید و رنگ جهل از مردم بزداید. هر جا قانون نیست حفظ مراتب شرف و ناموس نیست و کفایت بشری در آنجا به اصلاح معایب و رفع مفاسد و نشر مساوات کافی نیست. »

کتاب سپس در تعریف کلی قانون میگوید: « قانون یعنی فصول مرتب احکام مشخص، حقوق و حدود مدنی و سیاسی متعلق به فرد و جماعت نوع را گویند، که بواسطه او هر کس کاملاً از مال و جان خود مطمئن، و از حرکات خلاف مسئول بالسویه میباشد. »

و بعد بر این گفته می افزاید: اینك اقتضای طبیعی ملت ایران که همان احتیاج به حکومت قانون و عدل است ... میوه ایست رسیده که اگر نجینی خود می افتد و هر مقاومتی در برابر وضع قانون بشود منتهای نتیجه او انجماد آتش و سوختن یخ میباشد. »

نوشتن فارسی تمیز و بی غل و غش چیزی بود که در آن زمان نیز مثل امروز فکر و ذکر روشنفکران و اصحاب قلم را سخت بخود مشغول کرده بود. طالبوف نیز در این مورد به روشن بینی اظهار نظر میکند که هنوز زود است در میان اینهمه مشکلات به مسئله کتابت صحیح فارسی برسیم و میگوید: « بعد از صد سال در میان مؤدبین مایحتمل این مسئله اهمیت پیدا کند. اما حالا هزار مسئله واجب داریم که از آنها به این مسئله پرداختن، به بام هوا سقف ساختن است. »

و در باب این عقیده که برای کلمات و لغات خارجی که به زبان ما وارد شده اند باید معادل فارسی ساخت میگوید: « وضع لغات جدید محال و ممتنع است. ما چگونه که پانصد هزار اسامی قراء و بلاد دیگران را نمیتوانیم تغییر بدهیم، باید اعتقاد نمود که لغات را نیز نمیتوانیم. ما باید دیپلمات را دیپلمات، و پولتیک را پولتیک بگوئیم و بنویسیم. معارف معدوده ایران فقط با آرزوی وطن پرستی در مملکت بیسواد و هزار معایب دیگر، تصفیه زبان فارسی را موفق نگردد. در عهد فردوسی فرنگی در هوا سیر نمی نمود، ایرستات نمی ساخت، لوکومبیل، لوکوموتیف، و اتوموبیل، تلگراف، تلغن، فنوگراف، غراموفون، فنوگراف، کابل، بارومتر، ترمومتر - آنامومتر و دو بیست هزار الفاظ نوظهور دیگر مستعمل و مصطلح نبود. »

طالبوف، نفاق مسلمانان را یکی از علل ضعف و عقب ماندگی ملتهای مسلمان میداند و مینویسد: با اتحاد مسلمین، عداوت و عصبیت مصنوعی ... بدل به محبت طبیعی آسیائی و شرقی و مسلمانی گردد. دو فرقه معتقد قرآن و توحید همدیگر را می شناسند، مأنوس میشوند [و] وحشت و حسد دیرینه را حربه قاطع دشمنان دین ما نمی کنند. »

آخرین سطور کتاب به توصیف زمانی میگذرد که آرزوی نویسنده برای صلاح و اصلاح به حقیقت پیوسته و همگان بشکرانه برقراری قانون و عدل و انصاف شادی می کنند و فریاد مسرت میکشند: « ... همه حاضرین حتی فرنگیان به آواز بلند « زنده باش، دیربیا » چنان صلوات کشیدند که اتاق باین بزرگی هشتاد ذرع طول و پنجاه ذرع پهلو و بیست ذرع بلندی به تزلزل درآمد. از این صدای شغف انگیز از خواب بیدار شدم. دیدم آنقدر خوابیده ام که اندامم آماس کرده. برخاستم. خانه تاریک، چراغ مفقود، کبریت نیست. در این ظلمت شب کجا بروم؟ چد بکنم؟ تا بیرون از خانه قدم گذاشتم دچار عس بی داروغه می شوم (کذا) دیدم از خواب بهتر چیزی نیست. سر خود را ببالین گذاشتم و باز خوابیدم تا کی بیدار شوم ... »

۸ - «تونی آتشباردهای» - چکسلواکی .

۹ - «فانفارون دللك» - چکسلواکی .

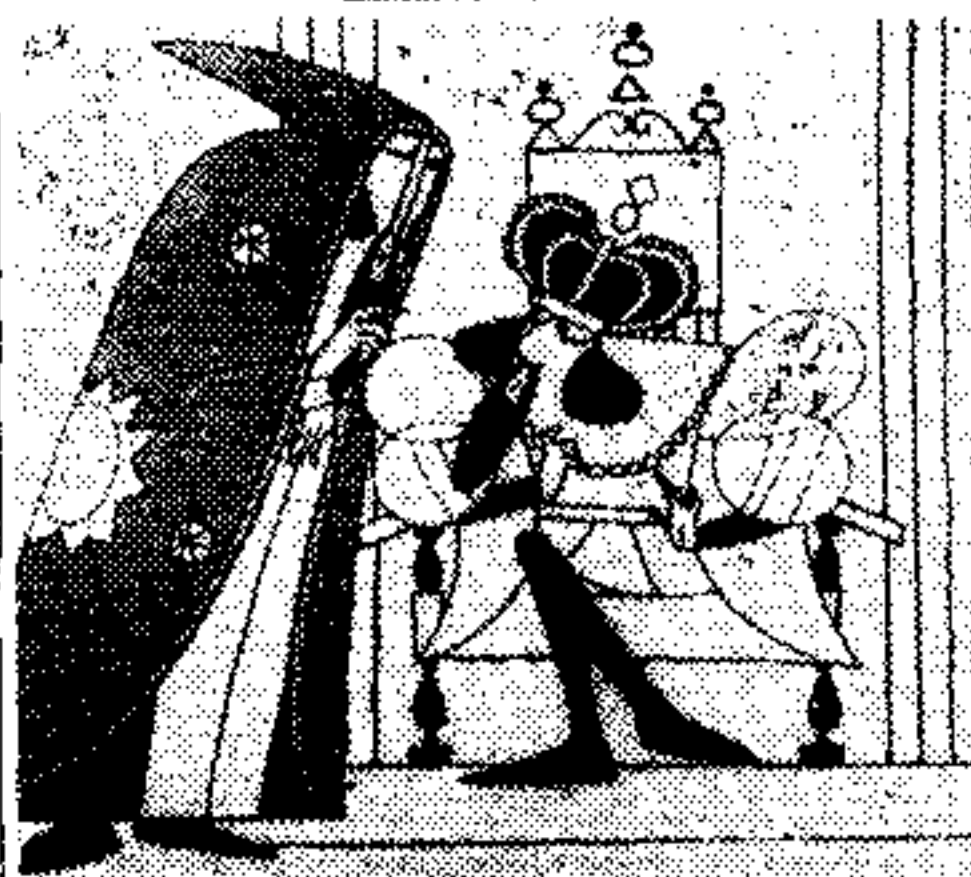
۱۰ - «ماجرای يك آواره شاد» - لهستان .

۱۱ - «وقتیکه کبوترها پرواز میکنند» نمونه برجسته يك فیلم آمریکائی زده از سینمای پر ادعای یوگوسلاوی با مشتی قهرمان، حادثه وحرف قلابی.



(۹)

(۸)



(۱)
(۲)
(۳)

۱۲ - با شادی خود زندانیان را نیز مسرود میکند . اکنون قصه دیگری است ، زندانیان زندانی را فراری میدهد اما پسرک به زندانیان زیبایش انس گرفته و از او دل نمیکند - اگر فستیوال منحصر به فیلم برای بچه ها نبود باز هم «زرافه ای در پنجره» پدیده اوزنده سینمای چکسلواکی مالک جاوه بزرگی میشد زیرا سرشار بود از زیبایی و قدرت و لطیف که در آن کوچکترین حرکت و حرف و شئی از دیده فیلمساز دور نماینده بود .



با ماشین، سریع، جذاب و پراز طنز، باروالی ساده بیان میکرد.

جوایز غصب شده‌ای که در پیش از آن یاد شد را میتوان حق این فیلمها و نیز فیلمهای نظیر «ازدهای چوب کبریت»، «ماجرای یک آواره شاد»، «نوازندگان برهنه»، «فرشته نگهبان» که در تاریکی و ناشناس ماندند، دانست.

یکه تازی چک

یکی از منتقدین چک در ارزیابی کارسومین فستیوال فیلم تهران اظهار نظر کرده بود که: «چکسلواکی دو سال پی در پی جوایزی از این فستیوال پی نظیر و بی نهایت موثر دریافت داشته است. دوستان عزیز ایرانی ما باید صبر داشته باشند. چون در سالهای آینده نیز چنین خواهد شد».

سرانجام چهارمین فستیوال، نه تنها پیش‌بینی این منتقد را تأیید کرد بلکه در مجموع دو جایزه از ژوری بین‌المللی و پنج جایزه از هیئت‌های ایرانی را نصیب سینمای چک نمود. البته به نظر میرسد که سه جایزه از پنج جایزه اخیراً سینمای چک به سبب رعبی که در دل داوران افکنده بود از آن خود ساخت!

«یانوماهی میگیرد» متأسفانه بسبب اینکه کپی کهنه آن به ایران فرستاده شده بود نمایش داده نشد و جالب اینکه در مجموع ۸ فیلمی که از سینمای چک در این فستیوال به نمایش درآمد ۴ فیلم «پایگاه جهانی»، «تونی تو آتشپاره‌ای»، «سکوت مردان» و «موش کور و ستاره سبز» خوب و ۴ فیلم دیگر «تکان نخورید»، «موش کور و سقز»، «فانفارون دلقک» و «زرافه‌ای در پنجره» در مرتبه عالی قرار داشتند. بخصوص «زرافه‌ای در پنجره» که در این جشنواره به‌جز «جوانی بدون پیری» رقیب دیگری برای خود نداشت.

«در پایگاه جهانی» دخترکی با بادبادک خود شادی و سرور به یک پایگاه پرتاب سفینه‌های فضائی که در آن ماشین و ماشینیزم حاکم بر همه شئون زندگی بود، می‌برد.

«تونی تو آتشپاره‌ای» قصه یتیم‌هایی بود که از زندگی کردن در یتیمخانه میگریختند. تکه‌هایی از داستان و گوشه‌هایی از این فیلم بخصوص صحنه میخوارگی بچه‌ها فوق‌العاده جالب و موفق بود اما همه فیلم در یک سطح نبود و متأسفانه گه‌گاه متأثر از سینمای ایتالیا میگردید.

«زرافه‌ای در پنجره» قصه پسری که به‌بند دزدان جواهر درمی‌آمد بود. قصه‌ای پذیرا از یک زندانی کوچک با ذهنی جستجوگر. که اگرچه سرشار از آموزش بود اما این آموزش با ظرافت و در لابلای تم و روحی مفرح مخفی بود.

«سکوت مردان» فیلمی آموزنده اما نه چندان دلچسب و «فانفارون دلقک» زیبا، شادی آفرین و لطیف بود. لیکن در قیاس با «کرم ابریشم مخملی» اثر «زدنگ‌میلر» و «جانورشناسی در کلاه سیلندر» که در سال

گذشته سینمای چک به فستیوال عرضه داشته‌بود، تنها یک فیلم خوب و معمولی مینمود.

«موش کور و ستاره سبز» و «موش کور و سقز» نیز دو فیلم زیبا و سرشار از باریک‌اندیشی و مملو از لحظاتی که حرکاتها، شادی‌های پی‌درپی می‌آفریدند بودند. برخی از نقاشی‌های فیلم شده سینمای چک آنچنان طبیعی و زنده جلوه میکنند که تماشاگر آنرا با فیلم عروسکی به‌اشتباه میگیرد که دو فیلم «موش کور و سقز» و «موش کور و ستاره سبز» - برخلاف «پایگاه جهانی» بخصوص این چنین بودند.

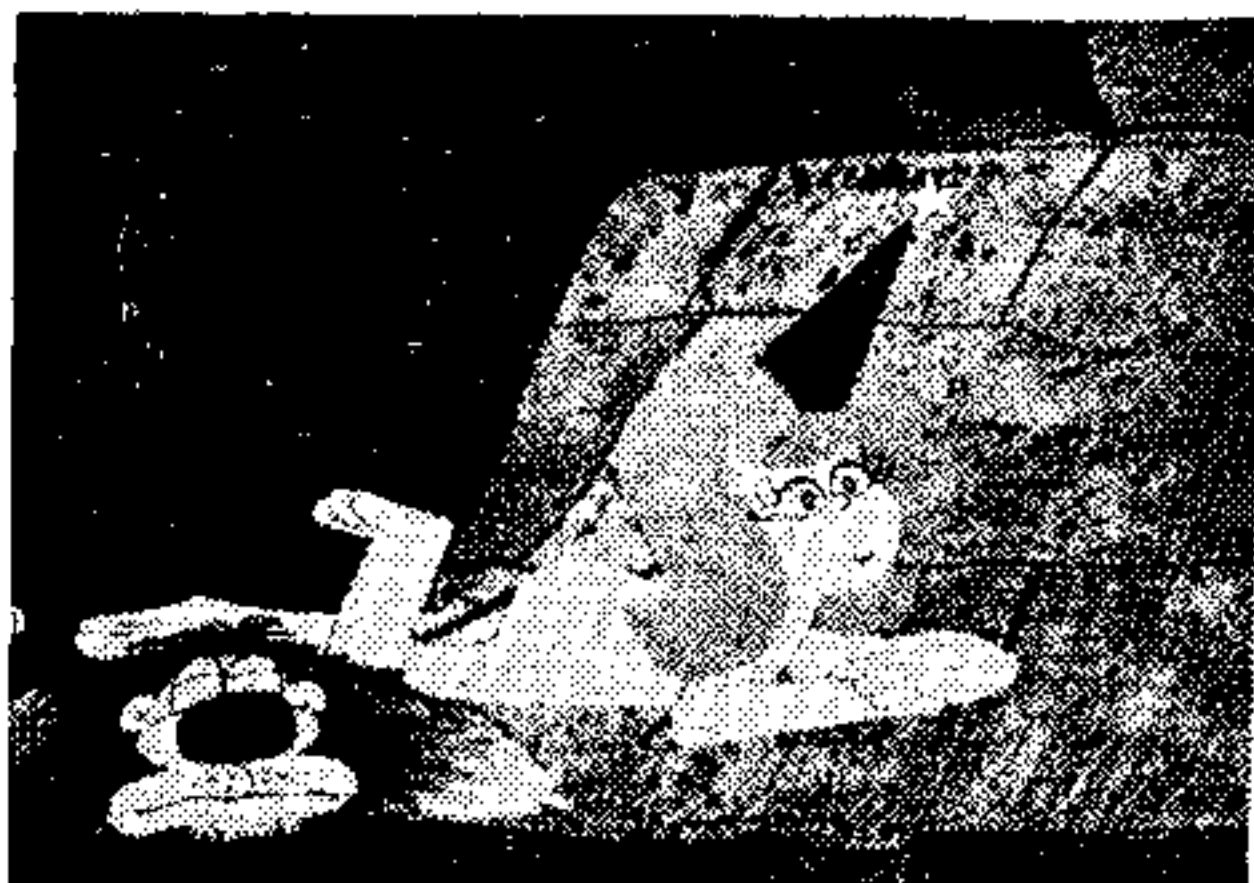
آمریکا - کانادا - فرانسه

«پرنده مهتاب» فیلم برگزیده سینمای آمریکا خارج از مسابقه نمایش داده شد. اگر چه فیلمهای عرضه شده آمریکائی رو بهم خوب بودند لیکن جز «حس شنوائی» که آنهم مارک «آموزش صریح و عریان» بر پیشانی داشت، اثر قابل توجه دیگری در میان نبود. «یک افسانه» دارای تم و روحی شاعرانه اما لوس و «جری لوئیس» مآب پرورده شده بود.

«هارولد و مداد رنگی بنفش» مبتکرانه بازی بچه‌ای را باخط مدادیش مورد بحث قرار میداد و دیگر فیلمها نیز در سطح فیلمهای آموزشی و کمی پائین‌تر از «هارولد و ...» قرار داشتند فیلم فرانسوی «اسباب بازی آئینه زمان خویش» همانطور که از اسمش پیداست اسباب‌بازی زمانه‌های مختلف را معرفی میکرد - متأسفانه فیلمساز با وجود داشتن زمینه مساعد موفق به بهره‌گیری لازم و منظور نظر نشده بود ولی گه‌گاه صحنه‌هایی از فیلم با توفیق کامل فضائی از یک گذشته محصور در بعد زمانی را ارائه میداد - «بازی‌گر به» کمی لوس و نجس بود، بخصوص با انتخاب بازیگر بدقواره و زشتی برایش.

از میان چهار فیلم فرانسوی فستیوال «رمو» وجه کاملاً متمایزی داشت و «بگذارید زندگی کنند» سریال مسلسل تلویزیونی، زیبا اما بی‌ربط جناب «کریستین زوبر» که بقرار اظهار خودشان مدت ۷ سال فیلمبرداری آن بطول انجامیده، که شاید بهتر بود در فستیوالی که منحصر و مربوط به حمایت از حیوانات باشد بنمایش درمی‌آمد.

این فیلم طویل و پرت یک «نریشین زنده» که توضیحات حضوری خود حضرت آنرا شامل



۱۳ - «برادر من مرد فوق‌العاده» - ایتالیا

میشد داشت و بنظر میرسید که همین نریشین زمینه تصاحب ناصواب یکی از جوایز بزرگ فستیوال را برای حضرت فراهم کرده باشد با این خورده‌بینی که این تاجر باهوش در همان هتلی اقامت داشت که ژوری بین‌المللی هم در آن سکونت داشتند!

«شیفتگی» اثر «هودمن» نیز از جمله فیلمهای دیدنی فستیوال بود که کانادا عرضه کرده بود. کانادا امسال هم بار دیگر یکی از جوایز فستیوال را به «چرخ و فلک‌ها» فیلم دیگری از سینمای خود اختصاص داد و نیز با عرضه سه فیلم «توکتو و دوستان کوچکش»، «توکتو و کمان جادو» - که معرف زندگی اسکیموهای ساکن در شمال کانادا بود - و «کلاه قرمزی کوچولو» ردیفی در رده عرضه - کنندگان فیلمهای بد فستیوال برای خود رزرو کرده بود. در مقایسه با فیلم شیرین «کلاه قرمزی کوچولو» که سال پیش لهستان به فستیوال فرستاده بود، این فیلم بسی حقیر مینمود.

ردیف دوم

تقریباً هر سال اروپای شرقی مجموعاً در ردیف دوم جشنواره پس از چکسلواکی - قرار میگیرد و امسال نیز باوجود عرضه فیلمهای متوسط همچنان این ردیف را برای خود نگاهداشت اما بنظر میرسد اگر حرکت سریعتری نکند این رتبه نیم‌بند را از دست خواهد داد. بلغارستان در چهارمین جشنواره فیلم خوبی نداشت اما مجارها با ارائه «قایم موشک» گنجینه جهانی فیلمهای کارتونی را غنی‌تر نمودند - که متأسفانه این فیلم هم از نظرها دورماند - و نیز «پسران کوچوپل» فیلم دیگر این کشور صحنه‌پرداز واقعیت‌هایی از زندگی نوجوانان در یک زمان معین بود که به‌جز صحنه رماتیک و سوزناک آخر، در مجموع فیلمبرداری، بازی، کارگردانی و داستان‌رانی خوبی را ارائه میداد.

«ازدهای چوب کبریت» ساخته «لودویگ» و «ماجرای یک آواره شاد» پرداخت «ولادیسلاف نریکی» کارگردان لهستانی هردو از جمله فیلمهای خوب فستیوال بودند که متأسفانه داوران بیشمار جشنواره که مقهور و مرعوب دست‌زدهای تماشاگران برای فیلمهای چکسلواکی شده بودند این دو اثر را نیز ندیدند دو فیلم دیگر سینمای لهستان «پسر بچه و گوسفند سفید» و «یک افسانه» متوسط بودند یوگوسلاوی نیز سه فیلم خوب و یک فیلم بد و آمریکائی زده به فستیوال عرضه داشته بود. «فرشته نگهبان» قصه‌ای با اغراق دلنشین از دختری بود که مادرش را از دست داده و پدر نگهداری او را بعهده گرفته بود. «گلای‌ها» به کارگردانی «یوزه بوچ» به‌جز صحنه آخر از جمله فیلمهای موفق فستیوال بود و «گردان نامرئی» هم باوجود کهنگی داستان، تازگیهای از زندگی بچه‌ها در معرض دید تماشاگر قرار میداد.

«وقتی که کبوترها پرواز میکنند» فیلمی

تمام عیار آمریکائی زده و بی حرف از سینمای پر ادعای یوگوسلاوی بود که خوشبختانه جناب «رادو وانوویچ» کارگردان و سناریست آن در گفتگو چیزی از حرف و ایرادهائی که به کارش گرفته شد دستگیرش نگردید؟!.

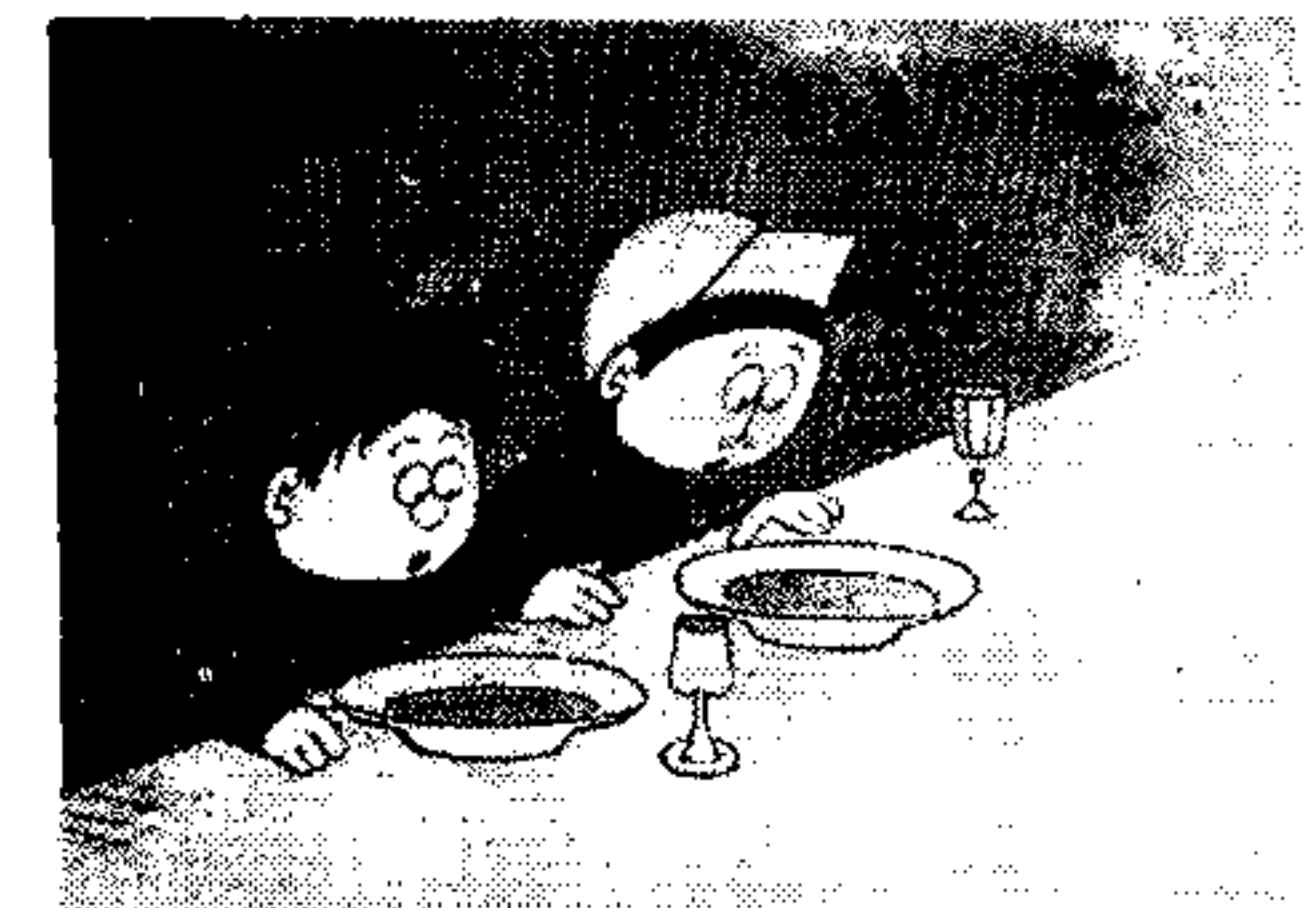
یاد دیگری از «بوستان»

از میان پنج فیلمی که رومانی به فستیوال عرضه کرده بود، به جز «جوانی بدون پیری» شاهکار خانم «الیزابتا بوستان» که ممتاز و مربوطترین فیلم فستیوال بود - و بگفته آقای «هوشنگ حسامی» در ردیف و سیاق «دزدان ماه» پرداخت «یان باتوری» برنده اول اولین فستیوال فیلم تهران - «میهاثلا» و «شیروموش» نیز مفرح و جالب بودند.

«میهاثلا» فیلم نرم، شیرین و کودکانه‌ای بود که شاعرانه و لطیف قصه قشنگی را بیان میکرد.

خوشبختانه ژوری کودکان تهران نیز جایزه بهترین فیلم مورد پسند کوتاه را به «شیروموش» داد و این جایزه‌ای بود کاملاً موجه.

طنزهای ساده و مفرحی، جابه‌جا و در خلال داستان فیلم گنج‌انیده شده بود - مثلاً جائی که شیر گریه میکرد موش بلافاصله خود را در پشت چتری مخفی مینمود تا از سیلاب اشک او در امان ماند - که همه بر لطف فیلم می‌افزودند. چشم‌انداز فیلمهای روسها در ایسن



فستیوال خوب بود. تنها سه فیلم در مجموع خوب و يك ژوری متعصب در فستیوال داشتند که يك فیلم آنها، - زبان حیوانات - برنده یکی از جوایز بزرگ فستیوال شد.

«زبان حیوانات» با قدرت و مهارتی شگرف نمودی از زندگی حیوانات و عوامل ارتباط بین آنان را نشان میداد. «تینی و کارلسون» کارتن پذیرائی بود و «نوازندگان برمن» باتسم و روحی شاد بازگویی قصه نوازندگان دوره‌گردی که رهبر آنها عاشق دختر حاکم شده و بهمین جهت از شهر رانده میشوند، روتروپسکتیو

برنامه‌های «روتروپسکتیو» به جز دو فیلم غلط‌اندازی که در ابتدای معرفی کارهای «سروه» نمایش داده شد، غنی بودند.

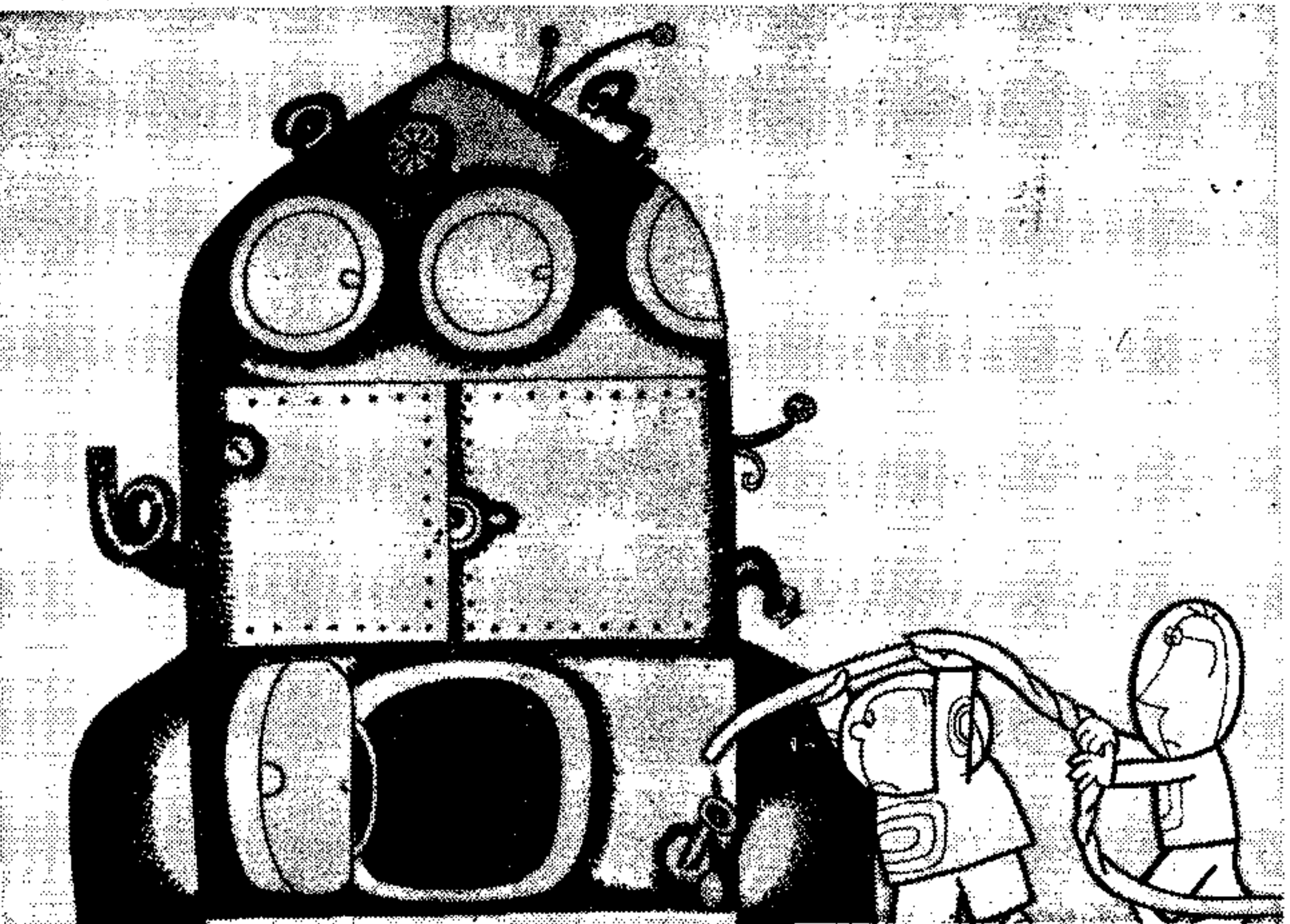
باردیگر توفیق تماشای شاهکارهای مسالم «سروه» چون «نفرت از رنگ» و «سپرون» - همراه فیلم ارزنده دیگری بنام «گلد فریم» - به شرکت‌کنندگان فستیوال دست داد و دانمارک نیز با عرضه پنج فیلم از آثار خانم و آقای «هنینگ یسنون» به ثروت فستیوال افزوده بود. فیلمهای اخیر را میتوان از نزدیکترین آثار سینمایی به دنیای کودکان دانست که متأسفانه همگی خارج از برنامه مسابقه نمایش درآمدند. در این سری برنامه فقط جای «مروری در آثار فرخ غفاری» خالی بود.

تلاطم آخر

گذشته از توفیقی که فستیوال در کار اداری خود داشت و نیز آنچه که با برگزاری چهارمین جشنواره بر حرمت و شایستگی افزوده شد، اشتباهات کوچک اما چشمگیری در کار آن دیده میشد که از جمله بجای دعوت از صاحب‌نظران مسائل مربوط به کودکان و نوجوانان، میهمانانی بسیار دور از کار فیلم و فیلمسازی

(۱۵)

→ (۱۴)



و تعلیم و تربیت داشت. معرفی افراد صاحب‌نظر از عهده نگارنده خارج است لیکن بخصوص به چند مورد چشمگیر آن اشاره میکنم.

در دانشکده هنرهای دراماتیک تهران، مسائل مربوط به «فیلم و سینما» نیز تدریس میشد اما در سرتاسر فستیوال من موفق نشدم که آقای دکتر «مهدی فروغ» رئیس دانشکده یا دکتر «هوشنگ کاووسی» منتقد، فیلمساز و استاد رشته سینمایی این دانشکده یا دیگر معلمین و شاگردان آنرا به بینم.

هم‌چنین از جمله افرادی که تحقیق و بررسیهای منتشر شده‌ای در مورد مسائل نوجوانان دارد و جای او نیز خالی مینمود «علی‌اکبر کسمائی» است بخصوص مدعی این هستم که نه تنها در سالهای آینده این افراد باید میهمان حتمی فستیوال باشند بلکه به همراه «داریوش» باید رزرو ژوری منتخب از ایران گردند.

از جهت ارائه «چشم‌اندازی از تولید جهانی فیلم» فستیوال کمی پایش میلنگید، چه «چهارمین جشنواره بین‌المللی فیلمهای کودکان» بازم نمایشگر آثاری از سینمای همه‌کشورها نبود و هضم این ادعا هم که کشورهای آفریقائی و ممالک جنوب غربی آسیا هنوز حتی يك فیلم کوتاه برای بچه‌ها و در مورد بچه‌ها نساخته‌اند. برای نگارنده بسی دشوار است.

بنا به اظهار یکی از میهمانان مطلع خارجی، جای فیلم «زندگی» پرداخت «کریمی» - کارگردان خوب فیلمهای عروسکی و انیمیشن و برنده یکی از جوایز دومین جشنواره - نیز خالی بود که معلوم نیست چرا فرهنگ و هنر آنرا به فستیوال معرفی نکرده است.

نکته آخر اینکه متأسفانه بجای نویسندگان صاحب‌نظر، عده بس فراوانی امسال در لژ مطبوعات خودنمایی میکردند که تصور میکنم رابطه آنها با مطبوعات فقط از طریق خرید یا مکاتبه با آنها بوده است و نیز اینکه متأسفانه با آشنائی که «تدین» به کار خود دارد وضع امسال او قصه «شیرینی‌بال و دماشکم» مولانا را تداعی میکرد.

(۱۶)



۱۴ - «تکان نخورید» - چکسلواکی

۱۵ - «پایگاه جهانی» - چکسلواکی

۱۶ - «سکوت مردان» - چکسلواکی

۱۸۵ قلاش شماره ۱۸۵

در ۱۲۰ صفحه

۵ ضمیمه

منتشر شد

و در تمام

روزنامه فروشها

بفروش میرسد.

